

START



REEL 24

National Preservation Program for Biomedical Literature:

Preservation of Persian and Arabic Medical Manuscripts

Funded in part by the
National Library of Medicine
and the
University of California at Los Angeles

(Contract Number N01-LM-9-3534)

October 1989 - September 1990

The material on this microfilm
is of varying quality. Portions
of the material may illegible due to:

Aged paper
Foxed, stained, or insect
damaged paper
Water damaged paper
Glossy paper
Illegible script or faded ink

Red and purple within the
manuscripts may appear paler.

AIIM

Association for Information and Image Management

1100 Wayne Avenue, Suite 1100
Silver Spring, Maryland 20910

301/587-8202

MS303-1980

Centimeter

1 2 3 4 5 6 7 8 9 10 11 12 13 14 15 mm

1 2 3 4 5

Inches

MANUFACTURED TO AIIM STANDARDS
BY APPLIED IMAGE, INC.

Los Angeles,
University of California

Louise M. Darling Biomedical Library

History and Special Collections Division

Persian Medical Manuscript Collection

(Shelved as Ms Collection 60)

*Ms.
coll. no.60
RARE

Persian medical manuscripts. -- ca. 1100-ca. 1900.
150 v. ; 15 x 8-38 x 24 cm.
Entire collection microfilmed as part of a National Library of Medicine preservation project: the preservation master negative is at NLM; the printing master negative is at the University of California's Southern Regional Library Facility; a positive copy is housed in the UCLA Biomedical Library's History Division.
Formerly a part of: Near Eastern manuscript collection, Dept. of Special Collections, University Library, University of Califonia, Los Angeles, and assigned accession no. 1117. Transferred to the History Division of the UCLA Biomedical Library in

CLU-M ejf 891113 CLUHsl SEE NEXT CRD

*Ms.
coll. no.60
RARE

Persian medical manuscripts. ... ca. 1100-ca. 1900. (Card 2)
March, 1986.
Finding aids: Annotated and indexed list available in library: Richter-Bernburg, Lutz, Persian medical manuscripts at the University of California, Los Angeles : a descriptive catalogue (Malibu : Undena Publications, 1978)
1. Medicine, Arabic. 2. Manuscripts, Medical. I. University of California, Los Angeles. Louise M. Darling Biomedical Library. History and Special Collections Division. II. Series: Near Eastern manuscript collection ; no. 1117.

CLU-M ejf 891113 CLUHsl

Persian Medical Manuscript Collection

Ms. 24

(Richter-Bernburg No. 61)

Author: Yūsof b. Moḥammad b. Yūsof "Yūsofī"

Title: Jāmeʿo l-favāyed

(Richter-Bernburg No. 77)

Author: Yūsof b. Moḥammad b. Yūsof "Yūsofī"

Title: Dalāyelo n-nabż

(Richter-Bernburg No. 80)

Author: Yūsof b. Moḥammad b. Yūsof "Yūsofī"

Title: Dalāyelo l-bowl

(Richter-Bernburg No. 54)

Author: Yūsof b. Moḥammad b. Yūsof "Yūsofī"

Title: Favāyed-e akhyār

(Richter-Bernburg No. 48)

Author: Yūsof b. Moḥammad b. Yūsof "Yūsofī"

Title: Tadbīr-e maʾkūl va-mashrūb

Monājāt dar ṭalab-e ʿeshq va-maḥabbat, of non-medical contents, not catalogued in Richter-Bernburg.

(Richter-Bernburg No. 207)

Author: Anonymous

Title: [Advīā-ye morakkabā]

(Richter-Bernburg No. 40)

Author: Anonymous

Title: [Qarābāẕīn]

156 fols., 182 x 128 mm

Text on bottom edge filmed at end of manuscript

w coll. 1117
Ms. 24

A. 69

medicine
(mostly in verse)
yosoffi etc



No. 69

in 8 parts

medicine in verse

مجموعه یوسفی در طب



yousofi

963 = 1557

No 4.

جامع الفواید

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد نامحدود حکیمی را که بقانون حکمت و کامل الصناعهٔ رحمت
رافع انواع امراض و دافع اصناف اعراض است جلّت
آلاؤه و عمّت نعماؤه و درود نامعدود رسولی را که حاوی
رسالت و زبدهٔ نبوّت و طبیب عیوب امّت و شفاء صدور
ملّت است صلی الله علیه و علی آله و اصحابه اجمعین الی یوم
الدین و بعد چنین گوید بندهٔ ضعیف و کمینهٔ نحیف المستشفی
بشفاء النافع المجیب یوسفی ابن محمد بن یوسف الطبیب
ستر الله تعالی عیوبه و غفر ذنوبه که چون بتوفیق حضرت
فیّاض رسالهٔ علاج الامراض که علاج هر مرض و دوای
هر عرض در وی مسطور و مذکور است صورت اتمام
و سمت انتظام یافت و بتشرّف مطالعهٔ بعضی از
فضلاء نامدار که ایشان را با این ضعیف بمقدار التفات
ی بود مشرف گردید اشارت فرمودند که کتابی در شرح

مشکلا

مشکلات و طریق ترتیب مرکّباتی که در آن رساله مبیّن و معیّن
شده باز نماید و فراید و زواید فواید از علامات امراض
و امارات اعراض و غیرها باید نوشت تا از مطالعهٔ آن کافهٔ
انام از خواص و عوام مستفید و بهره مند گردند لاجرم عنان
قلم بصوب این مرقوم که بجامع الفواید موسوم است معروف
گشت امیدواری بعنایت بی علت باری عزّ شانه آنست که
که بعز اصغا و عین رضا معزّز و منوّر گردد و الآن وقت
الشروع فی المقصود بعون الملک المعبود علاج امراض سر
مطلق صداع خواه سببش خلطی از اخلاط بود و خواه چیزی دیگر
رباعیه ای دیده ز درد سر دلت رنج و عنا ترک حرکت کن و
طلب راحت را خطمی و بنفشه و سبوس گندم مجموع بجوشان و
در آتش نه پا صفت پاشویهٔ مذکوره کل خطمی و بنفشه
از هر یکی مشتی سبوس گندم سه مشت همه را در پنج کاسه آب
جوشانند تا به نیمه آید نیم گرم پاشویه کند صداع دموی یعنی درد
سر که از خون باشد علامتش سرخی چشم و روی و شیرینی

دهانست رباعیه ای درد سر تو گشته از خون پیدا ۴ گر بخواهی
رگ سر از ورنگشا ۴ شربت ز گلاب و قند و آب لیمو
ترتیب کن و ماش و عدس ساز غذا ۴ صفت ترتیب شربت
مذکور قند سفید ده مثقال در هفت قاشق آب حل کرده
وصاف کرده نیم قاشق گلاب و یک قاشق آب لیمو اضافه
نمایند و بناشتا رغبت فرمایند صداع صفراوی یعنی درد
که از صفرا بود علامتش تلخی دهان و زردی چشم و روی است
رباعیه درد سر تو اگر بود از صفرا ۴ صندل مسکین بآب
کشنیز طلا ۴ از اشربه می طلب شراب نارنج ۴ و ز
اغذیه کشک جو و ماش و اکرا ۴ صفت طلاء مذکور صندل
سفید نیم مثقال در نیم پیاله آب کشنیز تر حل کرده بلته
کتان کهنه زمان زمان طلا کنند صفت شراب نارنج
قند سفید هشتاد مثقال صاف کرده یعنی کف بر داشته
و نزدیک بقوام آورده بجوشانند تا نیک غلیظ شود دیگ را
فرو گیرند و بیست مثقال آب نارنج اضافه نموده هر صباح
بلد

طلا
بترمکی و عنبر لادن و مشک ۵ در روغن زیت حل کن و ساز
صفت ترتیب طلاء مذکور ترمکی کوفته نیم مثقال عنبر لادن که اخته
یک مثقال روغن زیت یا کنجد گرم کرده ده مثقال همه را
بهم آمیخته و صلایه کرده نیم گرم طلا کنند علامت نیک در صداع
رباعیه هر کس که صداع رنجه دارد او را ۴ بر سر قطرات
درد بارد او را ۴ از بینی او جو ریم آید یا خون البته
صداع واگذارد او را ۴ آمدن ریم و خون از بینی در صداع
از علامات جیده است بسبب آنکه دلالت کننده است بر
نضج ماده و دفع طبیعت آنرا شقیقه یعنی درد نیم سر
رباعیه از درد شقیقه ای که باشی بعذاب ۴ بگشا
زرخ علاج و تدبیر نقاب ۴ با صمغ بکوب و زعفران افیون
و نه بر طلا خمیر ساز ش بگلاب ۴ صفت ترتیب طلاء مذکور
صمغ عربی یک مثقال افیون نیم مثقال زعفران نیم دانگ همه را
کوفته و بیخته بگلاب خمیر کنند و بر روی کاغذ تنک ساخته
بر شقیقه چسپانند سیر سام یعنی اماس یکی از دو پرده یا

یا هر دو که در رودای مغز سر کشیده شده علامتش درد موی است
درایی و هذیان و خنده و سرخی زبان است رباعی سرسام
کسی را که بود از اخلاط باشد چون خون بده شراب
عناب از ماش و جوش غذا کن و لخلخه بساز از صندل
و آب سیب و کشنیز و گلاب صفت ترتیب لخلخه مذکوره
صندل سفید نیم مثقال در هفت مثقال آب سیب و ده
مثقال آب کشنیز تر و پنج مثقال گلاب حل کرده در شیشه
کنند و زمان زمان بدماغ دارند ام در علاج سرسام
چون از صفرا بود علامتش تب دایمی و هذیان و بدخویی
است رباعی از درد شقیقه ای که باشی لحذاب [illegible]
رخ علاج تدبیر نقاب سرسام چو عارض شود از صفرا [illegible]
صفرا و عفونتش بر دارد جابت باید که خوری نوع آلو و انند
در آب گل بنفشه دیت و باتت نوع آلو کنایت از آبی بود
که آلو را شب در وی گذاشته باشد و صباح صاف کرده و مراد
با آب گل بنفشه آبی است که گل بنفشه را در وی جوشانیده باشند

در وی جوشانیده

ام

4 ۳

ام در علاج سرسام چون از بلغم باشد علامتش تب نرم دایمی
و هذیان است رباعی از بلغم اگر پدید شد سرسامت از
در دی غم کباب آمد جانت تدبیر تب بلغمیت باید کرد
باشد که ز دفع آن برآید کامت تدبیر بلغمی در علاج تبها خواهد
آمد انشاء الله تعالی علامت بود در سرسام رباعی سرسام شد
چو رخت علت سودت بشند پریشان و پریشان گویت
کر منتفخ آیدت عروق مقعد و شهود بمان زمان زمان فاید رو
انتفاخ آماس کردن و باد گرفتن است نسیان یعنی فرا
موشی علامتش در بلغمی گرانی سر و رطوبت بینی و آب
رفتن دهان و بسیاری خواب است رباعی نسیان چو شود
منقص اقبالت باشد همه وقت از آن پریشان حالت
هر روز برای دفع آن بس باشد از مادة الحیوة یک مثقالت
صفت مادة الحیوة که معجون فلاسفه نیز گویند مغز حلغوزه
و مغز جوز هندی از هر یک ده مثقال مویز دانه بیرون
کرده سی مثقال بکوبند و در سیصد مثقال عسل گداخته کنند حل

وفلفل و دار فلفل و زنجبیل و دارچینی و پوست هلیله و
آمله و شیطرج و زراوند مدحرج و بیخ بابونه از هر یک
ده مثقال بکوبند و بپزند و همه را بسرشته هر صباح دو
مثقال غلولها کنند و فرو برند و غذا کباب یا قلیهٔ خشک
خورند حمق و رعونت که عبارت از بطلان و نقصان
فکریت چون از مادهٔ سرد و تر بود علامتش گرانی سر
و بسیاری خواب و ضرر یافتن از چیزهای سرد بیت
رباعیه ای قدر تو از حمق و رعونت شده پست در کار تو
زین عارضه صد گونه شکست هر روز ز معجون بلادر دمی
میخور که از آن بلا بدین خواهی رست صفت معجون بلادر
فلفل و دار فلفل و قسط و وج و شونیز از هر یک ده مثقال
سداب و جنطیانا و زراوند مدحرج و حب الغار و جند
وجندبیدستر و شیطرج و خولنجان از هر یک پنج مثقال همه را
بکوبند و بپزند و بدرولیت و پنجاه مثقال عسل کدا اخته
و ده مثقال روغن جوز و چهار مثقال و نیم عسل بلادر سرشته

هر صباح

هر صباح یکدرم غلوله کنند و فرو برند و غذا قلیهٔ خشک یا کباب
خورند صفت روغن جوز مغز جوز سی مثقال قند سفید
پنج مثقال بکوبند و قطره چند گلاب گرم بروی باشند
و بدستور روغن بادام که در صلاح سودا ذکور شد
بروغن کشند کیفیت گرفتن عسل بلادر ظرف بلادر را
که از جانب درخت بوده ببرند چنانکه عسلش نمایان
شود پس با نیز گرم کرده بگیرند و بلادر را سر نگون
داشته دست را فشرده دارند تا عسلی که داشته
باشد بیرون آید جمود که کنایت از باطل شدن حس
و حرکت بیمار و باقی ماندن وی بر شکلی که قبل ازین
حال بوده رباعیه چون بیخبرت جمود گردد حادث
رنجی که ترا بنود گردد حادث کر اهل مداوا علة
فرمایند صحت دانم که زود گردد حادث هم
در علاج جمود رباعیه هر گه که بر دجمود از جسم رواج
از وی شود متاع صحت تاراج الا که مباشر علاج تو شوند

انبر

باید کنند خلط سودا اخراج شود اخراج سودا در شوربای حقنه
کنند که مذکور میشود و در حین شور یکی از مسهلات که
در صداع سوداوی گذشت صفت حقنه که اخراج سودا
کند سنای مکی خالص پنج مثقال بسفایج نیم کوفته سه مثقال
بنفشه و بادیان و پرسیاوشان و بابونه و سیاه نیلوفر
از هر یک دو مثقال سپستان سی عدد همه را در یک کاسه
آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و شکر سرخ و
مغز فلوس از هر یک ده مثقال در آب آن حل کرده
و صاف کرده دو مثقال روغن بادام و سه مثقال
روغن بابونه که صفت هر یک در صداع سوداوی
دانسته شد اضافه نمایند و نیم گرم حقنه کنند سبات که خوابی
است در غایت گرانی علامتش در بلغمی آب رفتن دهان
و رطوبت بینی و نرمی نبض و سفیدی بول است رباعی هر کس
که بود سباتش از راه صلاح باید که با اهتمام در شام و صباح
از بوره و مقل شاف نسازی که بود او را ز برای باب

بپالد

سبات

صورت

٥

صحت مفتاح صفت شیاف مذکور مقل ازرق یک مثقال
بوره ارمنی یا نمک نیم مثقال بکوبند و بپزند و با آب بادیان
سرشته شاف کنند هم در علاج سبات از عارضه سبات گردی
چو کرخ گردد بدنت فسرده بر صورت نخ ترتیب عمل اگر نه
بهر تو کنند باید زغم تو دوستان را آوخ ذکر علاجی که سبات
و جمیع علتهای بلغمی را مفید بود سنای مکی پنج مثقال قنطوریون دقیق
و پرسیاوشان و بادیان و شبت و حلبه و بابونه از هر یک
دو مثقال انجیر پنج عدد همه را در یک کاسه آب جوشانند تا به نیمه
آید صاف کنند و ده مثقال فانید یا شکر سرخ و دو مثقال
مقل ازرق و دو درم بوره ارمنی یا نمک در آب آن حل
کرده و صاف کرده یک مثقال تربد و نیم مثقال زنجبیل کوفته
و بیخته و پنج مثقال روغن کنجد اضافه نمایند و نیم گرم عمل کنند سهر
که بی خوابی است از حد اعتدال در گذشته چون از صفرا بود
علامتش خشکی چشم و بینی و زردی قاروره است رباعی صفرا
چو شود سبب که خوابت ناید گر میل شود مسهل آنت باید

چون تنقیه کرده ز آب خشخاش ⁕ هر روز با آب جو نطولات باید
نطول هست عبارت از آبی بود که او ویرا در رو جوشانیده
بر عضو ریزند هم در علاج سهر رباعیه بیخوابی تو تو چو که فزون شد
از حد ⁕ افیون که بود پسندهٔ اهل خرد ⁕ در تر ذهن بنفشه حل کن و
بهر علاج ⁕ هر شب قدری از آن بمال در سر خود صنعت روغن بنفشه
برگ گل بنفشه تازه پانزده مثقال روغن بادام که صنعتش در جوز
گذشته صد مثقال در شیشه کنند و چهل روز در آفتاب نهند یا گل بنفشه
خشک مشتی در یک پیاله آب جوشانند تا به نیم آید صاف کنند و نیم پیاله روغن بادام
اضافه نموده بجوشانند تا روغن بماند علامت بد در بیخوابی
رباعیه بیمار تو هر وقت که خوابش ناید ⁕ اگر در پی دفع او شود میباید
با بیخوابی اگر بود سرفهٔ خشک ⁕ بگذار که خواب اجلش برباید
جنون یعنی دیوانگی رباعیه در ورطهٔ دیوانگی آنکس که فتاد
اول باید مسهل سودایش داد ⁕ وانگه ز معدلات باید دادن
بایکه چنانکه بر دغم ز دل و سازد شاد ⁕ معدلات مفرحه
سرد مزاج را امثال عود و عنبر است که ~~[illegible]~~ و گرم مزاج را

12

لعابها

٦ 6

نطایر صندل و کافور همه در علاج جنون رباعیه هر تن که از و
برید عقل نمود آسیار و علامت جنون باید بود چشمش
همه بر صورت زیبای بتان ⁕ کوشش همه در صلاح چنگ و نی و عود
هم در علاج جنون رباعیه چون در بدن تو خلط سودا
افزود ⁕ دیوانگیت از آن سبب روی نمود ⁕ باید که مداومت
کنی بر می لعل ⁕ گزارد آن مرض چون آتش دوده عشق
که مرضی است و شواهی شبیه بما خولیا که مردم لوند و بیکار را
بواسطهٔ کثرت اختلاط جوانان و افراط فکر در حسن شمایل
ایشان عارض شود و علامتش زردی روی و خشکی دهان و
بیخوابی و گریه و آه و اختلاف نبض خاصه وقتی که معشوق را
ببیند یا نام او شنود رباعیه هر کس که براه صدق عاشق باشد
در تو ره طریق عشق صادق باشد ⁕ نزدیک طبیب حاذق آن
شیفته را ⁕ وصلت علاجی که موافق باشد ⁕ و اگر وصل
میسر نشود کیان را بر گمارند تا از معشوق سخنان زشت گویند
که عاشق را از او متنفر شود روایت کنند عاشق را العقیله

تا اهل معتقد سازند که مباشرت و مجامعت مزیل عشق و
دافع اندیشهٔ معشوقیت و قومی را ازین مرض حادث
گردد که در آینهٔ صورت خوبان مشاهدهٔ جمال معنی کنند و
جمعی را عارض شود که صورت را در میان نه بلند سدر یعنی
تاریک شدن چشم بوقت برخاستن چون از بخار بلغم
بود علامتش سستی اعضا و کاهلی و فراموشی است
رباعی آنرا که درون او بخار انگیزد تاریک شود چو چشم
بر پا خیزد باید که خورد کباب یا قلیهٔ خشک وز سیر و
سپاهی مثل آن پرهیزد دوار یعنی گردیدن سر چون
از بخار بلغمی باشد علامتش گرانی سر و رطوبت بینی و نرمی
نبض است رباعیه از دست بخار چون بگردد سر مرد
اطریفل خرد میل میباید کرد از اشربه باید شش شراب
لیمو وز اغذیه آش کباب میباید خورد صفت اطریفل
خرد که اطریفل صغیر نیز گویند هلیلهٔ سیاه و آمله و پوست هلیله کابلی
و پوست هلیلهٔ زرد و پوست بلیله از هر یکی ده مثقال

الم را

14

8 7

همه را بکوبند و ببیزند و بیست مثقال روغن بادام
که صفتش در شهر گذشته با خارضم ساخته بدبیت بمالند و
به صد و پنجاه مثقال عسل سرشته هر روز دو مثقال علاج
کنند و فرو برند صفت شراب لیمو چند سعید هشتاد
مثقال صاف کرده بجوشانند تا نیک غلیظ شود دیگر را
فرو گیرند و بیست مثقال آب لیمو اضافه نمایند صرع
که معروف و مشهور است علامتش در جمیع اقسام
گرانی سر و سبزی رگهای زیر زبان است رباعیه
آنرا که قضا علت صرع انگیزد باید که ز میوه های تر
پرهیزد از خوردن لحم بر کند قطع نظر وز کردن جود
عود صلیب آمیزد در علاج صرع رباعیه گاورت زقدر
ای که بصرع انجامید رگ زن چو علامات دمت گشت
پدید ور گشت یقین که خلط دیگر سبب است
خور مسهل آن تا که صحت اینت رسید سکته که عبارت

15

از باطل شدن حس و حرکت جمیع اعضایست چون از
خون باشد علامتش تیرگی رگها با سایر علامات
غلبهٔ خون است رباعیه هر کس که ز رنج
سکته از پای فتاده هم حس وی و هم حرکت رفته
بیاده گر سرخی چشم و روی بینی او را ه در دم باید رگ
سر از وی بگشاده علامت آنکه صاحب سکته زنده است
یا مرده رباعیه چون صاحب سکته را النفس بیت روده
زانگونه که در حیات او شبهه شود گر عکس تو بهنگام نظر
افکند نه در دیدهٔ او دیده شود زنده بود کابوس که
در عوام هرات عبدالجنه گویند علامتش درد موی یا سرخی
چشم و بسیاری خواب و پریشانی رگهایست و در بلغمی فراموشی
و کاهلی و در سوداوی خشکی چشم و بینی و تیرگی رنگ و
فکر فاسد رباعیه چون زحمت کابوس شود
عارض مرده آسایش خواب بر دلش کرد دلیر ده
هر ماده که آن موجب آن شده است آن ماده را
زتن بیرون باید کرد یعنی گر مادهٔ خون بود فصد باید کرد

واگر

واگر خلط دیگری باشد مناسب آن مسهل باید داد علامت بد
در کابوس رباعیه هر کس که به بسیاری کابوس بود
وز کم خوردی پی علاجش نرود در آخر کار یا شود دیوانه
یا صرع کند پدید یا سکته شود خدر یعنی گرفت شدن
عضو چون از مادهٔ سپرد و تر بود و علامتش سردی بلغمیه
و رطوبت دهان و کاهلی و فراموشی است رباعیه
چون عضو کسی را گر خدر روی نمود از روی علاج باید ش
قسط نک تعلی فرمود باید مالید بعد از آن روغن قسط جدا
که زحمتش بر آید مقصوده صفت دارویی که بلغم را بی توقع
کند تخم ترب و شبت و بیخ مغز تراشیده نیم کوفته
و پیاز نرگس ریزه کرده از هر یکی ده مثقال در
یک کاسه آب جوشانند تا به نیم آید صاف کنند و با
پانزده مثقال عسل و یک درم بورهٔ ارمنی یا نمک در
آب او حل کرده و صاف کرده و یک قاشوق
آب سرکه اضافه نموده و نیم گرم بیاشامند و چشم

وچشم وشکم را بسته ممدد کنند که قی شود صفت روغن قسط
در صداع بلغمی مذکور شد فالج یعنی باطل شدن حس و حرکت
نصف بدن در طول علامتش در بلغمی سعیدی روی و
رطوبت بینی و فراموشی است رباعیه چون عیش
ز فلج بر کسی گردد سپرد نصف بدنش از حرکت آید فرد
از روز نخست تا بروز چارم جز ماء عسل هیچ نمی باید
خورد صفت ماء العسل عسل ده مشقال در صد
مشقال آب جوشانند تا هشتاد مشقال بماند پس بخش کنند
و هر روز یک بخش را با پنج مشقال گلاب آمیخته نیم گرم
بیاشامند هم در علاج فالج رباعیه هم چون صاحب
فلج را چهارم آید از ماء اصول شربتش بباید از
لحم کبوتر بچه و آب نخود با زیره و زعفران غذا ببایدش
صفت ماء الاصول پوست بیخ بادیان و پوست بیخ کرفس
و پوست بیخ کبر و بیخ اذخر از هر یک ده مشقال همه را
در یک دیگچه آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و بده مشقال

۱۲ عسل

عسل شیرین کرده نیم گرم بیاشامند هم در علاج فالج رباعیه
چون روز چهارده ز فالج گذرد باید که معالج بحیل دست برد
و آنگاه دهد داروی مسهل دو باز باشد که مریض را صحیح کرد
ذکر عمل فالج و جمیع مرضهای بلغمی را نافع بود سنا مکی خاصه
پنج مشقال بسفایج نیم کوفته و قنطوریون دقیق از هر یکی سه
مشقال تخم کرفس و انیسون و بابونه و شبت از هر یکی دو
مشقال تخم حنظل دو درم همه را در یک کاسه آب جوشانند
تا به نیمه آید صاف کنند و هفت درم بوره ارمنی یا نمک
پانزده درم عسل در آب آن حل کرده و صاف کرده
پنج مشقال روغن بابونه که صفتش در جو د تحریر یافت
اضافه نمایند و نیم گرم عمل نمایند هم در علاج فالج رباعیه
مفلوج سوی شفا چو نزدیک رسید وز منضج و مسهل و عمل
فایده دید از روغن قسط و فرفیون و شونیز چندانکه
دهد دست بباید مالید صفت روغن قسط در خذر گذشت
و صفت روغن فرفیون در صداع بلغمی دانسته شد

وصفت روغن شونیز یعنی سیاه دانه اینست مثقال مغز
بادام تلخ مقشر سی مثقال قند سفید پنج مثقال همه را بکوبند و به پزند
و بدستور روغن جوز که در نسیان گذشته روغن کشند
لقوه یعنی کج شدن روی و لب و چشم رباعیه آنهاکه بدن
شان مرضی لقوه رسید مرغ صحت ز دام ایشان
برمید اگر جوز بوا در دهن خود شب و روز دارند
نگاه خواهد افتاد مفید هم در علاج لقوه رباعیه
لقوه چو بجانب کسی روی نهد صحت رود از دست
مرض روی نهد باید که خورد حب ایارج دو سه بار
باشد که ازین مرض بکلی برهد صفت حب ایارج
در صداع بلغمی مذکور شد که هم در علاج لقوه رباعیه
آنهاکه رسید از مرض لقوه گزند باید که بیاد دارند
از من این پند آینه چینی بنظر آورده در خانه تنها
تاریک نشینند یک چند آینه چینی عبارت از آینه است
که از فولاد ساخته باشند رعشه یعنی لرزیدن عضو

جون

جون از ماده سرد و تر بود علامتش نسیان و گرانی اعضا و عدم
تشنگی است و چون از شرب شراب یا جماع بود علامتش وجود
رباعیه از کثرت بلغم انکه در رعشه فتاد مسهل که مناسبش بود
باید داد و ز شرب شراب یا جماعش سبب است باید که ز می
و مباشرت باز ایستاد علاج یعنی پریدن عضو چون دایم شود
و اگر در روی بود مقدمه لقوه باشد و اگر در شکم بود مقدمه
صرع و اگر در پهلو بود مقدمه آماس پرده که در نواحی سینه است
و اگر در جمیع بدن بود مقدمه سکته رباعیه چون عضو کسی
کرد پریدن بنیاد باید نمک گرم دران عضو نهاد و روغن
نمرود بطریق مذکور حبی که بدن پاک کند باید داد صفت
حب که بدن را از خلطهای غلیظ پاک گرداند صبر سقوطری
یک مثقال تربد یک درم حب النیل و انیسون از هر یک درمی و نیم
شحم حنظل و نمک هندی و مقل ازرق و کتیره از هر یک دانگی
همه را بکوبند و به بیزند و دو درم غاریقون بکوبند بیز کرده
اضافه نمایند و با آب کرفس و بادیان سرشته حب ها کنند

وفود بر تد تشنج یعنی در هم کشیدن عضو چون علامتش در بلغمی
گرانی اعضا و فراموشی و سفیدی بول است رباعی چون
عضو ترا تشنج از بلغم شد ٭ افزود ترا محنت و راحت
کم شد ٭ در تنقیه کوش زود تر زانکه علاج ٭ مشکل گردد مرض
چو مستحکم شد تمدد یعنی راست ماندن عضو چون از ماده
سرد و تر بود علامتش سردی بلغمی و گرانی اعضا و نرمی
نبض است رباعیه هر کس که گرفتار تمدد گردید ٭ وانکه
ز جوب مسهل فایده دید ٭ اندر بدنش روغن پیه گفتار ٭ یا
روغن پیه خوش باید مالید علاج امراض چشم بباید دانست
که چشم مرکب است از هفت طبقه و سه رطوبت به ترتیبی
که تعداد کرده میشود از جانبی که مماس هواست طبقه ملتحمه
طبقه قرنیه طبقه عنبیه رطوبت بیضیه طبقه عنکبوتیه رطوبت
جلدیه رطوبت زجاجیه طبقه شبکیه طبقه مشیمه طبقه صلبیه
والله اعلم برد که دانه ایست در درون پلک بموضعی که مژه
روییده رباعیه ای چشم تو مبتلای تشویش برد ٭ تدبیر تو

نز

سکبینج

نزدیک به تدبیر خرد ٭ سکبینج و حلیلت و اشق با کیسه ٭ بر دیده
اگر نهی برد را ببرد شعر منقلب و شعر زاید که بمعنی کج بر آمدن
مژه و مژه زیادتیست رباعی گر موی منقلب و گر زاید ٭ در
تنقیه دماغ میباش بجد ٭ چو تنقیه تمام حاصل گردد ٭ تشمیر کن
ای ترا خداوند مدد ٭ تشمیر بریدن پلک را گویند چنانکه کالان داشتند
پیلاق که کنایت از غلظت و حمرت و گرانی پلک و ریختن
مژه رباعیه در پلک تو ای که کرده غلظت بنیاد ٭ از من سخنی
مفید میدار بیاد ٭ اسفیداج تخم مرغ و برگ خرفه ٭ آمیز بروغن
گل و پیاز ضماد ٭ صنعت روغن گل برگ گل سرخ تازه
پانزده مثقال روغن کنجد صد مثقال در شیشه کنند و چهل
روز در آفتاب نهند و یا گل سرخ خشک مشتی در یک پیاله آب جوشانند
تا به نیمه آید صاف کنند و نیم پیاله روغن کنجد اضافه نموده
بجوشانند تا روغن بماند شرناق زیادتی پیه در پلک بالا
بالایست علامتش گرانی پلک در وقت باز کردن چشم رباعیه
در پلک تو شرناق چو پیدا گردد ٭ غم را دل غمخوار تو ماوا گردد

تا آن وقت که دستکاری نکنند نادر باشد اگر مداوا گردد
جرب که ریش بود در گوشهٔ چشم از جانب بینی علامت
وی آن بود که چون انگشت بر موضعش فشارند تا ریم بیرون
آید رباعیه چون کرد ورم گوشهٔ چشم بگشود تا شق غرب
آمد از دلت معدن جو ذکر ماش بخایند و بر و بگذارند
امید بود که روی نماید بهبود جرب که درشتی اندرون پلک
است و سبل که پرده ایست شبیه بر رگهای در هم بافته
بر سپیدی چشم و حدوث جرب از رطوبت بورقیه است
و تولد سبل از امتلای دماغ و بزرگی رگهای چشم رباعیه
در دفع جرب شیاف اخضر باید وز بهر سبل شیاف احمر
باید باشد جرب و سبل چو با یکدیگر تا نفع دهد فرو [illegible]
صفت شیاف اخضر زنگار پنج درم اقلیمیای نقره [illegible]
۶ جی و سپیدی ارزیز از هر یکی دو درم همه را بکوبند
و بپزند و با آب سداب دو درم و نیم اشق در وحل
کرده باشند و صاف کرده بسرشند و شافها کنند صفت
شیاف

13 ۱۲

شیاف احمر شادنج مغسول شش درم صمغ عربی پنج درم روی
سوخته و زاک زرد پوخته از هر یک دو درم زنگار دو درم
و نیم زعفران و مرمکی از هر یک دانگی و نیم صبر سقوطری و افیون
از هر یک نیم درم همه را بکوبند و بپزند و با آب سرشته شافها
کنند صفت ذرور اخضر توتیای شسته و شبنج پوخته از
هر یک دو درم نبات مصری پنج درم همه را کوفته و بیخته صلایه
کنند تا همچو غبار شود رمد یعنی درد چشم رباعیه چون از رمد
تو بگذرد روزی چند تا آهوی صحت در آید بکمند
جشنخام و نبات مصری و مامیران باید چو غبار کرد و
در چشم بکنند صفت ترتیب ادویهٔ مذکوره جشنخام
معشر دو مثقال نبات مصری و مامیران چینی یا انزروت
که یک شبانه روز در شیر خر گذاشته باشند و در سایه خشک
ساخته از هر یک مثقال همه را کوفته و بیخته صلایه کنند
تا همچو غبار شود طرفه که نقطهٔ سرخ یا کبود بود بر سپیدی
چشم رباعیه در چشم تو ناخنه چو پیدا باشد از
بهر تو تشویش مهیا باشد چیزی که درین مرض بود فایده مند

جشنخام

نزدیک حکیم روشنایی باشد ٭ صفت روشنایا
مس سوخته و شادنج مغسول از هر یک دو درم فلفل و
دار فلفل و زعفران و شحم حنظل از هر یک ربع درمی زنگار
و صبر سقوطری و بورهٔ ارمنی از هر یک نیم درم اقلیمیا
زر یک درم همه را کوفته و بیخته صلایه کنند تا همچو غبار شود
دمعه یعنی آب رفتن چشم چون از گرمی بود علامتش
سرخی چشم است و چون از سردی بود سفیدی آن
رباعیه دانا مرض دمعه چو از گرمی دید ٭ دانست که
بهر آن بود سرمه مفید ٭ ور دید که سردی مزاجش سبب است
در دیده بغیر باسلیقون نکشید ٭ صفت باسلیقون
روی سوخته پانزده درم کف دریا و اقلیمیا زر و نمک
نشابوری و شادنج مغسول و جندبیدستر و سرمه و
سنبل از هر یک دو درم قرنفل و اشنه از هر یک
درمی صبر سقوطری و مامیثا از هر یک پنج درم مرمکی و نوشادر
و زردچوبه از هر یک سه درم پوست هلیله زرد چهار درم همه را کوفته
بپخته

76

و بپخته صلایه کنند تا همچو غبار شود ٭ قرحة العین ٭
یعنی ریش چشم رباعیه قرحه که بود چشم ترا موجب درد
از درد کند عارض گلگونت زرد ٭ چون پاک شود دیده (زبده مه)
از بهر علاج ٭ ترتیب شیاف کندری باید کرد ٭ مده بکسر
بکسر میم و تشدید دال بی نقط ریم و زرد آب است صفت (ریم و زردی مه)
شیاف کندری اندروت که یکشبانه روز در شیر خر گذاشته
باشند و در سایه خشک ساخته و افیون و کتیره از هر
یک درمی کندر دریایی نیم درم سفیداب ارزیز هشت
درم صمغ عربی چهار درم همه را بکوبند و به بیزند و
بسفیده تخم مرغ سرشته شافها کنند بیاض
که سفیدی بود بر سیاهی چشم رباعیه در چشم
تو چون بیاض پیدا گردد ٭ دفعش بدوا ترا تمنا گردد
گر آب شقایق بچکانی بعیل ٭ تا چشم لعیم زنی جدا
وا گردد ٭ شقایق لاله دخر است انتشار یعنی
گشاده شدن ثقبه عنبیه که موضع روشنایی چشم است

77

چون از کثرتِ رطوبت بیضیه بود علامتش نفع یافتن از جوع
و ریاضت است رباعیه در دیده چو انتشار پیدا گردد
اسباب غم و الم مهیا کرده گر کثرت بیضیه بود موجب
آن. چون تنقیه رود مداوا گردد صفت حبی که تنقیه
دماغ کند صبر سقوطری یک مثقال تربد و پوست هلیله
زرد از هر یک درمی شحم حنظل و مقل ازرق و مصطکی و
کتیره از هر یک دانگی نمک هندی یک دانگ و نیم همه را
بکوبند و به بیزند و نیم درم غاریقون بموبینه بیز گذرانیده
اضافه نموده با آب بادیان خمیر کنند و حبها ساخته فرو
برند ضیق الحدقه یعنی تنگ شدن ثقبه عنبیه
چون از غلبه رطوبت بود علامتش رطوبت بینی و عدم
ظهور رگهای چشم است رباعیه ضیق الحدقه اگر شود
عارض مرد گویم که چه چیز باشد آنرا در خورد گر غیر رطوبت
نبود باعث آن دفعش بشیاف زعفران باید کرد
صفت شیاف زعفران و زنگار از هر یک درمی جامیشا

وکل

وکل سرخ و صبر سقوطری و مر مکی و نشاسته و صمغ
عربی از هر یک درمی و نیم همه را بکوبند و بیزند و بآبی
که دو درم اشق در وی حل کرده باشند سرشته شیافها
کنند خیالات که نمودن چیزهاست مثل مگس و پشه
در پیش چشم چون از بخار معده باشد علامتش زیاده
شدن از امتلای معده و قصور هضم است رباعیه
چشمی که خیالات قرینش باشد صد آفت و فتنه در کمینش
باشد هر گه که بخار معده باشد سببش مسهل مطلب
دوا بهرش باشد صفت مسهلی که معده را از اخلاط
مختلفه پاک گرداند صبر سقوطری کوفته و بیخته نیم مثقال
غاریقون بموبینه بیز گذرانیده یک مثقال اطریفل
صغیر که صفتش در درد سر دانسته شد دو مثقال همه را — در دوار سر
بهم سرشته غلولها کنند و فرو برند نزول الماء
یعنی فرو آمدن آب در موضع روشنایی چشم آنچه
رقیق و صافی باشد در ابتدا پیدا رود و در انتها [illegible]

٧١

دفع شود اما آنچه سیاه و سرخ و سبز و زرد و کبود و غلیظ
و تیره و بر رنگ گچ بود نه بدارو علاج پذیرد و نه بدستکاری
رباعیه هر که که نزول آب پیدا شود صبر دل مستمند
همراه باید شود گر صاحب آن میل کند حب ذهب
صحت آید خاطر او شاد شود صفت حب ذهب
صبر سقوطری یکمثقال پوست هلیله زرد و مصطکی
و کتیره و محموده و زعفران از هر یک دانگی گل سرخ
دو دانگ همه را کوفته و بیخته با آب خمیر کنند و
حبها ساخته فرو برند عشا یعنی شبکوری بیشتر مردمی را
حادث گردد که چشم ایشان سیاه باشد رباعیه
از غلظت بیضیه چو شبکوری زاد صد گونه غم الم بدل
روی نهاد گر شهد با آب رازیانج بکشند نزدیک
خرد مفید خواهد افتاد رازیانج بادیان است
جهر یعنی روزکوری اکثر مردمی را عارض شود که چشم
ایشان ازرق بود رباعیه چون عارضه جهر با مرد معبود

از

ضعف بصر

از رقت روح باصره روی نمود از روی علاج صاحب عارضه را
لحم بقر و هریسه باید فرمود ضعف البصر یعنی نقصان
پذیرفتن قوت بینایی چون از رطوبت بلغمی بود علامتش
سفیدی چشم ماپایر علامات غلبه بلغمی است رباعیه
ضعف بصرت چو از رطوبت زاید گر مسهل آن مسیل کنی میشاید
گر دو چو دماغ و بدنت پاک ز خلط دیگر بتو کحل روشنایی باید
صفت کحل روشنایی مروارید ناسفته یکمثقال مامیران چینی
یکمثقال و نیم بوره ارمنی دو مثقال قرنفل و زعفران و سرمه
از هر یک نیم مثقال مشک قیراطی همه را کوفته و بیخته صلایه کنند
تا همچو غبار شود علاج امراض گوش طرش یعنی گرانی گوش
چون از بلغم باشد علامتش کدورت حواس و گرانی سر
و بسیار خوابیست رباعیه ای آنکه ترا گرانی گوش بود
گویم سخنی اگر ترا هوش بود باشد سببش چو بلغم از
بهر علاج گر داروی دافعش خوری نوش بود صفت
داروی که دافع بلغم بود صبر سقوطری نیم مثقال تخم حنظل و
تربد و محموده و مقل ازرق از هر یک دانگی همه را

همه را بکوبند و به بیزند و بقدر ده غاریقون بموینه بیز کرده را
بنده اضافه نموده با آب کرفس خمیر کنند و حبها ساخته فرو برند
و بعد از دفع بلغم روغن ترب را صبح و شام نیم گرم
در گوش چکانند صفت روغن ترب آب ترب سیاه
یا سفید هشتاد مثقال روغن زیت یا کنجد بیست مثقال
بهم آمیخته بجوشانند تا روغن بماند طنین یعنی آواز گوش
چون از قوه حس بود علامتش صفای حواس است
و چون از ضعف دماغ باشد کدورت آن رباعیه
از قوت حس اگر طنین گشت پدید ونیز دیگر خ و مغلظات
معتید ◦ وان لحظه که باشد سببش ضعف دماغ ◦ بر سر ز مقویات
باید مالید ◦ مغلظ چیزها که گویند که ماده را غلیظ گرداند
چون خشخاش و کاهو و مقوی چیزهای را گویند که مزاج عضو را باعتدال
آرد تا قبول فضول نکند چون روغن گل و مورد صفت
روغن گل در سلاق مذکور شد صفت روغن مورد و
آب برگ مورد تازه سی مثقال روغن کنجد ده مثقال بجوشانند
تا

تا روغن بماند یا برگ مورد خشک مشتی در یک پیاله آب
جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و نیم مثقال پیاله روغن
کنجد ضم ساخته بجوشانند تا روغن بماند وجع الاذن
یعنی درد گوش رباعیه درد گوشت اگر ز صفرا باشد ه
زردی ز رخ و چشم تو پیدا باشد ه کر حب بنفشه بعد منضج بخوری
از روی علاج خوب و زیبا باشد ه صفت حب بنفشه و منضج
صفرا در صداع صفراوی گذشت قرحة الاذن یعنی
ریش گوش رباعیه اینجا آنکه بود قرحه گوش تو جدید ◦ کر مرهم
ابیض طلبی نیست بعید ◦ و انرا که بود قرحه مذکور قدیم
چیزها نبود چو زهره گاو مفید صفت مرهم ابیض موم گل
کافوری ده درم در چهار درم روغن گل که صفتش در
طنین دانسته شد حل کرده شش درم سفیده کاشغری یا
شیشه اضافه نمایند و صلایه کنند تا مرهم شود کیفیت
استعمال زهره گاو انست که زهره گاو دو جزو عسل کداخته
یک جزو بهم آمیخته لته کهنه شیشه را فتیله کنند و بدان

و بدان آلو و هپاختن صبح و شام در کوش نهند دخول
الحیوان فی الاذن و تولّد الدّود فیها یعنی در آمدن
جانور در کوش و پیدا شدن کرم در و علامت مشترک
میان هر دو قسم احساس بحرکت وی بود و علامت
خاصه قسم ثانی خوحش احیانا رباعیه در کوش
تو هر که بتقدیر و دود آید حیوان یا که پدید آید دود
سکر صبر با آب شیخ یا آب کبره تقطیر کنی روی نماید بهبود
دخول الماء فی الاذن یعنی در کوش علامتش تقدم ملاقات
ملاقات آب و درد عظیم است رباعیه چون آب (در آمدن آب)
درون رود بام معبود ه در کوش تو چوب باد یان (در کوش تو ار دل تو سر چشمه جود)
کرغلند ه و آنکه بکند آب برون آید زود ه علاج امراض
بینی خشم یعنی باطل شدن حسی که بوی‌ها را در یابد چون از
مواد غلیظ باشد علامتش کدورت حواس و گرانی سر و
غلیظی بول است رباعیه ای آنکه ترا قوّه شم باطل شد
احساس بوی نیک و بد مشکل شد اخلاط غلیظ کر بود موجب آن

از داروی مسهل نتوان غافل شد صفت مسهلی که اخلاط
غلیظ را دافع کند صبر سقوطری یکدرم شحم حنظل دانکی سنبل
و زعفران و دارچینی و اسارون و حب بلسان و
مصطکی و افسنتین و محموده و تربد و سلیخه از هر یک نیم دانک
همه را کوفته و بیخته با آب خمیر کنند و حبها ساخته فرو برند نتن (نتن الانف)
الانف یعنی بدبویی بینی چون از تعفن خلطی بود که در
مجرای بینی باشد علامتش آنست که در گرسنگی و سیری زیاده
و کم نشود رباعیه از بینی اگر نتن و زیدن
گیرد طبع همه کس از و رمیدن گیرد باید که طبیب
سنبل کوفته را ه از روی دوا در و دمیدن گیرد
بباید دانست که در نتن الانف آنچه در بینی دمند بعد
از آن باید دمید که بینی را بخر یا بول حمار شسته باشند
جفاف الانف یعنی خشکی بینی چون از گرمی صفرا باشد (مطلب)
علامتش سوزش دماغ و بیخوابی و بسیاری میل با آب است
رباعیه ای عیش زگرمی شده بر طبع تو پژمرده و ز خشکی

بینی از خوشی آمد فسرده و بر پیش پسر تو آب برگ خرفه
با روغن بادام طلا باید کرد صفت روغن بادام
در دوار مذکور شد قرحة الانف یعنی ریش بینی
خواه مبدا تولدش نفس دماغ بود و خواه غیر آن
رباعیه بینی ترا قرحه چو تر خواهد بود حال تو ازین امر
دگر خواهد بود داری چو بکار مرهم ابیض را شام
مرض ترا سحر خواهد بود صفت مرهم ابیض در قرحة
الاذن مرقوم شد رعاف یعنی خون رفتن بینی چون
از بحران باشد علامتش آن بود که در روز بحران چون
چهارم و هفتم و نهم و یازدهم و چهاردهم امراض حاده
عارض شود رباعیه خون رفتن بینی چو ز بحران باشد
گر بند کنی زان خطر جان باشد و اندم که ز بحران
نبود نزد حکیم بستن بدقاق کندر آسان باشد
بستن خون بینی بدقاق کندر و غیر آن از ادویه رعافیه
که بعد ازین خواهد آمد چنان باشد که کوفته و بیخته در بینی
دمند.

دمند یا در آب گشنیز تر حل کرده بچکانند یا البته کتان
کهنه را فتیله کنند و بسفیده تخم مرغ تر کرده بدان
آلوده بسازند و در سوراخ بینی نهند تعداد ادویه
رعافیه رباعیه داروی رعاف آنچه مشهور بود گربا
تو بگویم زوفا دو ربود افیون و دقاق کندر و زاج و عدس
(margin: دقاق کندر)
گلنار و اقاقیا و کافور بود زکام یعنی فرو آمدن رطوبت
از دماغ بجانب گلو فرود آید نزله گویند چون از گرمی بود
(margin: یا بینی و بعضی آنرا که بجانب گلو)
علامتش گرمی آنچه از دماغ فرود آید و سوزش گلو و بینی
ایست رباعیه انراکه زکام گرم حادث گردید
بس فایده و گر شراب نیلوفر دیده چون پیاخت پس از شربت
مذکور غذا از ماش و جو مقشر افتاد مفید صفت
شراب نیلوفر گل نیلوفر دریایی چهار مثقال در یک پیاله
آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و چهل مثقال قند
سفید صاف کرده آمیزند و بجوشانند تا بقوام آید
هم در علاج زکام چون از سردی باشد علامتش سردی

آنچه از دماغ فرود آید و گرانی سر و رنج است رباعیه
دانا چو زکام را زپیر دی نکرد از اشربه جز شربت
زوفا نخورد و ز اغذیه ترتیب نماید نخود آب تا نفع
دهنده این مرض را ببرد صفت شربت زوفا زوفا
دو مثقال پوست بیخ بادیان و پوست بیخ کرفس
و ابرسا و پرسیاوشان از هر یک مثقالی الجزا ده عدد
همه را در یک پیاله آب جوشانند تا به نیم آید صاف
کنند و هفتاد مثقال قند سفید صاف کرده آمیزند
و بجوشانند تا بقوام آید علاج امراض دموی باشرا
یعنی اما پس سرخ که تمام روی را فرو گیرد علامتش تشنگی
و تب و اندوه است رباعیه باشی چو بماشرا نباشی
نومید باشد که رسد زصحت زود نوید خون گم کن و
مسهل خور و تا ر و زر سیم مماسیا ز طلا ز صندل سرخ و سفید
صفت طلاء مذکور صندل سرخ و صندل سفید از هر یک نیم مثقال
در بیست مثقال آب گشنیز تر حل کرده بلته کتان کهنه
زمان

بجهار شربت

زمان زمان طلا کنند صفت مسهلی که ماشرا و جمیع
مرضهای صفراوی را مفید باشد و معروف بود بچهار
شربت تمر هندی و آلوی بخارا از هر یک سی مثقال
بشب در چندان آب گذشته که از بالایش بگذرد سحر
صاف کنند و بیست مثقال شیرخشت که در ده مثقال
گلاب حل کرده باشند و صاف کرده اضافه نمایند و نیم گرم
بیاشامند با دشنام یعنی سرخی مایل بکدورت
که در روی عارض شود حدوث این مرض از حدت
خون سوخته است رباعیه آنها که گرفتار به باد دشنامند
گر از کف شیرند در خورد دشنامند مطبوخ هلیله بود از آن
کم نخورند در تو ر سو طریق پخته کاری خامند صفت
مطبوخ هلیله هلیله سیاه نیم کوفته ده بیخه و پوست هلیله
زرد و پوست هلیله کابلی از هر یک چهار درم بنفشه و گل
سرخ و تخم کرفس و تخم کاسنی نیم کوفته از هر یک
دو درم عناب و سپستان از هر یک بیست عدد

عدد تمر هندی و آلوی بخارا از هر یک پانزده درم همه
در یک کاسه آب جوش نهند تا به نیمه آید صاف کنند
و بیست مثقال شیرخشت در آبِ آن حل کرده و صاف
کرده نیم گرم رغبت نمایند و غذا آبِ نخودِ نیم کوفته
و ماشِ مقشر و مرغ جوان و کشنیز تر کنند علاج امراض
لب الشقاق الشفه یعنی شق شدنِ لب چون از صفرا
بود علامتش تلخی دهان و خشکی لب و درشتی زبان است
رباعیه ای آنکه شقاق بر لبت ظاهر شده باید بعلاج
آن ترا حاضر شده گر مادّه صفرا بود از مسهل آنست
بر دفع چنین مرض توان قادر شد بیان مرهم
که شقاق لب را دفع کند رباعیه هر کس که
تشقق لبش آزارده هر حوردنی خشک زبانش دارد
باید که زپیه مرغ و اسفیده رویه مرهم کند بر لب
خود بگذارد ورم الشفه یعنی آماس لب چون از
خون باشد علامتش خامیازه و شیرینی دهان و بزرگی لب است

رباعیه

رباعیه هر کس که زخون لبش ورم خواهد کرده صد گونه
شکایت از الم خواهد کرده گر کم نکند خون و ملین نخورد
بر خویش درین مرض ستم خواهد کرده صفت ملینی که جمیع
مرضهای دموی و صفراوی را نافع بود تمر هندی پنجاه مثقال
عناب پنجاه عدد شب در آب گذاشته صباح صاف کنند
و بقند سفید شیرین کرده یا همچنان بی قند میل فرمایند
و غذا ماشِ مقشر و اگر او کشنیز تر و چقندر آب تمر هندی
کنند علاج امراض دهان قلاع یعنی جوشش دهان چون
از گرمی بود علامتش در دموی سرخی جوشش است و در
صفراوی زردی آن رباعیه از گرمی اگر قلاع گردید پدیده از
راه علاج بر نباید گردیده گلنار و گل سرخ و سماق پسوده
وی که ویکاده باید باشیده هم در علاج قلاع چون از سردی
بود علامتش در بلغمی سفیدی جوشش است و در سوداوی سیاهی
آن رباعیه از سردی اگر قلاع پیدا گرده اسباب خبردگی
مهیا گرده باشی چو ابر و حنا و شب سوده بنود عجبی اگر مداوا گرده

سیلان الماء من الفم یعنی آب رفتن دهان چون از بلغم بود
علامتش عدم تشنگی یا سایر علامات غلبهٔ بلغم است رباعیه
چون آب ز سردی ز دهان تو رود ه چیزی که بود سرد مفید
نبوده باید که خوری گوارش زیرهٔ عود ه تا آن وقتی که این
مرض دفع شود ه صفت گوارش زیره قند سفید یا نبات
صاف کرده صد مثقال بجوشانند تا نیک غلیظ شود و کف را
فرو گیرند و ده مثقال زیره که یکشبانه روز در سرکه آغشته
باشند و در سایه خشک ساخته و تف داده و چهار
مثقال زنجبیل و سه مثقال فلفل و یک مثقال بورهٔ ارمنی
همه را کوفته و بیخته اضافه نمایند و لت کنند تا بهم
سرشته شود پس بر روی سنگ ریزند و ببرند گوا
و گوارش عود را مثل گوارش زیره سازند و اجزایش اینست
عود قماری بلکی پنج درم پوست ترنج چهار درم قرنفل و باز
باز و مصطکی از هر یک سه درم قاقله کبار و سنبل یعنی بسباسه
و زعفران از هر یک دو درم زنجبیل و دار فلفل و جوز

بوا از هر یک درمی قند سفید یا نبات صد مثقال بخر یعنی
بد بویی دهان علامتش در صفراوی تشنگی و سرعت نبض
است و در بلغمی رطوبت بینی و سفیدی بول رباع چون
بوی بد از دهان انسان آید ه از همدمیش خلق هراسان آید
از خوردن مسهلی که خلط غالب را اخراج کند علاج آسان آید ه
و بعد از اخراج خلط غالب حب المسک را صبح و شام در
دهان گیرند و آب آنرا فرو برند صفت حب المسک کبابه
و سنبل و پوست ترنج و خولنجان از هر یک مثقالی قرنفل
و سعد و قرفه از هر یک دو مثقال زنجبیل یک مثقال و نیم مشک
سه دانگ همه را کوفته و بیخته بهفت مثقال آب لیمو و پنج
مثقال گلاب که دو مثقال صمغ عربی را دران حل کرده باشند
بسرشند و حبها ساخته هر یک بمقدار نخودی در سایه خشک سازند
نگاه دارند نوعی دیگر حب المسک نیز و یک باعتدال
مخترع و مجرب مؤلف صفت آن مصطکی پنج مثقال
نبات هفتاد مثقال مشک نیم مثقال همه را کوفته و بیخته

بآب

بآبی که یکمثقال کتیرهٔ سفید کوفته و بیخته در و حل کرده باشند
بسرشند و جمع کرده در سایه خشک سازند علاج امراض دندان
وجع السن یعنی درد دندان چون از گرمی بود علامتش
راحت یافتن از آب سرد است رباعیه دندان ترا چو گرد
از گرمی درد پس که بگلاب مضمضه باید کرد و از اشربه
سکنجبین باید جست و از اغذیه ماش و کدو باید خورد
صفت سکنجبین قند سفید صد مثقال صاف کرده بجوشانند
تا نیک غلیظ شود سی مثقال آب سرکه اضافه نموده دو سه
جوش دیگر دهند و هر صباح یک قاشق در هفت قاشق آب
حل کرده میل کنند و چون از سردی باشد علامتش نفع
یافتن از چیزهای گرم و متضرر شدن از چیزهای سرد است
علاجش زنجبیل یا فلفل یا عاقرقرحا یا خردل کوفته
و بیخته و مثلش نمک سوده اضافه نموده بر دندان
پاشند یا زنجبیل و فلفل بالسویه نیم کوب ساخته بجوشانند
و صاف کنند و قدری سرکه و مقداری گلاب اضافه نموده

طود نیم

ضرس یعنی کند شدن دندان

نیم گرم مضمضه کنند و غذا شوربای کبوتر بچه یا تیهو یا دراج یا کبک
بدارچینی و زعفران خورند رباعیه دندان تو چون کند
شود پر درد و رد باشد سخنم شنیدن از ما لابد از
خوردن تخم خرفه کن زود علاج زانرو که بدیت اگر مرض
ممتد شد دود السن یعنی کرم دندان حدوث این مرض
از تعفن رطوبت است رباعیه دندان ترا رسید چو
تشویش ز دود نومید مباش از شفابخش و دود تا هر چه
بود ز دود ساقط کرده بیه بز و تخم گندنا میکن دود استر

استرخاء اللثه

خاء اللثه یعنی سست شدن گوشت بیخ دندان چون از
رطوبت خون بود علامتش رطوبت دهان و سرخی زبان
و بزرگی نبض است رباعیه از سستی لثه هر که شد حاشا
بده بد حالی او تا که نگردد ممتد باید که بگوید گل گلنار از آن
هر شب قدری بر بن دندان پاشد لثه دامیه که خلاصه
معنیش خون رفتن از گوشت بیخ دندان است تولد این
علت از کثرت رطوبت است رباعیه چون لثه دامیه

شود عارض مرد

از ابرسنون بدست باید آورده عفص و عدس و اقاقیا و کندر
کلنار و شب یمانی و بزر الورد ده سنون داروی دندان است
و عفص ماز و شب یمانی زمه بلور و بزر الورد تخم گل ورم
اللثه یعنی آماس گوشت بیخ دندان علامتش درد موی در د
و سرخی دهانیت و در صفراوی سوزش و تیرک زدن تو در بلغم
سفیدی و نرمی آماس و در سوداوی سیاهی و محکمی آن
رباعیه ای انرا که زخون شد ورم لثه پدید ه گر رگ بزنند بسی
الم خواهد دیده و ان لحظه که باشد سببش خلط دگر ه خواهد ز
دوای مسهلش نفع رسید تاکل اللثه یعنی خورده شدن گوشت
بیخ دندان حدوث این علت از ماده حاده خورنده است
رباعیه چون خورده شود لثه ات ای نیکو عهد بشنو ز من و
بهر علاج ازسیر تعهد کنند بکف آورد بکوب و بس از ان ه تخمیر
کنش بسرکه عنصل و شهد صفت سرکه عنصل پیاز عنصل یکمن
ریزه کنند و در سایه بگذارند تا هفت روز پس ثلث من
سرکه کهنه آمیخته دو ماه در آفتاب گرم بگذارند یا بجوشانند

ریزه کرده در سرکه

تا مهرا شود پس صاف کنند و در شیشه نگاه دارند علاج امراض زبان
بطلان الذوق یعنی باطل شدن حسی که مزه چیزها را
دریابد چون از سردی و تری بود علامتش رطوبت دهان و نرمی
نبض و بی رنگی قاروره است رباعیه هرگاه که حس
ذوق باطل گردد ه دریافتن هر مزه مشکل گردد ه اخراج
کنی چو خلط غالب ز بدن ه اندیشه مکن که زود زایل گردد
ثقل اللسان یعنی گرانی زبان چون از بلغم باشد علامتش
عدم تشنگی و آب رفتن دهان و سفیدی زبانیست رباعیه
ای آنکه گرانی زبانت باشد ه در چهره ز بلغم
چون نشانت باشد ه باید که کنی غرغره از خردل و خل ه
چندانکه درین مرض توانت باشد ه صفت غرغره مذکور
خردل که قیسی و آهوری نیز گویند ده مثقال نیم کوب ساخته
در یک پیاله آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و یک قاشق
آب سیر کرا اضافه نموده زمان زمان نیم گرم غرغره کنند
و غذا شوربای گوشت کبوتر بچه با آب نخود و دارچینی و زعفران

قیسی آهوری

وزعفران خورند ورم اللسان یعنی آماس زبان رباعیه
آماس زبان اگر ز خونت باشد سرخی زبان ز حد فزونت
باشد گر رگ بزنی و بشنوی قول حکیم نزدیک خردمند چو
بخت تشقق اللسان یعنی شق شدن زبان چون از
ماده گرم و خشک بود علامتش خشکی دهان و تشنگی و بی
رغبتی است رباعیه هر کس که تشقق زبانش باشد
تشویش الم سخن از آنش باشد باید که کتیره در لعاب سپوشش
حل کرده مدام در دهانش باشد حرقة اللسان یعنی سوزش
زبان چون از غلبهٔ صفرا باشد علامتش تلخی دهان و درشتی زبان
و سرعت نبض است رباعیه هرگاه که سوزش زبانت
باشد آتش بدل خسته از آنت باشد باید که لعاب تخم به پوسته
با شیرهٔ خرفه در دهانت باشد جفاف اللسان یعنی خشکی
زبان چون از گرمی و خشکی بود علامتش بسیاری میل به آب
و محکمی نبض و زردی قاروره است رباعیه چون حال
ز خشکی دهانت بد شده گر باعث آن حرارت پیدا شده
از مضمضه کردن لعاب سپوشش با شیرهٔ خرفه برطرف خواهد شدن

علاج

علاج امراض حلق مراد بحلق فضایی است که در وی لهات
و لوزتین و مری و قصبهٔ شش بود ورم اللهات
یعنی آماس ملازه و آن جسمی است از بالای حلق
آویخته شبیه به پرده رباعیه ای از ورم ملازه
احوال تو بد گر مادهٔ خون بود رگت باید زد و آنگه ز
سماق بایدت غرغره ساخت تا چندانکه شوی خلاص ازین علت
بد صفت غرغرهٔ مذکوره سماق مشتی در یک پیاله آب
جوش دهند تا به نیم آید صاف کنند و قدری گلاب ضم ساخته
نیم گرم غرغره کنند استرخاء اللهات یعنی سست شدن
ملازه رباعیه سستی ملازه گر ترا عارض شده بلغم چو
بود ماده‌اش پی زور ده باید ز برای غرغره نزد حکیم
خردل و سکنجبین از مالابد صفت غرغرهٔ مذکوره خردل
ده مثقال نیم کوب ساخته در یک پیاله آب جوشانند تا به نیم آید
صاف کنند و بده مثقال سکنجبین که صفتش در وجع
الاسنان گذشت آمیخته نیم گرم غرغره کنند استرخاء اللوزتین

یعنی سپیت شدن دو کودهٔ دهان رباعیه چون
سپیتی لوزتین حادث گردد ۵ احوال تو از حدوث آن
گردیده کر غرغره سازی از گلاب و مازو ظاهر شود ت
فایده بخشد و عدد صفت غرغرهٔ مذکوره مازو ده عدد نیم
کوب ساخته در یک پیاله آب جوشانند تا به نیم آید صاف
کنند و قدری گلاب اضافه نموده نیم گرم غرغره کنند خناق
یعنی درد گلو چون فصد کردی میخور از خون باشد علامتش
سرخی چشم و پری کار رگهاست رباعیه درد گلو
چو فصد کردی میخور ز ۵ آب آلو شربت نیلوفر ۵ از آب
سماق مثل آن غرغره است ۵ هر چند که بیشتر بود نیکوتر صفت
شربت نیلوفر در زکام گرم مذکور شد بباید دانست
که در خناق واجب است که فصد را بدفعات کنند تا موجب
زیادتی سبب ضعف نشود و تاخیر نکنند فصد رگی که در زیر
زبان است و در ابتدا قبل از فصد از غرغره حذر کنند
که غرغره در ابتدا مولم است و الم جذب مادهٔ زایده کنند
وجدار

ونشاهوت

و بعد از فصد آب سماق و امثال آن از آب زرشک و شهتوت
و غوره و سرکه و انار ترش و غیرها ایها گرم غرغره کنند
و غذا ماش مقشر و رشته اگر او کشنیز تر با آب تمر هندی یا آب
آلو یا آب نارنج خورند و تلیین طبیعت بحقنه که در شوصه
خواهد آمد کنند و نیز دیک با تنها ده مثقال مغز فلوس را
در یک پیاله شیر گاو یا شیرهٔ سبوس گندم حل کرده و
صاف کرده دو مثقال روغن بادام که صنعتش در
صداع سوداوی معلوم شد اضافه نموده زمان زمان
نیم گرم غرغره کنند و غذا آب نخود نیم کوفته و آب مرغ
جوان و ماش مقشر و اسفناج بی قیق خورند دخول العلق
فی الحلق یعنی در آمدن زلو در گلو علامتش اندوه
و خروج خون رقیق از حلق است رباعیه اما
خون گلویت از زلو داد خبر ۵ خون آمده هر دم از گلوی
تو بدر ۵ کر غرغره سازی آب خردل بنمک ۵ چیزی ما
نبود ترا از آن نافعتر صفت غرغره مذکور خردل

نیم کوفته ده مثقال در یک پیاله آب جوشانند تا به نیم آید
صاف کنند و پنج مثقال نمک در آب آن حل کرده و نیم گرم
غرغره کنند قرحة الحلق یعنی ریش گلو علامتش درد
و بیرون آمدن ریم به تنحنح است رباعیه چون شد
گلوی تو ریش ای والا قدر بشر ، گویم سخنی از تخم در مکذر ه
تخم گل و انذروت می کوب ازان ، اندک اندک بموم روغن
بیخوره مراد بموم روغن موم روغنی است که از موم کافوری
در روغن گل ساخته باشند طریق ترتیبش آنست که یکدرم
و نیم موم کافوری را در سه درم و نیم روغن گل که صنعتش
در قرحة الاذن گذشت حل کرده انذروت دو درم
و تخم گل یکدرم کوفته و بیخته اضافه نمایند و غلولا کرده .
یک یک را بزرده تخم مرغ نیمبرشت آلوده کنند و فرو برند العظم وغذا بایم سفیده بیم برشت سازند
او الشوک فی الحلق یعنی بند شدن استخوان یا خار
در گلو رباعیه چون ریزه استخوان بماند یا خاری
در جوف گلوی کس بامر قهار ، هر لقمه که پیچد بود از فرو بردن آن ،

تشویش رسید مفید باشد بسیار بلع الابرة یعنی فرو بردن
سوزن علاج این مرض خاصه ناظم است رباعیه
سوزن چو فرو بری اگر دیار بجوزه تدبیر تو تا نباشد
ازحکمت دوره باید در می سوده مقناطیس ، خو
خوردن زپی دوا با آب انگور ، طریق اختیار کردن مقنا
طیس آنست که مقناطیس سنگ آهن ربا گویند یکدرم بکوبند بئر
و به بیزند و صلایه کرده بیک قاشق شراب انگوری آمیزند
و نباشتا میل کنند و چون نزدیک به نیم ساعت بجوز می
بگذرد سنای مکی پنج مثقال گل سرخ و بنفشه از هر یک
ده مثقال سپستان سی عدد همه را در یک پیاله آب جوشانند
تا به نیم آید صاف کنند و شیرخشت شیره دار پانزده
مثقال در آب آن حل کرده و صاف کرده نیم گرم بیاشامند و بشاف قره قروت مدد کنند
تا چند مجلس طبیعت اجابت کنند و سوزن که مقناطیس
سوده او را بخود جذب کرده باشند و اطراف وجوانبش را
نیز فرو گرفته باذن حق سبحانه و تعالی بیرون آید

وبعد از خروج بوزن شربت قند با گلاب و تخم ریحان
رغبت نمایند و غذا نخود آب خورند ورم المری یعنی
آماس مجرای طعام از حلق بمعده علامتش در جمیع
اقسام درد میان دوشانه است و در دموی تب
و پری رگهاست و نرمی نبض و در صفراوی تب
و سرعت نبض و زردی قاروره و در بلغمی سفیدی
بول و رطوبت نبض و در سوداوی خشکی دهان و تیرگی
رنگ و روی رباعیه مجرای غذا ای جانب معده اگر
آماسی کند موجب آماسی بگیره چون موجب آماس
متشخص گردد تدبیر مناسبش کن ای دانشور بحة
الصوت یعنی گرفتگی آواز چون از گرمی و خشکی
بود علامتش بسیاری میل با آب و خشکی دهان و
درشتی زبانست رباعیه آواز تو چون گرفت
پندم بپذیر جزوی ز نبات و جزوی از سپکه بگیر
آمیزه بیکدیگر و میش فرماه گو دشمن اقبال تو از غصه بمیر

سعال

سعال یعنی سرفه رباعیه در سرفه تر بقول اهل تدبیر
میکن طلب طبیخ زوفای کبیر ور خشک بود سرفه شراب
خشخاش ترتیب کن و ز خوشتن باز مگیر صفت
طبیخ زوفای مذکور زوفا و بیخ مخ تراشیده نیم کوفته
از هر یک دو درم پرسیاوشان و تخم کرفس و پوست
بیخ بادیان و تخم الجزه و فراسیون از هر یک درمی
همه را در یک پیاله آب جوشانند تا به نیم آید صاف کنند
و بده مثقال نبات مصری شیرین کرده نیم گرم بیاشامند
و غذا نخود آب نکند صفت شراب خشخاش پوست
خشخاش و تخم خشخاش از هر یک دو مثقال و نیم در
یک پیاله آب جوشانند تا به نیم آید صاف کنند و بیست مثقال
قند سفید صاف کرده آمیزند و بجوشانند تا بقوام
آید هر روز هفت مثقال تا ده مثقال نیم گرم بکشند و
غذا مرغ جوان و عدس مقشر و اگر او کشنیز تر قتق
شیره خشخاش کنند ربو یعنی تنگی نفس چون از بلغم

باشد علامتش عدم تشنگی و متنفر شدن از هوای
سرد و نفع یافتن از هوای گرمست رباعیه تنگی نفس
ترا چو ساز دربجور یابد از وی بلعقت راه فتور از بلغم
اگر بود بدانچه شدیست در عارضه زکام بارد مذکور
اشارت با آنچه تنگی نفس را مضرتست رباعیه
تنگی نفس اگر بکس گردد یار دشمن بود بوی بد و دود و دود
و غبار از بوی بد و دود و غبارش بترست آب
خنک و امتلای نوم لنار نفث الدم یعنی ظاهر شدن
خون بسرفه یا تنخنخ یا آخ یا تف رباعیه از نفث دمت
چو کار گردد دشوار از آب جو و عدس غذا کن زنهار
وز شربت الجبار رغبت میکن با نوده صمغ و کهربا و
گلنار صفت شربت الجبار الجبار نیم کوفته شش
مثقال در یک پیاله آب جوشانند تا به نیم آید صاف کنند
و بسی مثقال قند سفید صاف کرده آمیزند و بجوشانند
تا بقوام آید علاج امراض سینه و شدتش سل

بنفشه سینه

یعنی جراحت شش علامتش تب نرم دائمی و برآمدن ریم
بسرفه ایست و فرق میان ریم و بلغم آنست که چون ریم را
بر آتش افکنند بوی بد ظاهر شود و چون بروی آب
اندازند ته نشیند رباعیه از علت سل کسی که شد زار و
نزار آب جو و شیر خورده از زیلیار هرچند که این
مرض مداوا نشود از بد تسلی زود وا دست مدار
ذات الریه یعنی آماس شش علامتش تب تیز دائمی
و تنگی نفس و عدم قدرت بر تکیه کردن الا بر پشت
رباعیه در ذات ریه آب گل نیلوفر ممزوج
بشربت بنفشه میخور وان لحظه که خاطرت کشد سوی
غذا از آب جو و ماش و عدس در مگذر صفت شربت
بنفشه روغن بنفشه شش مثقال شش مثقال قند سفید سی
مثقال بدستور شربت الجبار که صنعتش در نفث
الدم گذشت بپزند شوصه که ذات الجنب نیز گویند یعنی
آماس پرده که در نواحی پهلوست و علامتش تب دائمی

وتنگی نفس و خلل بلوبیت رباعیه احوال توام ز شوصه چون
داد خبری گویم که چه کن تا رهی از خوف و خطری بگشا
رگ باسلیق و رغبت میکن آب عناب و شربت
نیلوفری رگ باسلیق رگی را گویند که از رگ هفت
اندام فروترست صفت شربت نیلوفر در خناق مذکور شد
ذات الصدر یعنی آماس پرده که در نواحی سینه بود نزدیک پهلوست
علامتش تب دایمی و درد سینه است رباعیه ای درد تو
در سینه ز اندازه بدر از علت ذات الصدر در عین
خطری از اغذیه جوی آب کشک جو و ماش وز اشربه
خواه شربت نیلوفر صفت شربت نیلوفر در شوصه
تحریر یافته است با آنکه در شوصه و ذات الریه و ذات
الصدر اخراج ماده بمسهل نباید کرد و بحقنه اکتفا باید نمود
رباعیه ای آنکه کنی بقوت علم اهل نظر اخلاط زیاده از تن خسته
بدر در شوصه ذات الریه و ذات الصدر حقنه کن و نام دسا
داروی کار ببر صفت حقنه که شوصه و ذات الریه و ذات

الصدر

الصدر را سود مند بود بنفشه و ساق نیلوفر و عنب الثعلب
و گل خطمی از هر یک دو مثقال عناب و سپستان از هر یک سی عدد و
آلوی بخارا پنج عدد مغز کاجیره نیم کوفته هفت مثقال
آب چغندر نیم پیاله همه در یک کاسه آب جوشانند تا به نیم آید صاف
کنند و بیست مثقال شیرخشت در آب آن حل کرده و صاف کرده
پنج مثقال روغن گاو اضافه نمایند و نیم گرم حقنه کنند علاج
امراض دل خفقان یعنی طپیدن دل خواه مادی بود و خواه
غیر آن رباعیه ای در خفقان جسته طریق پرهیز بشنو
ز من این نکته حکمت آمیز هر جا که قضا آتش غم افروزد
بر خیز و مثال دود از آنجا بگریز هم در علاج خفقان
چون از غلبه صفرا باشد علامتش خشکی دهان و تشنگی و
سرعت نبض و زردی قاروره است رباعیه ای
از خفقان گرم و ز آتش تیز آبی زره ده و ابر بن آتش
ریز کافور و گلاب آب سیب و صندل از بهر طلا یک
دگر بی آمیز صفت طلای مذکور صندل سفید نیم مثقال

کاجیره

کافور دو دانک در ده مثقال آب سیب و پنج مثقال گلاب حل
کرده بلته کتان کهنه در وقتی که معده از طعام خالی باشد بر بالای
دل طلا کنند هم در علاج خفقان چون از استیلای خون بود
علامتش بزرگی نبض و پری رگها و سرخی چشم و روی
است رباعیه از خون چو ترا طپاک دل گردد تیز
شیرین صنمی طلب نما شور انگیز خوش خوش بپرش در کشی
هر دم که بری در حقه او زشاخ مرجان می ریز هم در
علاج خفقان چون از سردی باشد علامتش در بلغمی
نرمی نبض است و در سودای محکمی آن رباعیه ای
کرده ز سردی خفقانت آغاز بشنو سخن من و بجو
می پرداز می بوی قشور اترج و عنبر و عود وز غالیه بر سینه
طلا می انداز صفت غالیه عنبر یک مثقال یکدانک قند سفید
و مشک از هر یک نیم مثقال باید و همه را بچهار مثقال روغن حب البان
یا روغن نیلوفر آمیخته غالیه کنند صفت روغن حب
البان مغز حب البان که به پسته غالیه مشهور است سی مثقال
کنند

قند سفید پنج مثقال بکوبند و بدستور مذکور روغن جوز که در حقنه
و رعونت مذکور شد روغن کشند صفت روغن نیلوفر
برگ گل نیلوفر دریائی تازه پانزده مثقال روغن بادام
که صمغش درد وار گذشت صد مثقال در شیشه کنند و چهل
روز در آفتاب نهند یا برگ گل نیلوفر خشک مشتی در پیاله آب
جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و نیم پیاله روغن بادام اضافه
نموده بجوشانند تا روغن بماند غشی که بغش مشهور
است رباعیه در علت غش دیده و دانش کن باز
بنگر که سبب چیست ممکن دور و دراز که خون سبب است
فی المثل یا صفرا یا ماده دگر بدفعش پرداز هم
در علاج غشی رباعیه از غش دل کس کند چو سستی
آغاز هر زنده کیش در خطر گردد باز باید که زنی
گلاب پسر دش بر روی باشد که روان تری بجو د
آید باز علاج امراض پستان ورم الثدی یعنی آماس
پستان علامتش درد موی و صفراوی سرخی و زردی

اماس پت و ورم بلغمی و سوداوی سعیده کی و تیره کی آن
رباعیه پستان چو ورم کند بد غش پردازه غافل
مشو و مکن مرض دور و دراز ضماد روز زروبه بار
باتیغ رامیکوب، و انکه سکنجبین ضماد شی بپاز
صنعت سکنجبین در استرخاء اللهات گذشت قلة
اللبن یعنی کمی شیر رباعیه چون کم شود تب شیر
بود طعمش تیز ها سبستی بنمای در طریق پرهیزها آب
جو خور بشربت نیلوفر و زخون دردها هر چه گرم باشد بگریز
صنعت شربت نیلوفر در ذات الصدر دانسته شد
علاج امراض معده وجع المعده یعنی درد معده چون
از باد بود علامتش انتقال درد از موضعی بموضعی است
رباعیه از باد چو درد معده شد عارض کس بشنو
زمن اکاه داشتی باپس یعنی ریوند بده بشربت دینار شفا
پرهیز دهش ز مثل اکراو عدس صنعت شربت دینار
تخم کاسنی نیم کوفته و گل سرخ از هر یک دو مثقال پوست

بیخ

دو مثقال
بیخ کاسنی و گاو زبان و کشوث از هر یک مثقالی همه را در
یک پیاله آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند کرده آنرا نند
و بجوشانند تا بقوام آید هر صباح دوازده مثقال در آب
و گلاب حل کرده یک مثقال ریوند چینی کوفته اضافه نمایند
و نیم گرم رغبت نمایند و غذا نخود آب کنند و بعد از تسکین درد
بر معجون کمونی مداومت نمایند صنعت معجون کمونی زیره کرمانی
یکشبانه روز در سرکه گذاشته باشند و در سایه خشک ساخته
فلفل سی مثقال
و بریان کرده صد مثقال زنجبیل و سداب یا پودنه باغی
از هر یک چهل مثقال بوره ارمنی یا نمک ده مثقال همه را
کوفته و بپخته بعسل گداخته سه وزن ادویه بسرشند و
از یک مثقال تا دو مثقال غلوله کرده فرو برند هم در علاج
درد معده چون از غلبه صفرا باشد علامتش تشنگی و تلخی
دهان است و چون از استیلای بلغم بود آب رفتن
دهان و عدم تشنگی رباعیه گر موجب درد معده صفرا
شد و بس از مسهل آن بمقصد صحت رسی

و به سی مثقال قند سفید صاف
چهارم

در باعث آن ورای بلغم نبود، اخراج کن و مداومت
کن بر رس مصنفت رس بیش زنجبیل و فلفل و دار فلفل
و عاقرقرحا و میویزج از هر یک مثقالی نبات هفت مثقال
و ببعضی بیش یکمثقال و زنجبیل و فلفل از هر یک دو مثقال
و نبات شش مثقال میکنند و باقی را موقوف میدارند
همه را کوفته و بیخته هر صباح یکسر انگشت میل کنند هم در علاج
درد معده چون از سودا باشد علامتش ترشی دهان
و سوزش فم معده است رباعیه در علت درد معده
چون داند کسی کین رنج ز انصباب سودا و بس باید
که خورد مسهل و پرهیز کند از لحم قدید و شبه آن مثل عدس
و بعد از تنقیه تعدیل مزاج بدوا المسک
حلو یا نوشدارو کنند صنعت دوا المسک حلو
مروارید ناسفته و کهربا و مرجان سفید و ابریشم
مقرض و زرنباد و درونج عقربی از هر یک مثقالی
بهمن سرخ و سفید و سنبل و قاقله و قرنفل و ساذج هندی

دارشیشعان

هند واشنه و جند بیدستر و دار فلفل و زنجبیل از هر یک
نیم مثقال مشک دانگی همه را کوفته و بیخته بعسل گداخته
سه وزن ادویه بسرشند و از نیم مثقال تا یک مثقال
غلوله کرده فرو برند صنعت نوشدارو شیر آمله که عبارت
از آمله ایست که یکشبانه روز در شیر گاو گذاشته باشند
و در سایه خشک ساخته صد مثقال در ششصد مثقال آب
جوشانند تا سیصد مثقال بماند صاف کنند و صد و بیست
مثقال قند سفید صاف کرده و هشتاد مثقال عسل گداخته
نیک بقوام آرند و برگ گل سرخ شش مثقال سعد کوفی
پنج مثقال قرنفل و مصطکی و اسارون از هر یک سه
مثقال قاقله صغار و قاقله کبار و بزر بادروج و قرفه و جوز بوا
و سنبل و زرنب از هر یک دو مثقال کوفته و بیخته همه را
بهم آمیزند و پنج مثقال زعفران و نیم مثقال مشک را باندک
قندی صلایه کرده باشند در قدری گلاب حل کنند و اضافه
نمایند و از یکمثقال تا دو مثقال غلوله کرده فرو برند

ورم المعدة آماس معده و علامتش درد و موی تب
و درد و شر سی دهانت و در صفراوی تب تیز و قی و تشنگی
و بی رغبتی و در بلغمی نرمی اماس و در سوداوی محکمی
آن رباعیه چون معده کند از سبب خون آماس
خون کم کن در مده بگو در یثم هر اماس و در ماده ورم بود
خلط دگر جز تنقیه بدن امداو اشناس ه قی که کنایت
از حرکت معده است مع دفع چیزهای بسوی خارج از طریق
فم علامتش در صفراوی زردی آنچه بقی دفع شود و در بلغمی
سفیدی و در سوداوی سیاهی آنست رباعیه
در علت قی کنی چو صفرا چاپین ه چیزهای چو شراب
به و لیمو شناس ه در خلط دگر بقی بر آید بنموده بهتر
ز شراب میبه و حب الآس ه صفت شراب به
آب بهی صد مثقال قند سفید پنجاه مثقال بجوشانند تا بقوام
آید یا هشتاد مثقال قند سفید را صاف کنند و ده مثقال
رب بهی آمیخته بقوام آرند صفت رب بهی آب بهی
یکمن

یکمن بجوشانند تا چهار یکی بماند صفت شراب لیمو در علاج
دوار گذشت صفت شراب میبه زنجبیل و قاقله و قرنفل
و عود از هر یک درمی نیم کوب ساخته در لته بند نموده در
صد مثقال آب بهی و پنجاه مثقال شراب جوشانند
تا به نیمه آید صاف کنند و هشتاد مثقال قند سفید بقوام
آرند پس مصطکی و مشک زعفران از هر یکی دانگی در گلاب
یا آب حل کرده اضافه نمایند و دو سه جوش دیگر دهند
صفت شراب حب الآس حب الآس که بهار
سی مور دانه گویند بیست مثقال در یک پیاله و نیم آب
جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و هشتاد مثقال قند
سفید صاف کرده آمیزند و بجوشانند تا بقوام آید
قی الدم یعنی بر آمدن خون از معده یا عضوی دیگر
بقی رباعیه ای قی دمت فکنده در بیم و هراس ه گویم
سخنی گر بشنوم داری پاس ه صمغ عربی و گل ماهی سوده
رغبت میکن بشربت حب الآس ه صفت شربت

حب الآس در علاج قی گذشت و اقسام یعنی حکیمه علامتش
در امتلای تقدم خوردن طعامهای غلیظ و گرانی معده است
و در استفراغی تقدم قی و اسهال و امثال آن رباعیه از
امتلی آنکه حکیمه گردد یارش ، باید که کنی مقیئ در کارش
و آنرا که بود حکیمه استفراغی ، بگذر ز علاج او مجو آزارش
تعذر علاج حکیمه استفراغی بواسطه تعذر اعادهٔ رطوبات
اصلیه است که باستفراغ دفع شود ضعف المعده که عبا
رت است از ضعیفی قوت هاضمه علامتش دلشوراو
دیر گذشتن طعام از فم معده است رباعیه
چون معده شود ضعیف اگر داری هوش ، تحقیق مواد
کرده در تنقیه کوش ، چون تنقیه تمام حاصل گردد ،
تعدیل مزاج کن معدل مینوش ، معدل چیزی را گویند
که مزاج سرد یا گرم را مثلا باعتدال آرد چون عسل
و گل جوع البقر که کنایت از گرسنگی جمیع اعضا است
با تنفر معده از طعام چون آن از بلغم زجاجی بود که بفم معده

مطلب

بریزد

بریزد و علامتش دلشوراو عدم تشنگی و رطوبت دهانست
رباعیه هر کس که بود علت جوع البقرش هر
لحظه شود ضعف بدن بیشترش خوشحالی او فزون
شود روز بروز ، میسوسن اگر دهند شام و سحرش
صفت میسوسن گل سوسن چهل عدد تخم نیم کوفته و دم
قرنفل نیم کوفته و قصب الذریره نیم کوفته و اسارون
نیم کوفته و سنبل و مصطکی از هر یک دو درم ملح اندرانی
و سلیخه نیم کوفته از هر یک سه درم عود بلبسان نیم کوفته
چهار درم زعفران نیم درم مشک دو دانگ روغن البسان
یا زیت یک درم و نیم مثلث شرعی که شربت یوسفی گویند
چهار من شرح اینها را در شیشه کنند و شش ماه بگذارند
صفت مثلث مذکور شیرهٔ انگور رسیده ده من بجوشانند
و کف بردارند تا ده من بماند بیست من آب اضافه
نموده یکدو جوش دیگر دهند و در خم کرده گرم بپوشند
تا بجوش آید و از جوش باز ایستد شهوت کلبیه که عبارة

از بسیاری میل بغذا و عدم سیری از آنست چون
از بسیاری ریختن سودا بفم معده باشد علامتش
تیرگی رنگ و خشکی دهان و ترشی آروغ است
رباعیه در شهوت کلبیه تر اگویم فاشش
آب نخود و شرحه و اگر اخور و ماشش هر چیز که شور و یا
ترشی یا تیز است از خوردن آن چیز گریزان میباش
فساد شهوت که کنایت از میل کردن بگل و امثال — ف د شهوت
آنست رباعیه آنرا که بود میل گل و امثالش ده بنجی
بره مرض دگرگون حالش هر خلط بدی که باعث
آن شده است از معده بیرون کن بقی و اسهالش
هیضه یعنی حرکت مواد فاسد که بقی و اسهال دفع شود
رباعیه از هیضه کسی که شد قی و اسهالش شد
از قی و اسهال دگرگون حالش در ماشش و برنج
بال مرغش ده و پیاز از زحمت این عارضه فارغ باشی
علاج امراض جگر ورم الکبد یعنی آماس جگر علامتش
درد

درد موی یا تب دائمی و درد و گرانی و سرفه خشک و حکه
است و در صفراوی تب تیز و زردی زبان و برآمدن
~~صفراوی تب تیز و زردی زبان و برآمدن~~ صفرا بقی
و در بلغمی نرمی آماس و در سوداوی محکمی آن رباعیه هر کس
که جگر ورم کند از خونش رگ زن که رسد نفع ز حد
افزونش ور ماده اش خلط دگر آمده است مسهل
طلب کن ز بدن بیرونش عطش مفرط یعنی تشنگی
که از حد اعتدال در گذرد چون از گرمی معده یا جگر
باشد علامتش آنست که آب بسیار زیاده از
هوای بسیار دوست یابد و چون از گرمی دل بود آنکه
بهوای سرد زیاده از آب سرد منتفع شود رباعیه
از گرمی اگر نمود تشویش عطش از راه علاج آن
قدم باز مکش از اغذیه اش بغوره رغبت میکن و
ز اشربه بشربت انار میخورش صفت شربت انار
مذکور آب انار میخوش یکمن قند سفید نیم من بجوشانند
تا بقوام آید یا قند سفید یکمن صاف کرده بجوشانند

تا غلیظ شود و رب انار ربع قند اضافه نموده دو
جوش دیگر دهند صفت رب انار آب انار ترش
هشتاد مثقال بجوشانند تا بیست مثقال بماند ضعف الکبد
یعنی ضعف جگر علامتش زردی روی و تیرگی رنگ
و بی رغبتی است رباعیه ضعف جگر آنکه برده صبر
از جانش • از شربت زرک ساز کن درمانش • ترتیب
غذا کن چو خورد شربت زرک را • از مرغ و مویز و از
حب رمانش • شربت زرک و رب زرک چون شربت
انار و رب انار که صنعت هر یک را در عطش مفرط
مذکور شد پزند هم در علاج ضعف جگر رباعیه
هر کس که شود پدید ضعف جگرش • از ضعف جگر بچهره بینی
اثرش • فرما که خورد انار لیکن نخورد • نارنج که بی شبهه
رساند ضررش • سوء القنیه که مقدمه استسقا است علامتش
سفیدی رنگ مایل بزردی و آماس دست و پا و قرقر شکم
است رباعیه هر کس که ز سوء قنیه بینی اثرش • فرمای ریاضت
بطریق سفرش • چون منشاء این مرض بود ضعف جگر
باید

باید که دهی مقویات جگرش • مقویات جگر از ادویه بارده
امثال کاسنی است و از ادویه حاره نظایر دارچینی
استسقا که معروف و مشهور است علامتش در لحمی آماس
جمیع اعضا است و در زقی آنست که چون دست بر شکم
صاحبش زنند آواز مشکی دهد که پر آب بود و در طبلی
آنکه آواز طبل دهد رباعیه مستسقی اگر طلب کند در
مانش • ریوند و سکنجبین مناسب دانش • در ربع
کبوتر بچه اش پا ز غذا • و ز میوه بافراط بده درمانش
صفت سکنجبین در ورم الثدی مذکور شد باید
دانست که شربت بزوری نیز در استسقا کثیر النفع
است بعضی گفته اند که یکروز بملاحظه ورم بزوری
گرم دهند و یکروز بملاحظه تشنگی بزوری سرد
و بعضی گفته اند که هر روز بزوری گرم و سرد را
بملاحظه ورم و تشنگی ممزوج دهند صفت شربت
بزوری گرم بادیان فارسی و بادیان رومی و تخم

کرفس از هر یک پنج مثقال پوست بیخ بادیان
و پوست بیخ کرفس از هر یک دو مثقال همه را
در یک کاسه آب جوشانند تا به نیمه آید کمتر آید
صاف کنند و هفتاد مثقال قند سفید صاف کرده بقوام
آرند و هر صباح یک قاشق در هفت قاشق عرق
کاسنی حل کرده میل کنند صفت شربت بزوری
سرد تخم کاسنی نیم کوفته و تخم خیار نیم کوفته و تخم
بادرنگ نیم کوفته و تخم خربزه چکانی نیم کوفته از
هر یکی پنج مثقال پوست بیخ کاسنی دو مثقال قند سفید
هفتاد مثقال بدستور بزوری گرم بپزند و هر صباح
یک قاشق در هفت قاشق عرق بادیان حل کرده رغبت
نمایند و اگر ممزوج خواهند نیم قاشق از بزوری گرم
و نیم قاشق از بزوری سرد در سه قاشق و نیم عرق کاسنی
و سه قاشق و نیم عرق بادیان حل کرده اختیار فرمایند
هم در علاج استسقا رباعیه هر کس که بود علت استسقایش
آبش مده و شیر شتر فرمایش ○ از زردی دو اگر میسر گردد ○
دایم

خربزهٔ چکانی

دایم بمیان شتران کن جایش یرقان اصفر یعنی زردی
سببش کثرت صفرا یا امتناع استفراغ صفرا است رباعیه
رباعیه هر کس یرقان ربود صبر از جانش ○ اسهال قی و
عرق موافق دانش ○ هر روز پس از آب انارین بدره
مرغ و نخود و دو قیق حب رمانش هم در علاج یرقان اصفر
رباعیه در علت زردی چه عوام و چه خواص جوئید
با آب کاسنی راه خلاص ورز آنکه خلاصی نشود حاصل از او
نوشند سکنجبین دیناری خاص صفت سکنجبین دیناری
زرک و بذر الور نیم کوفته از هر یک هشت درم
تخم کاسنی نیم کوفته پنج درم پوست بیخ کاسنی و پوست
بیخ کبر و پوست بیخ کرفس و پوست بیخ بادیان از
هر یکی سه درم همه را در دویست و هشتاد مثقال آب
و سی مثقال آب سرکه یک شبانه روز گذاشته بجوشانند
تا به نیمه آید صاف کنند و سیصد مثقال قند سفید صاف کرده
آمیزند و بجوشانند تا بقوام آید هر صباح یک قاشق

قیق

در هفت قاشق عرق کاسنی یا آب حل کرده رغبت نو
فرمایند و غذا آب نخود و گوشت کوفته و مرغ جوان و ماش مقشر
و کشنیز تر و قلیه آب زرشک یا انار یا تمر هندی کنند
بباید دانست که یرقان اسود نیز میباشد و سببش
کثرت سودا یا امتناع استفراغ سوداست و علاجش
اخراج سودا و تعدیل مزاج بر وجهی که دانسته شد
علاج امراض سپرز ورم الطحال یعنی آماس سپرز
علامت وی آن بود که چون دست بر موضعش فشارند
درد زیاده شود و باشد که آماس سپرز اگر دیر شد عارض
پرهیز از نفاخ از هرچه باشد قابض و با قرص کبر سکنجبین خورد کرده
شود بر جان تو فیض تندرستی فایض صفت
قرص کبر پوست بیخ کبر پنج درم زراوند طویل دو درم
فنجنکشت و فلفل سیاه از هر یک شش درم همه را
کوفته و بیخته نیم درم سرکه کهنه که انار درم اشق در آن
حل کرده باشند بسرشند و قرصها کنند و هر صباح یک
مثقال

مثقال در ده مثقال شربت سکنجبین که صفتش در
استسقا تحریر یافت و هفت مثقال عرق بادیان
یا آب بادیان حل کرده میل نمایند و غذا نخود آب
قلیه سیر که کبر کنند نفخة الطحال یعنی باد سپرز علامت
وی آنست که چون دست بر موضعش فشارند درد کم شود
و باشد چون باد سپرز شد دلت را ضاغط از باد تر
بقوت آید غایط باید که خوری شربت دیناری را زان
پیش که قوت تو کرد دیب قط صفت شراب دیناری
در علاج درد معده مذکور شد علاج امراض امعا امعاء
جمع معاست و معا روده و عدد امعا شش است اول
معاء اثنی عشری که طولش بمقدار دوازده انگشت صاحب
اوست و متصل است بقعر معده و او را فم الاست گویند و
نزدیک بمعده که بواب گویند مندفع میشود غایط از معده بسوی او
دوم معاء صایم که اکثر اوقات خالی است و متصل
است بمعاء اثنی عشری سیم معاء دقاق که متصل است

بمعاء صایم چهارم معاء اعور که اعوجاجات و کجیها
دارد و نیست او را جز یک منفذ واحدی پنجم معاء قولون که
متصل است بمعاء اعور و منفعتش تدریجاً دفع فضلات است
ششم معاء مستقیم که از جانب فوق بمعاء اعور متصل است
و از جانب تحت بدبر و منفعتش منفعت معاء قولون است
مطلق اسهال خواه سببش صفرا بود و خواه خلطی دیگر
رباعیه داری چو در اسهال مداوا ملحوظ میدار ز باد
سر خود را محفوظ از غسل آب بسر دهم دوری جوی تا باشد
که تنت شود ز صحت محظوظ اسهال صفراوی یعنی بسیاری اجابت
طبیعت که از صفرا بود علامتش زردی آنچه با سهال دفع
شود و تشنگی و سوز اندرون است رباعیه
اسهال ترا که شد ز صفرا واقع بهتر ز شراب زرک نبود دافع
از اغذیه گر برنج تف داده خوری همره وی رب زرک
باشد نافع صفت شربت زرک و رب زرک در علاج ضعف
جگر گذشت بباید دانست که اسهال دموی نیز میباشد

وآن

وآن منقسم میشود بر دو قسم کبدی که ذوسنطاریای کبدی
گویند و علامتش آنست که اکثر در شب واقع شود و مقدارش
بسیار بود و معوی که ذوسنطاریای معوی گویند و علامتش
آنست که بیشتر در روز واقع شود و مقدارش اندک بود
علاج مشترک میان هر دو قسم مذکور آنست که هر صباح پنج
مثقال تخم خرفه تف داده سبز کنند و ده مثقال شربت
صندل شیرین کرده و آبی که یک مثقال الجبار نیم کوفته یا
پنج مثقال حب الآس در وجوشانیده باشند و صاف کرده
اضافه نموده دهند و غذا برنج ناشسته تف داده با توکی
تف داده گشنیز خشک تف داده و قدری آب زرک
با سماق یا چکیده حبوات کاوسیج یعنی ریش روده
علامتش ظاهر شدن خون با اجابت طبیعت و درد حوالی
ناف است رباعیه ای قرحه روده از دلت برده فراغ
روزت شده از شب مرض چون پر زاغ تا تیرگی شب
مرض دور شود از شربت الجبار افروز چراغ

توکی

صفت شربت الجبار در علاج نفث الدم که نوشته شد
هم در علاج سحج رباعیه در قرحهٔ روده اگر از دانشا
زده لاف که خشخاش بجوشان ونکو سازش صاف
وانکه بشراب آس یا شربت سیب کن میل که در مستغنی
نیست خلاف صفت شراب آس در علاج قی الدم
مذکور شد صفت شربت سیب آب سیب شیرین شصت
مثقال قند سفید سی مثقال بجوشانند تا بقوام آید مغص
یعنی درد روده وگرده ناف علامتش در ریحی قرقر شکم
وانقطاع بخروج ریح است و در صفراوی تشنگی وشدت
درد و در بلغمی خروج بلغم و در سوداوی ظهور سودا
رباعیه باشد چو ترا ز باد پیچیدن ناف که بهتر تو
بود شربت دینار کفاف که ور ماده بلغمت یا خلط دگر
از واند و کارت نتوان داشت معاف صفت شربت
دینار در نسخهٔ اطفال گذشت قولنج یعنی درد روده
که با قبض طبیعت بود رباعیه قولنج ترا الخت از لد
سیاف

سیاف که باشد که بود بوده و فایند کفاف که ظاهر شود
چو از شیاف عملی خود را ز عمل نتوان داشت معاف
ذکر عملی که انواع قولنج را نافع بود سنا مکی پنج مثقال افتیمون
و بادیان وتخم کرفس و شبت و حلبه از هر یک پنج مثقال
بنفشه وگل خطمی از هر یک دو مثقال مغز کاجیره نیم کوفته
ده مثقال آب چغندر نیم پیاله همه را در یک کاسه آب بجوشانند
تا به نیم آید صاف کنند و شکر سرخ و مغز فلوس
از هر یک ده مثقال بوره ارمنی یا نمک هفت درم در
آب آن حل کرده وصاف کرده و روغن بادام که صفتش
در رعاف الانف تحریر یافت دو مثقال اضافه نموده
نیم گرم حقنه کنند و شوربای خروس پیر خورند و چون
قولنج بکشاید بسیار استعمال ماده معجون خیارشنبر کنند
صفت معجون خیارشنبر ترنجبین سفید چهل مثقال نمک
هندی و در آب سوس از هر یک هفت مثقال بادیان
بادیان رومی و بادیان ناردی و مصطکی از هر یک

مجوف صمغ والی تراشیده بروغن بادام چرب کرده

پنج مثقال همه را بکوبند و بیزند و بیست مثقال
بنفشه که با پنج مثقال محموده مشوی صلایه کرده باشند
آمیزند و چهل مثقال روغن بادام که صنعتش در عمل مذکور
و معلوم شد چرب کنند و بصد مثقال مغز خیار شنبر
سرشته صد مثقال شکر صاف کرده بقوام آورده
و صد مثقال عسل گداخته ضم سازند و لت کنند
تا بلعم سرشته شود از پنج مثقال تا هفت مثقال علوله
کرده فرو برند حیات که کرم معده گویند علامتش
نفور از طعام چرب و دلشورا و پیچیدن ناف و خشکی
لبها در بیداری و آب رفتن دهان در خوابست دوا
غیره از بهر علاج کرم معده چو سلف قنبیل و برنگ
حب نیل آر بکف یا تربد و قسط و سرخس و ترمس شیخ
میکوب و بشیر گاو و منزور شغف صنعت ترتیب ادویه
مذکوره قنبیل و برنگ و سرخس و ترمس از هر یکی
دو درم حب النیل و تربد و شیخ از هر یک یکدرم همه را
کوفته

کوفته و بیخته و یک پیاله شیر گاو آمیخته شیر گرم بیاشامند
حب القرع که کدو دانه را گویند علامتش خروجش با جابت
طبیعت و غیر آنست رباعیه از بهر کدو دانه بدستور سلف
خرما و برنگ و مغز جوز آر بکف معجون کن وقت خواب
میلش فرما کین ادویه را در بنا مرض بیت خلف صفته
شربت ادویه مذکوره برنگ دو مثقال مغز جوز ده
مثقال مغز های خسته بیرون کرده پنج مثقال و آیین جعفر(?)
یک مثقال تربد بدستوری که از استاد خود رحمة الله
علیه دیده اضافه مینمایند و نفع عظیم میبخشد همه را جدا
جدا کوفته بهم آمیزند و در وقت خواب میل کنند
الدود الذی یشبه دود الخل یعنی کرمی که شبیه بود بکرم
سرکه علامتش خاریدن سر سفره و ظهور وی با جابت
طبیعت است رباعیه در روده اگر پدید شد کرم ضعیف
خارد همه دم موضع مخصوص حریف چون شاف سیلی(?)
ز صبر و سقمونیا نیز رها از کرم ضعیف جسم بیمار کنند
ار خلاص شود

زحیر صادق یعنی کناکر راستین علامتش آن بود
که بعد از لین طبیعت عارض شود و چون تخم ریحان
و کنوجه و اسپغول و بارتنگ و امثال اینها بشربت قند
و گلاب دهند زود دفع شود رباعیه از گرمی اگر بود
زحیر صادق، رب آلبی برنج باشد لایق، باشد
چو ز سردی نتوان مانع شد، کر بر شعثا دهد طبیب حاذق شد نومید
صنعت رب آلبی در علاج فی تحریر یافت صنعت بر شعثا
فلفل سفید و بزرالبنج هر یک بیست مثقال افیون ده
مثقال زعفران پنج مثقال سنبل و عاقرقرحا و فرفیون
از هر یک مثقالی همه را بکوبند و بپزند و بعده شصت
مثقال عسل پرشته هر صباح دانگی غلوله کرده فرو
برند و غذا به برنج تنک داده و زیره تنک داده کنند
زحیر کاذب یعنی کناک دروغین علامتش
آنست که بعد از قبض طبیعت حادث گردد و چون
تخم ریحان و کنوجه و اسپغول و بارتنگ و امثال
ایضا

ایضا بشربت قند و گلاب دهند زود دفع شود
رباعیه عارض چو شود زحیر نبود صادق، بادان
که بنزد یک طبیب حاذق، از خوردن معجون بنفشه کرده
بر مادهٔ مرض طبیعت فایق، صنعت معجون بنفشه بنفشه
ده مثقال تربد پنج مثقال، رب سوس دو مثقال محموده
کمیدرم بادیان و انیسون از هر یکی نیم درم همه را بکوبند و
بپزند و بعده مثقال عسل بیست مثقال قند سفید صاف
کرده بقوام آورده بسرشند شربتی سه مثقال غلوله
کرده فرو برند و مقداری آب گرم از عقب آن بیاشامند
و غذا ماشی معتبر و اگر او اسفناج کنند علاج امراض
متعدد بواسیر که دانه چند بود بر سر سفره رباعیه
در رنج بواسیر طبیب حاذق، هم خربزه هم انار دانند
لایق، فصد صافن کند نماید تجویزه مرخ و اگر او آب
زر کش قایق یعنی صافن در اماسیس رحم خواهد آمد
انشاء الله تعالی هم در علاج بواسیر رباعیه

در رنج بواسیر علیل صادق ، چون گوش کند قول طبیب
حاذق ، مخلوط لحب مقل چندان کرده که دیدن خال
دلبر خود عاشق صفت حب مقل بپوست هلیلهٔ کابلی
و هلیلهٔ سیاه از هر یک ده درم سکبینج سه درم خربق سفید
ده درم همه را کوفته و بیخته بسی درم آب کنند تا که پانزده درم
مقل ازرق در آن حل کرده باشند پس سرشته حبها کنند و هر
صباح دو درم فرو برند غذا آب نخود مرغ جوان و ماش
مقشر و اگر او اسفاناخ کنند باید دانست که همچنان حب
مقل در بواسیر نافع است اطریفل مقل نیز نافع است
و نافعتر از هر دو بزعم بسیاری از مجربان خوردن
افتیمون بماء الجبن صفت اطریفل مقل مقل سه مثقال در
آب گرم حل کرده و صاف کرده بهشتاد مثقال عسل
گداخته بقوام آرند و پوست هلیله کابلی و پوست
هلیله زرد و آمله منقی از هر یک ده مثقال کوفته و بیخته
بدان بسرشند و از یکمثقال تا دو مثقال غلوله کرده فرو

مخلوط ه

برند

برند کیفیت خوردن افتیمون بماء الجبن آنست که پنج
مثقال افتیمون را در خریطه کرده در هفتاد مثقال ماء الجبن
گرم ساخته چندان بمالند که مزه خود را تمام بازدهد
پس بیست مثقال شیرخشت را در وی حل کرده و صاف کرده
و سه قاشق آب آلوی بخارا اضافه نموده نیم گرم بیاشامند
و اگر قوی تر خواهند پنج مثقال سنا مکی را بجوشانند و صاف
کرده اضافه آن نمایند و ماء الجبن چنین گیرند که یک کاسه
شیر بز زرد ازرق چشم را گرم کرده سه قاشق سرکه تند
آمیزند و لت کنند تا زرد آبش از پنیر جدا شود صاف
کنند تشقق المقعد یعنی شق شدن سر سغره [illegible]
در مقعد اگر پدید شد رنج شقاق ، بیمار ترا گر شد بصحت
مشتاق ، باید که ز قابضات پرهیز کند ، چون قابض
و بهی و زرشک و لیمو و سماق بیان مرهمی که شقاق مقعد را
دفع کند [illegible] هر که کسر سغره اش کیس کرد دشتی ، کو
کوهان اشتر باید و مقل ازرق ، هر روز بموم زرد مرهم گردان

و بدستور مذکور شده افتیمون مسهل نمایند

صحت پس از آن طلب نمودن از حق • صفت مرهم مذکور
موم زرد یکمثقال و نیم در روغن کوهان شتر پانزده مثقال
حل کرده و بده مثقال آب کمه کنند تا که سه مثقال نعل ازرق
در درد حل کرده باشند آمیخته صلایه کنند تا مرهم شود • ورم المقعده
یعنی آماس کسفره علامتش درد موی درد و گرانی مقعدست
و در صفراوی خلیدن و تیزی زدن رباعیه مقعد چو ورم
کند سبب کن تحقیق • رنگ زنان چو زخون بود که اینست
طریق • در خوردن اسپغول چو ز صفرا باشد • تغییر مکن
بقول یاران شفیق • صفت مسهلی کرا اسهال صفرا
کند سنا مکی سه مثقال تمر هندی ده مثقال بنفشه و گل سرخ
و تخم کاسنی نیم کوفته از هر یک دو مثقال سپستان
سی عدد همه را در یک کاسه آب جوشانند تا به نیمه آید کمتر
صاف کنند و بیست مثقال شیرخشت در آب آن حل کرده
و صاف کرده نیم گرم بیاشامند • علاج امراض گرده
و مثانه حصاة الکلی یعنی سنگ گرده علامتش نمود

ریگهای

ریگهای سرخ یا زرد یا سبز در بول است رباعیه چون
سنگ درون گرده گردد مدرک • از درد زند گرده
چو ناوک تیز رگ • باید که بناشتا خورد صاحب آن •
خاکستر چوب تاک در آب خنک • ریح الکلیه یعنی باد
گرده علامتش انتقال درد از موضعی بموضعی و عدم گرانی
است رباعیه در گرده کس چو باد گردد مدرک • نافع
باشد کماد اسبوس و نمک • هر روز بناشتا خورد ماء الاصول
بیچاره در این مرض چو افتد زیرک • صفت ماء الاصول در علاج
فالج گذشت ضعف الکلیه یعنی ضعیفی گرده علامتش است
که رنگ بول مشابه آبی بود که گوشت تازه در وی شسته
باشند رباعیه چون گرده شود ضعیف بی مکث و درنگ •
از بهر دوا فلونیا آر بچنگ • گر سستی اگر قضیب چون موم بود
از قوه گرده سخت گردد چون سنگ • صفت فلونیا
فلفل و بزر البنج از هر یک بیست درم افیون ده درم
زعفران پنجدرم سنبل و عاقرقرحا و فرفیون از هر یک

فلونیا

دو درم جند بیدستر یکدرم زرنباد دو درم ونج عقربی از هر یک
نیم درم مشک و مروارید ناسفته از هر یک نیم مثقال همه را
بکوبند و به بیزند و به نود مثقال عسل سرشته هر روز نه
دانگی غلوله کرده فرو برند و غذا از زرده تخم مرغ نیمبرشت
بصمغ عربی سوده خورند ورم الکلیه یعنی آماس کرده
علامتش درد و تب تیز و درد و پری رگها دنبی
نبض است و در صفراوی تب تیز و فراشا و بیخوابی و زردی
قاروره و در بلغمی گرانی و قلت درد و در سوداوی رقت
بول رباعیه چون کرده ورم کند نباشی غمناک کارت چو
بود برسم اهل ادراک گر ماده خون بود و گر خلط دگر
از رگ تن خویش باید کردن پاک قرحة الکلیه یعنی ریش
کرده علامتش خروج ریم و خون و ظهور قشورها در بول است
رباعیه ای آنکه ز ریش کرده باشی دلتنگ در بول تو قشرها
بود ولی رنگ تا چند تنت کند بصحت آهنگ یکچند
مده رشته اگر از چنگ ورم المثانه یعنی آماس مثانه

علامتش

تغییر بول

علامتش در جمیع اقسام عسر بول است و در دموی تب دائمی
و درد حانه و در صفراوی تب تیز و هذیان و درد زهار
بر وجهی که گویی سوزن ها میزنند رباعیه ای از ورم مثانه
در عین وبال بر عارضه تو عسر بول آمده دال گر نیست
بغیر خون و صفرا سببش اخراج مواد کن بفصد و اسهال
حصاة المثانه یعنی سنگ مثانه علامتش ظهور ریگهای
سفید یا خاکستری رنگ در بول است رباعیه از سنگ
مثانه ات چو بد گردد حال هر دم المت کند بجان
استعمال (استقبال) از بهر علاج این مرض نزد حکیم نیکو د
حجر الیهود در اشربه و مثال طریق اختیار کردن حجر الیهود
آنست که تخم خطمی و تخم کرفس و سنبل از هر یک مثقالی
بجوشانند و صاف کنند و نیم مثقال شحم شلغم آلو یا صمغ
عربی در آب آن حل کرده و بقند سفید شیرین کرده
سه دانگ حجر الیهود سوده اضافه نمایند و نیم گرم
بیاشامند و غذا نخود آب کنند قرحة المثانه یعنی

ریش مثانه علامتش خروج ریم و خون و سوزاک و بد
بوی بول است رباعیه از ریش مثانه اث چو گردد
حاصل درد وی که علاج آن نماید مشکل چون پاک
شود مثانه از مده بده در شربت ریواج سفوف مدمل
صفت سفوف مدمل مغز تخم خیار و مغز تخم بادرنگ
و مغز تخم خربزه از هر یک دو مثقال گل ارمنی و کثیره
و نشاسته و شلم آلو و تخم خرفه و طباشیر از هر یک
نیم مثقال ریوند چینی یکمثقال همه را کوفته و بیخته هر روز
دو مثقال در ده مثقال شربت ریواج حل کرده میل
کنند و شربت ریواج را مثل شربت انار که صنعتش
در علاج عطش تحریر یافت ریح المثانه یعنی
باد مثانه علامتش درد و عسر بول و عدم گرانی است
رباعیه چون درد مثانه شد ز نفخت حاصل
یکدم مشو از طریق حکمت غافل با جا اصول روغن

بید

بید انجیر در کش که خدا دهد شفای عاجل صفت روغن
بید انجیر مغز بید انجیر را کوفته در آب جوشانند تا روغن
خود را باز دهد بقاشق اندک اندک از روی آب بردارند
جرب المثانه یعنی گر مثانه علامتش خاریدن مثانه
و بد بوی بول و سوزاک است رباعیه ای آنکه ز
جرب مثانه گردیده ملول باید سخن مرا بجان کرد قبول
میخور لبن الاتان دمادم که شود مأمول تو از علاج موقوف
بحصول لبن الاتان شبر خریت خلع المثانه یعنی از
جای رفتن مثانه علامتش عسر بولیت بعد از وقتی بتقطر
یا خود برپشت رباعیه یا بدچو شانه تو از خلع خلل خو
نزدیک مجرب که کند دفع علل خاکستر حلقوم خروس چو
دهند واقع شود از راه مداوا بعجل تقطیر البول یعنی
قطره قطره آمدن بول چون از سردی مثانه باشد
علامتش بیاض بول و متضرر شدن از چیزهای سرد و نفع
یافتن از چیزهای گرم است رباعیه ای گشته گرفتار بتقطیر البول

زاندیشه این مرض دلت اندر هول ، میخور پی علاج اطریفل را
در شام و صباح و یا دمیدار ای قول ، مراد با
باطریفل اطریفل کبیرست و کیفیت ساختنش آنست
که پوست هلیلهٔ کابلی و هلیلهٔ سیاه و پوست بلیله و امله و دارفلفل
و فلفل از هر یک سی درم زنجبیل و بوزیدان و بزباز
بلخ و شیطرج و شقاقل مصری و تودری زرد و گلگون
و بهمن سرخ و سفید و لسان العصافیر و تخم خشخاش
از هر یک ده درم اینها را کوفته و بیخته بر روغن بادام که
صنعتش در قولنج گذشت چرب کنند و به چندان عسل
کف گرفته بسرشند شربتی از یک مثقال تا دو مثقال غلوله
کرده فرو برند و غذا کباب کنند حبس البول یعنی بند
شدن بول چون از سردی مزاج بود علامتش
عدم تشنگی و دیر جستن نبض و سفیدی البول است
رباعیه هر کس که ز حبس بول گردید ذلیل ، بر
علاج سوء مزاج سرد یا بر هو دلیل ، بول نکشاد آید از راه ،

کربوره

احلیل سوراخ ذکر است

کربوره ارمنی نهد در احلیل ، و اگر بوره ارمنی میسر نشود
نمک نشابوری را بصورت خستهٔ سنجد تراشیده در احلیل
یعنی سوراخ ذکر گذارند یا دو دانگ حلتیت را که انگوزه
گویند در نیم پیاله آب شیر خر حل کرده نیم گرم رغبت نمایند
و تا بناف در آب نیم گرم نشینند یا آب نیم گرم زمان
زمان بر زهار و قضیب و خصیه ریزند و غذا آب
مرغ جوان با آب نخود نیم کوفته و شیرهٔ مغز کاچیره
کنند و هر گاه که بول تقاضا کند بر پای خیزند تا بکشاد
آید حرقة البول یعنی سوزاک خواه سببش کثرت
صفرا بود و خواه غیر آن رباعیه آنرا که رسید ز رنج
سوزاک الم ، بینند المی از سبب آن هر دم ، باید که خورد
بشیرهٔ خرفه و قند ، هر روز ز قرص کاکنج یک دو درم صفت
قرص کاکنج مغز تخم خیار و مغز تخم بادرنگ و مغز
بادام مقشر و رب سوس و نشاسته و صمغ عربی
و کتیره و خون سیاوشان و کندر دریائی و کاکنج که

عود نک در پرده

عنب ... در پرده گویند از هر یک ده درم تخم کرفس
دو درم انگیون یکدرم همه را کوفته و بپخته آب بادیان
بادیان بسرشند و قرصها کنند و هر روز دو درم در نیم پیاله
شیرهٔ خرفه که با ده مثقال قند سفید شیرین کرده باشند حل
کرده میل فرمایند و غذا ماش مقشر و اگر [illegible] و
کشنیز تر بشیرهٔ خشخاش خورند سلس البول یعنی بی
اختیار آمدن بول چون از سردی مثانه بود علامتش
عدم تشنگی و خروج بول بی سوزش است رباعی
چون در سلس البول ز کندر دو درم ، وز سعد برابرش
نه افزون و نه کم ، سایی و بقند سوده اش میل کنی
آسوده شوی یا رهی بصحت از غم ، البول فی الفراش
یعنی بی اختیار آمدن بول در خواب چون از سستی
عضلهٔ مثانه بواسطهٔ غلبهٔ رطوبت بود علامتش سردی
زهار و بی رنگی قاروره است رباعی در خواب کنی
چو بول آن به که مدام ، پرهیز کنی ز کثرهٔ میل طعام

وز

دو دانگ دیگر برشعثا

وز بهر مداوا خوری از برشعثا ، دانگی دم صبح و دو دانگی گرگ شام
صنعت برشعثا در علاج زحیر تحریر یافت ذیابیطس که
عبارت است از عطش مفرط و آب خوردن دایمی و خروج
آن در اندک زمانی بی آنکه متغیر گردد رباعیه ای یار
بوده بی علاج مرضی دائم ، گر آمده بعلم حکمت عالم فرمای
که صاحب ذیابیطس را ، با قلیه کدو دهند رب حصرم
رب صنعت حصرم هم غوره ترش شیرین را فشرده صاف
کنند و بجوشانند تا غلیظ شود بول الدم یعنی آمدن خون
بطریق بول چون از ضعف جگر باشد علامتش مایل بودن
بول برقت است رباعیه باشد چو ز ضعف جگرت بول
الدم ، ضعف تو از آن زیاده گردد هر دم ، گر شربت
زرک و آب خرغوله خوری ، میدان که بزودی این مرض

خرغوله

گردد کم ، صنعت شربت زرک در علاج اسهال
مذکور شد علاج امراضی که خاصیت بمردان ضعف الباه
یعنی نقصان قدرت بر صحبت چون از سردی آلات

منی بود علامتش دشواری خروج منی است رباعیه
باشی جوز ضعف باه دلخسته مدام ° کارت نرسد بوقت
صحبت بتمام ٥ هرگاه که خاطرت کشد سوی طعام ° مغز
سر عصفور خور و بیض حمام ٥ عصفور گنجشک است
و بیض حمام بیضهٔ کبوتر کثرت الاحتلام یعنی بسیاری
انزال در خواب تولد این مرض از انجماد منی است رباعیه
در کثرت احتلام خواهی چو طعام ٥ با زیره و زنجبیل خور
فرخ حمام ٥ از یابس حار میل میکن همه دم ٥ وز بارد رطب
محترز باش مدام ٥ فرخ حمام کبوتر بچه است و یابس
حار مثال زنجبیل و بارد رطب نظایر خرفه ابنه
که آنرا علت مشایخ گویند علامتش حکه و راحت
یافتن از جماع دادن است رباعیه ای علت ابنه
از خصالت معلوم ٥ محمود بود علاج امر مرقوم ٥ گر یکدو سه بار
حب صبر بدهند ٥ موجود شود صحت علت معلوم
صنعت حب صبر صبر سقوطری یکدرم تربد و حب النیل

وایلون

وایمون از هر یک نیم درم شحم حنظل و نمک هندی و مقل
ازرق و کتیره از هر یک نیم درم آنکه همه را بکوبند و بپیزند
و نیم درم غاریقون ابیض بیز کرده اینده اضافه نمایند
و بآب کرفس یا بادیان خمیر کرده حبها بسازند و فرو
برند و غذا آب نخود نیم کوفته و مرغ جوان و ماش
مقشر و اسفناخ کنند غذیطه یعنی علتی که چون صاحبش
مجامعت کند غایطش بوقت انزال دفع شود حدوث
این علت از سستی عضلات مقعد و کثرت تلذذ است
رباعیه هر کس که از غذیطه گردد مفهوم ٥ بر لوح
بیان کنم علاجش مرقوم ٥ مکپور کنی چو مازو شیاف کنی
مرفوع شود علت و صحت مضموم ٥ صنعت شیاف مذکور
مازوی سبز را که سوراخ نداشته باشد بقدر حاجت بگیرند
و کوفته و بیخته بشربت حب الآس که صنعتش در علاج
قی گذشت بسرشند و شافها ساخته صبح و شام بردارند
و غذا آش سماق خورند فتق که بباد فتق مشهور است
رباعیه بر صاحب فتق نزد علت جام ٥ اقبال

بمر خیات حتی الحمام، تا علت مذکور زیادت نشود، باید
بر فاده لبتش وقت قیام مرحی جیز کار را گویند
که عضو را بحرارت و رطوبت نرم کرداند چون آب
گرم ورم الخصیه یعنی آماس خصیه علامتش درد و موی
سرخی آماس است و در صفراوی زردی آن
رباعیه در خصیه ز صفرا چو عیان گشت ورم، باید
که خوری منضج آن مسهل سم، بسیاری خون اگر بود
موجب آن، فصاد طلب کن کند خونت کم قرحة
القضیب یعنی ریش ذکر رباعیه از قرحه
کسی که بر ذکر دید الم، گر زانکه بود پاک ز اضافه
ورم، فرما که کند ز مرتک و سرکه و موم ما و ز روغن
گل بجت رمان مرهم صفت مرهم مذکور موم کافوری
یک مثقال و نیم در هفت مثقال روغن گل که صفتش در
قرحة الحلق دانسته شد و سه مثقال آب سرکه حل کنند
وحب الرمان مقلو یعنی دانه انار بریان کرده

یعنی

یعنی مرداسنگ از هر یک چهار مثقال کوفته و بیخته اضافه نمایند
و حلایه کنند تا مرهم شود معظمات ذکر یعنی چیزهای که ذکر را بزرگ
کرداند رباعیه چون زفت نهی بر ذکر از پی عظم، گردد
عظمش پدید بی رنج و الم، در زفت میسر نشود ببر طلا
میجوی علق را و خراطین را هم، طریق طلا کردن زفت
بر ذکر آنست که زفت را بقدر حاجت بگیرند و بکارد گرم
کرده بر روی کرباس آب نارسیده تنک سازد و نیم گرم
طلا کنند و بگذارند که سرد شود و بچسبند پس بعنف بر دارند
و بچسبند
و باز نیم گرم طلا کنند همچنین هر روز دو نوبت طلا کنند و بر
دارند تا وقتی که عظم پدید کند و طریق طلا کردن علق که
زلو و شلوک نیز گویند و خراطین که کرم سرخ و دراز
که در میان گل میباشد آن که با آب پاک بشویند و در سایه
خشک ساخته بکوبند و بیزند و بر روغن کنجد سرشته
صبح و شام طلا کنند تا وقتی که عظم پدید آید شود
علاج امراض که خاصیت بزنان کثرت الطمث

یعنی بسیاری آمدن حیض چون از غلبهٔ خون بود علامتش
سرخی چشم و پری رگهاست و چون از رقت خون باشد
سرعت خروج دم و مایل بودن او ای بزردی رباعیه
در کثرت طمث چون بود حمرت عین، چیزی نبود چو فصد
شد ثدیین، با رقت دم مغلظش کن تهی، بسیار شود سیل دم
گردد شیئ شد بستن است و ثدی پستان و مغلظ چیزها که
ماده را غلیظ گرداند چون هریسه و گوشت گاو احتباس
الطمث یعنی بسته شدن حیض چون از افراط سمن بود
علامتش وجود سبب است و چون از سده باشد که سببش
بلغم بود علامتش سستی اعضا و دیر جستن نبض و بی رنگی
قاروره رباعیه چون حیض شود بسته ز افراط سمن، باید
که کنی بجوع تهزیل بدن، از سده اگر بود پی تفتیحش، ها
ده ز مفتحات در سر و علن، سمن فربهی است و تهزیل
لاغر گردانیدن و مفتح چیزها را گویند که دفع کند ماده را
که سبب سده شده چون کرفس و کاسنی رتق

یعنی

یعنی پرده که بر دهن فرج حادث گردد و مانع جماع شود
رباعیه هر گه که ز رتق ناتوان گردد زن، مردش نتواند که
ضربت زند، میدان که علاج آن بنزد حکیم، ممکن
نبود بهیچ غیر از آهن نتو الرحم یعنی پیش آمدن
زهدان علامتش درد عظیم در عانه و مقعد و تهیگاه و پشت
و لرزیدن اعضاست رباعیه هر زن که نتو رحمش گشت
عیان، باشد چو رطوبت رحم باعث آن، از بهر ازاله
اش ببر وزی دو سه بار، مکن قبلش ز غالیه غالیه دان
صفت غالیه در خفقان سرد مرقوم شد رجا که صاحبش
مشابه زن حامله بود از بزرگی شکم و بستگی حیض
و غیر آن چون از باد غلیظ بود علامتش انتفاخ شکم و زدن
دست و مالیدن است رباعیه از باد غلیظ اگر رجا
گشت عیان، بشنو سخنم که سود بینی ز زیان، گر دست
دهد گر در کشتی ماه اصول، یعنی زد داره مرض ربایان
صفت ما اصول در علاج ریح المثانه دانسته شد
اختناق الرحم که چون صرع است هر چند وقت عارض بود

وازپیچودی دیت دهد چون از حبس منی باشد علامتش
راحت یافتن از سیلان رطوبت رحم در وقت ظهور
علت است و فرق میان این علت و صرع آنست
که درین علت عقل بکلی زایل نشود رباعیه زن را چو شد
از حبس منی درزهدان . رنجی که زخود درد دلهر چند
ازان . اورا زپی جماع در بیکه گاه . مردی باید
قوی و پرزور و جوان نفخ الرحم یعنی باد زهدان علامتش
درد زیر ناف و متضرر شدن از چیزهای باد انگیز چون زیر ناف
باقلی و لوبیا و نفع یافتن از چیزهای باد شکن چون
بادیان و انیسون است رباعیه از باد رحم چو مضطرب
گردد زن . زان پیش که زرد گردد نسرین و سمنش با
ید که بشکل غنچه ترتیب کنند پرزی که بود چو بادیان
بادشکن صفت پرزی که باد رحم را بشکند بادیان
یانسا و انیسون و تخم کرفس و سذاب و صعتر باید
بالسویه کوفته و بیخته بعسل سرشند و پرزها ساخته
یک یک را بر دارند حکة الرحم یعنی خاریدن

زهدان

زهدان چون از صفرا بود علامتش گرمی رحم یا سایر علامات غلبه
صفراست رباعیه هر گه که زبسیاری صفرا افروختن . خارد
رحم زن بنگر قوت زن . وانگاه بقدر قوتش مسهل ده
تا باز دهد دلش بصحت زحزن ناسور الرحم که دانه چند
بود بر کناره زهدان رباعیه گردد چو ناسور رحم عارض
زن . در دم پی فصد او طلب کن رگ زن واکنه زپی دهان
دهان رحمش . مکمش زلبوب خوخ و مشمش روغن دهن
بفتح دال بی نقطه مالیدن روغنیت ولبوب جمع لب و لب مغز
خوخ شفتالو و مشمش زرد آلو تشقق الرحم یعنی شق شدن زهدان
علامتش درد دایمی و بخون آلوده شدن ذکر در وقت مجامعت است
رباعیه زن را برحم شقاق گردد چو عیان . بیند المی که در نیاید
قابضش به بیان . پیوسته دارد ملین از راه دوا . لیکن نرسد زقابضش
نان کلاغ غیر زیان . صفت ملینی که شقاق رحم را بود مثل بنفشه و تخم خطمی
تخم خبازی از هر یک سه درم سپستان سی عدد همه را در یک پیاله
آب جوش دهند تا به نیم آید صاف کنند و بده مثقال ترنجبین سفید شیرین

و از بیهودی دیستدهد چون از حبس منی باشد علاماتش
راحت یافتن از سیلان رطوبت رحم در وقت ظهور
علت است و فرق میان این علت و صرع آنست
که درین علت عقل بکلی زایل نشود رحیمه زن را چو شد
از حبس منی در زهدان ، رنجی که زخود درد آید هر چند
ازان ، او را زنی جماع در یکه و کاه ، مردی باید
قوی و پر زور و جوان نفخ الرحم یعنی باد زهدان علامتش
درد زهدان و متضرر شدن از چیزهای باد انگیز چون زیرناف
باقلی و لوبیا و نفع یافتن از چیزهای باد شکن چون
بادیان و انیسون است رحیمه از باد رحم چو مضطرب
کرد زن ، زان بیان که ذکر کرد باد نیز [illegible]

کرده نیم کرم بپاشمند و غذا اکرا و اسفناج با پیه ماکیان
یا بط کنند قرحة الرحم یعنی ریش زهدان علامتش درد
و خروج ریم و زردابست رباعیه از ریش رحم زنی
که آید بفغان ، زان پیش که از تنش رود تاب و توان
چون پاک شد از مده پیش فرزجه بسازه از کندر و کلنار و
قشور الرمان صفت فرزجه مذکوره کندر را پایی دو مثقال
کلنار و قشور الرمان یعنی نار پوست از هر یک نیم مثقال همه را بکوبند
و بپزند و با آب سرشته فرزجه بسازند و در میان پشم پیچیده
در فرج کنند ورم الرحم یعنی آماس زهدان علامتش در
جمیع اقسام عسر بولست و درد موی و سرخی قاروره
در صفراوی تب تیز و شدت درد و در بلغمی نرمی آماس
و در سوداوی محکمی آن رباعیه آماس رحم اگر ز خون
گشت عیان ، فصد صافن همان زمان نافع دان ، و اگر
لحظه که خلط دگر آید سببش ، نافع باشد اگر دهی داغ
آن ، صافن رگ کلانست از جانب اندرون ساق

برا

بداروئی که چون زنان بعد از طهر بردارند و فرزند شود
رباعیه کر انفحه بعد طهر بردارد زن ، و انگاه رسید بمرد
بر وجه حسن ، چون در تن زن از مرد رسد یابد آب
نمود عجبی که زن شود آبستن ، انفحه بکسر همزه و فتح فا
پنیر مایه است و طریق برداشتنش آنست که در سایه خشک
ساخته بکوبند و بپزند و بعسل سرشته فرزجه کنند و
بعد از آن که از حیض پاک شده باشند بردارند بیان
داروئی که چون بخوردن زن دهند او را که هرگز فرزند
نشود رباعیه در منع قبول حبل یک نکته زمن بشنو که نکو
تربیتست از در عدن ، هر زن که بروث فیل شهد سرشته
هرگز نشود ز محکمی آبستن روث بفتح را بی نقطه سرگین
ذکر ادویه که فرج را تنگ و خوشبوی گرداند رباعیه گر سوده
بزر الورد بردارد زن ، چون غنچه شود و بر گرداش تنگ دهان
و ر سنبل سوده را در و حل بهر خوشبوی شود چو نافه مشک ختن
طریق استعمال ادویه مذکوره آنست که بزر الورد یعنی تخم گل
سه درم و سنبل دو درم کوفته و بیخته و صلایه کرده انگشت

میانین را بگلاب یا آب تر کنند و بدان آلوده ساخته در فرج
نهند و انگشت را تاب داده بیرون آرند علامت آنکه فرزند
در رحم مادر پسرست یا دختر رباعیه بشنو سخن ابو
علی صاحب فن ٭ در ماده که زن بود آبستن ٭ فرزند گر شما
نرینه باشد اول ٭ ظاهر گردد عظم ثدی یمین ٭ عظم بزرگی و
ثدی یمین پستان راست است اشارت بتدبیر
زن حامله رباعیه گر گوش کنی سخن بوجه احسن ٭ گویم
بتو تدبیر زنی آبستن ٭ باید که بوقت حمل پرهیز کند از
رگ زدن و داروی مسهل خوردن بیان تدبیر زنی که دشوار
زاید گیر دچو بدست چپ زنی آبستن ٭ سنگی که بخاصیت
ربایدآهن ٭ نزدیک بوضع حمل اگر باشد زود ٭ فرزند
بیاید و رهد زن از حزن علاج امراض که در پشت و سرین
و دست و پای حادث گردد حدبه که صاحبش را عک
خوانند چون از رطوبت مزلقه پیت کننده بود علا
متش گرانی اعضا و سردی موضع علت است رباعیه

اکا از حدبه قد تو خم بهچو کمان ٭ بر پشت تو قبضه از ورم گشته
عیان ٭ میکن قصب الذریره هر روز طلا ٭ تا تیر مداوای تو
آید بنشان ٭ قصب الذریره نی است باریک شبیه بچوب
گنجد و کیفیت طلا کردنش آنست که بکوبند و به پیزند و بعسل
سرشته نیم گرم طلا کنند بر موضع ورم وجع الظهر یعنی درد پشت چون از بلغم
باشد علامتش سردی ملمس و انتفاع بحرکت است و چون
از بار گران برداشتن بود تقدم سبب رباعیه از بلغم
اگر شد وجع الظهر عیان ٭ باید که دهی علیل را مسهل آن ٭
باشد چو ز برداشتن بار گران ٭ مالیدن روغن گلش نافع
دان ٭ صنعت روغن گل در قرحه العضب دانسته شد وجع
المفاصل یعنی درد بندها علامتش در دموی و صفراوی سرخی
و زردی موضع در دست و در بلغمی و سوداوی سفیدی و تیرگی
آن رباعیه چون درد مفاصل تو باشد از خون ٭ خون کن بطریقه
فصد از تن بیرون ٭ و ز خلط دگر باعث این عارضه شد ٭ میجوی نه
ز بهر تنقیه غاریقون ٭ طریق اختیار کردن غاریقون در وجع

امفاصل مادی خواه مفرد بود و خواه مرکب انست که شفا یکی
حاصل پنج مثقال گل نیلوفر دریایی و گل سرخ و پرسیاوشان و
بادیان و تخم کاسنی نیم کوفته از هر یک دو مثقال سورنجان نیم
کوفته یکمثقال و نیم سپستان سی عدد آلوی بخارا پنج عدد دبهر را
در یک کاسه آب جوشانند تا به نیمه کمتر آید صاف کنند و شاهتره
سه مثقال شیرخشت در آب آن حل کرده و صاف کرده
یکمثقال غاریقون سفید بمو بیخته پیز گذرانیده اضافه نموده
نیم گرم بیاشامند غذا آب نخود نیم کوفته و مرغ جوان
و حاشیه مغز و گشنیز تر کنند وجع الورک یعنی درد سرون
چون از خون بود علامتش گرمی موضع درد و سرخی
چشم و روی باسایر علامات غلبه خون است
رباعیه از درد سرون کسی که گردید زبون گر در بدنش
خون بود از حد افزون از راه مداوای تو صحت یابد
گردی چو بفصد صافنش راه نمون یعنی صافن در اعاس
رحم دانسته شد هم در علاج وجع الورک چون از بلغم

بلغ

باشد علامتش سردی بلمس و گرانی سرون و زیاده شدن
درد در شب و کم شدن در روز با سایر علامات غلبه بلغم است
رباعیه ای گشته عیان زبلغمت درد سرون حالت شده
از درد سرون دیگر گون نافع بود از بهر تو اطریفل خرد
هر گه دهی تقویت از غاریقون صفت اطریفل
خرد در خیالات گذشت کیفیت تقویتش بغاریقون آنست
که دو مثقال از آن یک مثقال غاریقون بمو بیخته بیز گذرانیده آمیخته
و غلولها کرده فرو برند و غذا نخود آب خورند عرق
النسا یعنی درد رگی که آنرا رگ گجوک خوانند و قوبیت
نیز گویند رباعیه از عرق نسا کسی که گردد محزون تا دم بدنش
الم نگردد افزون خلطی که سبب شدت این عارضه را
باید که کشی از بدن او بیرون نقرس که دردی بود
در بندهای انگشت پای حدوث این علت بیشتر از
ماده حاده رقیقه است رباعیه سازم بعلاج نقرست
راه نمون باشد که ازینا ورطه بری راه برون قی

عرق النسا

مکن و رگ مزن و مسهل مخور که ماده صفرا بود و بلغم و
خون داء الفیل یعنی بیماری که ساق پای چون پای فیل
بزرگ گردد علامتش در سوداوی جراحت است و
در بلغمی عدم آن رباعیه ای گشته ز داء فیل حاجت
محزون ، هر دم غلط پای تو گردید فزون ، خون از تن
خود بفصد من کن بیرون ، و ز خلط غلیظ پاک میساز درون
دوالی یعنی علتی که رگهای ساق پای قوی گردد و بروی
گره گره ظاهر شود چون از خون سوداوی باشد علامتش
سرخی رنگ مایل بسیاهی و چون از خون بلغمی بود
سفیدی رنگ مایل بسرخی رباعیه گردد چو دل تو
از دوالی محزون ، زان بس که رهی بفصد از کثرت
خون ، گاهی بقی و گه بطریق اسهال ، میکن ز بدن
بلغم و سودا بیرون ، علاج بتمامی یوم دیسونوخوس یعنی
تب یکروزه و تبی که از غلیان خون باشد علامت حمی
یوم که از غم حادث گردد و توحش بعید از غم مفرط است



علامت سونوخوس تب دایمی و سرخی چشم و دردی و عدم
بدبویی بول رباعیه از غم تب یومیت چو گردید قرین ، شادی
طلب و مباش زنهار غمین ، و آندم که پدید گردد سونوخوس
رگ زن که علاجی نبود بهتر ازین ، حمی مطبقه یعنی تبی
که از عفونت خون بود علامتش تب دایمی و سرخی رنگ روی
و گرانی اعضا و بدبویی بول است رباعیه ای از تب مطبقه
دلت گشته غمین ، آثار دم از رخ و جبین تو مبین ، باید زدنت
رگ و ملین خوردن ، تا روز سیم که رسم و عادت شده اینست
صفت ملینی که در تب مطبقه موافق بود تمرهندی و آلوی بخارا
و گشنیز ترشش از هر یک پانزده مثقال عناب و سپستان از
هر یک سی عدد شب در آب گذاشته صباح آب آنرا بپالایند
و غذا ماش مقشر و اگر او کشنیز ترقیق آب تمرهندی کنند
غب یعنی تب صفراوی خواه لازم باشد یعنی دایمی
و خواه دایره یعنی یک روزه باشد و یک روز نباشد

علامتش تشنگی مفرط و درد سر و بیخوابی و زردی قاروره است

رباعیه از غب دلخسته چو گردید غمین آب می نوشش سکنجبین

نعنعی می‌بین ه در اول اگر طبیعت قبض بود ه از حقنه

مناسبت نماید تلیین ه صفت سکنجبین در ورم الطحال

معلوم شد صفت حقنه که در ابتدا غب مناسب است

بنفشه خطمی و خبازی و سیاق نیلوفر و عنب الثعلب

از هر یک دو مثقال عناب و سپستان از هر یک بیست

عدد مغز کاجره نیم کوفته ده مثقال همه را در یک کاسه

آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و قره قروت پنج

مثقال ترنجبین بیست مثقال در آب آن حل کرده و صاف

کرده ده درم روغن گاو اضافه نمایند و نیم گرم حقنه

کنند و غذا ماش مقشر و اگر کدو و گشنیز تر با آب

تمر هندی خورند و بروز هشتم یا دهم یا دوازدهم یا

شانزدهم تب مسهل خورند صفت مسهلی که در غب نزدیک

بسیار

بسیاری از مجربان ما نافع‌ترین مسهلات است تمر هندی سی

مثقال بنفشه دو مثقال عناب بیست عدد شب در آب گذاشته

سحر صاف کنند و بیست مثقال شیرخشت و ده مثقال مغز

فلوس در آب آن حل کرده و صاف کرده و یک مثقال روغن

بادام که صفتش در تقطیر البول دانسته شد ضم ساخته

میل کنند و اگر غب غیر خالص باشد و علامتش آنست

که نوبتش از دوازده ساعت تجاوز نماید پنج مثقال

سنامکی خاصه را بجوشانند صاف کرده اضافه نمایند و غذا چون عمل مسهل آخر آمد

آب نخود نیم کوفته و مرغ جوان و ماش مقشر و گشنیز

تر یا قتق خورند حمی بلغمی یعنی تبی که از بلغم باشد خواه

لازمه و لثقه یعنی دایمی بود و خواه نایبه و مواظبه

یعنی هر روزه علامتش نرمی نبض سفیدی رنگ قاروره

و گرانی اعضا و قلت تشنگی و کثرت خواب است

رباعیه ایا از تب بلغمی دلت گشته غمین گردیده

کرده غمت بجان غمدیده وقرین ه تا نافع بود سکنجبین بسیار یا
کر میل کنی بشربت افسنتین ه صفت شربت افسنتین
افسنتین چهار درم تخم کرفس سه درم سلیخه نیم کوفته
دو درم همه را در یک پیاله آب جوشانند تا به نیمه آید
صاف کنند وانگاه ده مثقال قند سفید صاف کرده آمیزند
و بجوشانند تا بقوام آید و ازین شربت هر صباح
تا پنج مثقال و از شربت سکنجبین که صنعتش در ب
کذشت پنج مثقال در هفت قاشق آب حل کرده
میل نمایند و غذا آب نخود نیم کوفته و ماش مقشر و بادیان
و زنجبیل و فلفل و اسفاناخ کنند و اکر خوف ضعف باشد
مرغ جوان اضافه نمایند و بعد از نضج ماده مسهل
مناسب دهند صفت مسهلی که حمی بلغمی زا نافع بود
سنا مکی خالص پنج مثقال بسفایج نیم کوفته و تخم کاسنی
نیم کوفته و پرسیاوشان و بادیان و تخم کرفس
از هر یک دو مثقال زرک سه مثقال سپستان سی عدد
همه را

همه را در یک کاسه آب جوشانند تا بنیمه کمتر آید صاف کنند و تر
نجبین و شکر سرخ و مغز فلوس از هر یک ده مثقال در آب
ان حل کرده و صاف کرده نیم مثقال غاریقون بمویزینه
بیز کذرانیده و یکمثقال روغن بادام که صنعتش در ب
مذکور شد ضم ساخته نیم کرم بیاشامند حمی سوداوی یعنی
تبی که از سودا باشد خواه ربع لازم یعنی دائمی و خواه
دایر که دو روز تب نکیرد و روز سیم کیرد و خواه غیر آن
از تب خمس که سه روز نکیرد و روز چهارم کیرد و از تب
سدس که چهار روز نکیرد و روز پنجم کیرد و از تب سبع
که پنج روز نکیرد و روز ششم کیرد و مانند آن علامتش تحکمی نبض
و تیرکی بول و کرانی اعضاء و فکر فاسد و بدست رباعی سوداوی یا
اکر بود تب از کاوزبان ه و ز قند و کل بنفشه شربت جوشان
هر روز یکی قاشق از آن اندر آب ه حل سکنجبین ونوش بتخم
ریحان ه صفت شربت مذکور کاوزبان کوهی و بنفشه کبود از
هر یک پنج مثقال در یک پیاله و نیم آب جوشانند تا بنیمه آید

تا به نیمه آید صاف کنند و بیست مثقال قند سفید صاف کرده
آمیزند و بجوش شد تا بقوام آید هر صباح یک قاشق در هفت قاشق
آب حل کرده دو مثقال تخم ریحان و قدری گلاب ضم ساخته
میل فرمایند باید دانست که مادهٔ حمی سوداوی اگر سوداوی دموی
بود فصد باید کرد و اگر صفراوی یا غیر آن بود مسهلی که مناسب
آن باشد باید داد و صفت مسهلی که حمی سوداوی را مفید
بود خواه آن سودا محترق از صفرا بود و خواه غیر آن مطلق سنای مکی
خالص پنج مثقال بسفایج نیم کوفته و گاوزبان و پر سیاوشان
و بادیان و شاهترج و تخم کاسنی نیم کوفته از هر یک دو
مثقال عناب بیست عدد آلوی بخارا ده عدد همه را در یک
کاسه آب جوش دهند تا به نیمه آید صاف کنند و چهارده مثقال
شیرخشت و ده مثقال مغز فلوس در آب آن حل کرده
و صاف کرده و نیم مثقال غاریقون بموینه بیز گذرانیده
و یکمثقال روغن بادام که صفتش در حمی بلغمی تحریر یافت
اضافه نموده نیم گرم رغبت نمایند و غذا آب نخود نیم کوفته

و مرغ

و دموی

حمی دقی

و مرغ جوان و ماش مقشر و دارچینی و اسفناج کنند حمی دقی یعنی تب
دق علامتش تب نرم دایمی و محکمی و باریکی نبض و بی‌رنگی قاروره
و برافروختن رخساره بعد از غذا است رباعیه انرا که ز دل رود
بدق تاب و توان ٭ میده زبی علاج آن تا بتوان ٭ قرص
کافور و شیرهٔ خرفه و قند ٭ آب جو و ماش و عدس و مرغ جوان
صفت قرص کافور مغز تخم کدو و مغز تخم خیار و مغز تخم خربزه و مغز
تخم بهی از هر یک پنج درم گل سرخ و رب سوس و طباشیر از هر یک
سه درم صمغ عربی و صندل سفید و نشاسته از هر یک دو درم
بادیان و کافور از هر یک درمی همه را بکوبند و بیزند و بلعاب
اسبغول سرشته قرصها کنند و هر صباح یکمثقال در نیم پیاله شیره
خرفه که بقند سفید شیرین کرده باشند حل کنند و بیاشامند
علاج امراضی که بر ظاهر اعضا پدید آید از آماسها و خوشتها و غیر آن و اورام
یعنی آماسها [illegible] عضوی چو ورم کند چه پشت و چه پهلو و چه دست
چه پا و چه بناگوش و چه روی که مادهٔ خون بود رگ خود بگشایند
و اگر خلط دیگر بود پیش مسهل خود نمایند که اماسی بود از غایت

سرخی علامتش تب تیز و درد و تیرک زدن است رباعیه
آنرا که بود فلغمونی اش زود باید که بجگنه آوری طبع فرو
از اشربه اش دهی شراب نارنج، وز اغذیه اش آب و
جو و ماش و کدو صفت شراب نارنج در صداع صفراوی یا
دانسته شد حمره بجای سرخ باد علامتش سرخی بود که حمره
چون انگشت بر وی نهند مایل شود بزردی و چون بردارند
دیگر بار سرخ گردد رباعیه حمره چو شود عارض کسی مبتلی
جو تا پاک شود ز خلط صفراتی او در شام و صباحش پی
تعدیل مزاج شربت ز سکنجبین کن و آب کدو صفت
شربت سکنجبین در حمی بلغمی مذکور شد کیفیت گرفتن آب
کدو آنست که کدو را در خمیر گرفته در زیر آتش کنند تا بپزد
بیرون آرند و آبی که داشته باشد بگیرند ورم ریحی یعنی آماسی
که از باد بود علامتش انتفاخ با آروغ و خروج ریحست رباعیه
ریحی چو بود ورم ز نفاخ ماده [illegible] گردی که شود [illegible]
با دکره ماده ز ملطف و ز لبر تحلیل ده خاکستر گرم کرده بروی
[illegible] نفاخ چیزرا گویند که از وی نفخ تولد کند چون لوبیا و ملطف
چیز که

چیز که ماده را رقیق گرداند چون زوفا ورم رخو یعنی آماس
نرم تولد این علت از بلغم رقیق است رباعیه چون
با ورم رخو شوی الهی نه به زبان نبود که [illegible] کنی مستانه، وانگاه
طلا کنی ز خل و نطرون ممزوج با آب مورد یا دو لانه صفت
طلاء مذکور نطرون یعنی بوره ارمنی پنج مثقال بکوبند و بپزند
و بید و چندان آب سیر که و آب مورد یا آب دو لانه قدری عسل
سرشته نیم گرم طلا کنند خنازیر که آماسی باشد خرد و محکم
برنگ اعضا و بگوشت چسفیده حدوث این مرض از
امتلی و قصور هضم است رباعیه هرکس که گرفتار خنازیر شده
در مانده این مرض بتعذیر شده چون کرده ضماد فلفل و گل خطمی
زفت کارش بره علاج و تدبیر شده صفت ضماد مذکور
فلفل دو مثقال گل خطمی یک مثقال بکوبند و به پیزند زفت
ده درم یکجا ازند و همه را بهم سرشته ضماد کنند سلعه
که آماسی بود بشکل خنازیر اما بگوشت چسفیده نباشد و گاه
باشد که مقدار خربزه شود تولد این علت از بلغم

غلیظ است رباعیه هر خسته دلی که سبعه پیدا کرده
در دایرهٔ خسته دلان جا کرده • چون ادویه معفنه کرده طلا
آورده بکف آنچه تمنا کرده • ذکر ادویهٔ معفنه و صفت طلا کردن
آن آب نارسیده و توفال پس از هر یک دو مثقال زرنیخ و — آهک
بورهٔ ارمنی از هر یک مثقال بکوبند و به بیزند و بده مثقال
روغن گل که صنعتش در وجع الظهر معلوم شد سرشته نیم گرم
طلا کنند غده که آماسی بود شبیه بسلعه اما از مقدار فندقی — غده
زیاده نشود رباعیه غده که بود بسلعه در شکل شبیه • چون
عارض کس شود چه جاهل چه فقیه • باید که بمالی و به بندی اسرب
بر موضع آن بقول اهل تنبیه • سرطان که آماسی بود که در شکل
مایل بسبزی یا و تیرگی و حوالی آنرا رگهای بر خاسته و ممتلی باشد
رباعیه رنج سرطان کسی که پیدا کرده • اندوه و غمش بجان و
دل جا کرده • دفعش نتوان ولی مداوی بنموده • در تنقیه سعی کرده
و نا کرده • فایدهٔ تنقیه منع وی از تزاید است جذام که آنرا سرطان — جذام
جمیع اعضا گویند علامتش سرخی رنگ مایل بسیاهی و تیرگی
و تنگی نفس و گرفتگی آواز و بسیاری عطسه و بسته شدن منفذ

بینی

بینی و ظهور غدها در اعضاست رباعیه آنرا که بود
رنج جذام از که و مه • باشد عرضش گزین مرض گردد به
باشد چو علامت فزونی دمش • بگشای رگش و طبیخ افتیمون
ده • صنعت طبیخ افتیمون اینکه خاصه هفت درم پوست — وافتیمون از هر یکی ده
هلیلهٔ کابلی پنج درم بسفایج نیم کوفته و بنفشه و بادیان
و پرسیاوشان و تخم کاسنی نیم کوفته از هر یک سه درم
عناب و سپستان از هر یک هفت عدد آلوی بخارا نیز هفت
عدد همه را در یک کاسه آب جوشانند تا به نیمه کمتر آید
صاف کنند و پنج درم افتیمون در خریطه کرده در آب آن
بمالند تا ثمره خود را باز دهد پس هفت مثقال ترنجبین سفید
و ده مثقال مغز فلوس در آب آن حل کرده و صاف
کرده یکمثقال روغن بادام که صنعتش در سوداوی مرقوم
شد اضافه نمایند و نیم گرم رغبت فرمایند و غذا آب نخود
نیم کوفته و گوشت ماکیان فربه و دارچینی و زعفران و اسفاناج

جمره

کنند جمره بجیم یعنی آتشک علامت وی آن بود که پوست را
بخورد و بسوزاند و اندکی بگوشت فرو رود چون خشک شود
داغهای سیاه بماند رباعیه از جمره تنا تو چون شود فرسوده •
مج بشنو که ابو علی چنین فرموده • باید کبی طلا ز بعد مسهل نمز
کنی بسر که عفص سوده نمله یعنی جوششهای ریزه که با خارش نمله
و سوزش بود حدوث این علت از صفراوی حریف
لطیف است رباعیه ای تن ز بروز نمله است فرسوده •
تشویش تو دم بدم ازان افزوده • صفرا چو برون کنی بمسهل
زبدن • سودت کند و شوی ازان آسوده نفاطه که
جوششی بود پر آب شبیه بابله که از سوختن آتش حادث
گردد تولد این مرض از تصعد مایه و محتبس شدن وی در تحت
جلد است رباعیه گردد چو ز نفاطه تنت فرسوده • دگر زن
زن که ... شوی آسوده • ... ساز شکاف یکیکش را و برو
بر رو میباش روانی اندر وقت سوده شری که انرا دلم
گویند چون از غلبه خون باشد علامتش سرخی رنگ است
رباعیه ای کشته دل تو از دلم آزرده • آزرده کیست

از

از دم طغیان کرده • یا بیم بصحت چو بنیم تر اه بگشاده رگ خود
ملین خورده • صفت ملینی که شری و جمیع مرضهای دموی را نافع
بود عناب و سبستان از هر یک پنجاه عدد و تمر هندی و آلوی
بخارا از هر یک ده مثقال عنب الثعلب و تخم کاسنی نیم کوفته
و گل نیلوفر دریایی از هر یک سه درم همه را در یک پیاله و نیم آب
جوشانند تا به نیم پیاله آید صاف کنند و چهارده مثقال ترنجبین
سفید در آب آن حل کرده و صاف کرده نیم گرم بیاشامند
و غذا عدس مقشر و اگر او کشنیز تر قتق آب تمر هندی
کنند و بعد از فصد و تلیین طبیعت هر شب آب لیمو یا غوره
یا سیر که بیست مثقال به پنج مثقال روغن گل که صفتش
در وجع الظهر معلوم شد یا روغن کنجد و قدری گلاب
آمیخته نیم گرم بمالند و صباح بحمام روند حصف یعنی جوششهای
سرخ ریزه که عضو را بگزد چنانکه گویی سوزن امیز نند
حدوث این علت از بخارهای غلیظ تیز است
رباعیه آنرا که حصف بود چه درویش چه شاه

باید که بحمام رود بیکه وگاه • در خارج حمام رسید فایده اشنا
از غسل آب سیر داشت • الله بنات اللیل یعنی جوششهای
خرد که با خارش و سوزش بود و شبهای سپرد بواسطه البته شدن
گاه •
سام عارض شود رباعیه چون عارضه بنات لیلت نا
آید بطور دارد ی مسهل خواه • وانکه بگلاب و سرکه و روغن
گل • مال دقیق باقلی بیکه وگاه صنعت ترتیب ادویهٔ مذ
کوره آرد باقلی پانزده مثقال گلاب پنج مثقال روغن
گل که صنعتش در سابق مذکور شد ده مثقال آب سیر که قدری
همه را بهم آمیخته نیم گرم بمالند سعفه یعنی جوششی که اکثر بر
سر پدید آید و از وی ریمی ظاهر شود بشکل عسل وگاه باشد
که رقیق تر بود وگاه بود که خشک باشد و قسمی که از وی
ریم رقیق ظاهر شود شیرینج گویند رباعیه از علت سعفه ات
چو شد حال تباه • گر میل بصحت بود مسهل خواه • مسهل چو شود
خورده زاک و اشنان • با سرکه ضماد باز بیکه وگاه • صنعت
ضماد مذکور زاک سیاه دو مثقال اشنان پنج مثقال بکوبند و بپزند

در بیکه وگاه

و باب

و با آب سیر که سرشته ضماد کنند بلغیه که از جنس سعفه ایست و آنرا بث
خوردکی خوانند رباعیه بلغیه ترا چو عارض آید ناگاه • رنج والله
بجان و دل بایدت راه • باید که پس از تنقیه از صبر و اشق با سرکه
کنی ضماد در بیکه وگاه • صنعت ضماد مذکور اشق ده مثقال در
شصت مثقال آب سیر که حل کرده پنج مثقال صبر سقوطری سوده
اضافه نمایند و ضماد کنند فرنکیه یعنی آبله فرنک علا
متش جوشش اعضاییست و درد بندهاییست رباعیه در
آبله فرنک ای صاحب جاه • بر رغم عدو قوت خود در
نگاه • می میکن افراط مکن در صحبت • پرهیز بکه جز طعام
پیکاه • هم در علاج آبله فرنک رباعیه ای ز آبله
فرنگ حال تو تباه • و سست شده از دامن صحت کوتاه •
در هر دو سه ماه فصد کن کین علت • از فصد شود دفع بوجه
دلخواه هم در علاج آبله فرنک رباعیه در دفع فرنکیه
چه درویش چه شاه • باید بحدیث بنده نیکو خواه • یا از حب
سیماب خورد یا ز سعوف یا دود کند چو سخن شد کوتاه •

صفت حب سیماب فلفل چهار مثقال هلیلهٔ زنگی سه مثقال
کوفته و بیخته سیماب هفت مثقال قند سیاه پانزده مثقال
آرد میده و روغن گاو از هر یک شش مثقال همه را
بهم آمیزند و کف مال کنند تا سیماب کشته شود پس چارده
ده بخش بسازند هر روز دو بخش را غلوله کرده یکی بخش را
صباح و یک بخش را آخر روز فرو برند و خود را
باعتدال بپوشند و تا وقتی که صحت شود شیر برنج بی نمک
با قند سفید سوده یا نبات سوده و نان مایه دار بی نمک
و پاچهٔ بزغالهٔ بی نمک و پارچه یا بزغالهٔ بی نمک خورند
صفت سفوف سیماب بلیله زنگی و پوست هلیله زرد
و پوست هلیله کابلی و پوست بلیله و فلفل از هر یک دو
مثقال کوفته و بیخته سیماب هفت مثقال شکر شانزده
مثقال همه را بهم آمیزند و کف مال کنند تا سیماب کشته
شود پس چارده قسم بسازند هر روز دو قسم را یک قسم
را صباح و دیگر قسم را آخر روز کفه زنند و قدری گلاب
از

از عقب آن بپاشامند و خود را باعتدال بپوشند و تا وقتی که
صحت شود غذای مذکور خورند صفت دود کردن جیوه جیوه
یعنی سیماب شش مثقال سه بخش کنند و هر روز یک
بخش را در ظرف آهنین کرده در زیر دامن دود کنند
و خود را باعتدال بپوشند و پیش از دود کردن پارچه
کرباس بر گرد گریبان و گردن خود بپیچند تا دود از
گریبان بدماغ نرود و قوت بینایی را ضرر نرساند و تا
وقتی که صحت شود غذای مذکور خورند هم در علاج آبلهٔ
فرنگ رباعیه از رنج فرنگیات ای حال تباه گویم
سخنی در دل خود دار نگاه نزدیک مجربان موافق افتد
قیروطی جیوه است بوجه دلخواه صفت قیروطی جیوه موم نیم
مثقال در سه مثقال روغن گاو و پنج مثقال روغن کرده سه
بار که به آب شسته باشند حل کرده و شش مثقال سیماب
و چهارده مثقال حنای سوده اضافه نموده کف مال کنند

تا سیماب کشته شود پس سه بخش کنند و هر روز
یک بخش را بمالند و به پس گوش و زیر بغل و کش
ران برسانند و خود را باعتدال بپوشند و تا وقتی
که صحت شود غذای مذکور خورند و اگر جوشش دهان
تشویش دهد اول چندروز جهة تسکین درد آبی که خطمی
یا خبازی یا بنفشه را در و جوشانده باشند و صاف
کرده زمان زمان در دهان گیرند و آخر که لعاب
رفتن دهان کمتر شود البته دفع جوشش خرقه و طباشیر
و سماق را بالسویه کوفته و بیخته بر موضع جوشش باشند
و اگر جراحت آبله مزمن شده باشد مرهم نوره را صبح
و شام گذارند صفت مرهم نوره موم سفید یا زرد
سه مثقال در روغن گل که صنعتش در وجع المفاصل
مذکور شد یا روغن کنجد ده مثقال حل کرده و آهکی که
سه بار شسته باشند و در سایه خشک ساخته و بیخته
و صلایه کرده دوازده مثقال کتیره سفید سوده یکمثقال

بر موضع درد ه

شربت قند با گلاب و تخم ریحان بکوفته میل کنند و غذا آب نخود نیم کوفته و مرغ جوان فربه و گشنیز تر با اسفناج خورند ه

آب شسته ه

اضافه

اضافه نموده صلایه کنند تا مرهم شود و اگر خشکهای سفید رنگ
بشکل گریون بر دست یا پای یا عضوی دیگر پیدا شود
فلفل سیاه را در آب جوشانند و عضو را در آن دارند یا
آب آنرا با تهٔ کهنه طلا کنند قوبا یعنی گریون چون از ماده
رقیق بود علامتش ظهور زرد آب است رباعیه ای از قوبا
ره خلاصی جسته جسته تن خویش را ز علت رسته
از خردل و خل ضماد میکن که شود در باغ امل نهال صحت رسته
صفت ضماد مذکور خردل پنج مثقال بکوبند و به پزند و بدو
چندان سرکه سرشته ضماد کنند و این ضماد وقتی باید کرد که گر
یون غایر یعنی بگوشت فرو رفته باشد و احتیاج بآن
بود که جراحت کنند اما هر گاه که غایر نباشد گوگرد زرد
کوفته و بیخته و سیماب بگیر با پس دو ته گذارند از هر یک
دو مثقال روغن گاو خالص در روغن کرده سه بار که به
آب شسته باشند از هر یک پنج مثقال همه را بهم آمیخته
کف مال کنند تا سیماب کشته شود سه بخش بسازند

وهر روز یک بخش را در آفتاب گرم یا پیش آتش مالیده یک ساعت
صبر کنند و پس بسبوس گندم وپسر که مالیده بآب نیم گرم در
حمام یا خارج بشویند واین دارو جرب وخارش اعضا را
نیز مجرب است جرب گر دی جو ز زحمت جرب دل خسته — یعنی گر خواه خشک بود خواه تر — رباعیه
گر دی جو ز زحمت جرب دل خسته ه باید که بحمام روی یا
پیوسته ، سررشته صحت بکف خود مطلب ، پیوند تو
از مباشرت نگسسته هم در علاج جرب رباعیه ه
دانا شده چون که از جرب دل خسته ه خوردیت ز آب
شهترج پیوسته ، اخراج مواد کرده وبهر طلاء گوگرد
قروت ودهن کنجد جسته ه صفت طلاء مذکور قروت
کوفته وبیخته که نزدیک بدو ساعت در آب گرم گذاشته
باشند وبدست مالیده تا همچو مرهم شده باشد یا جوزه
ترش یا دردی سرکه سی مثقال گوگرد زرد کوفته وبیخته
ده مثقال روغن کنجد پنج مثقال همه را بهم آمیخته سه
بخش کنند وهر شب یک بخش را بمالند وهر صباح در حمام
یا خارج

یا خارج حمام بسبوس گندم وپسر که مالیده بآب نیم گرم بشویند
حکة الاعضا من غیر جرب یعنی خاریدن اعضا که بی گر بود
رباعیه از خارش اعضا چو شوی دلخسته ه تشویش رسیده تو از آن
پیوسته ، پرهیز کن از مولدات صفرا چون شهد وشراب
حلو ومغز پسته هم در علاج خارش اعضا رباعیه ای آنکه جرب گر
گمراه که درین منزلکه خاریدن اعضایت تراپیکه ورگه از پی مسهل
پی دری وحمام دوام ه زین ورطه بری بجانب صحت ره ه و
بعد از ارتکاب مسهل هر شب آب لیمو یا غوره یا سرکه
بروغن گل یا کنجد وقدری گلاب بر دوآبی که در شرا مذکور شد
آمیخته نیم گرم بمالند وصباح بحمام روند ثولول یعنی زخ تولد این مرض
از ماده غلیظ بلغمی شوداوی یا مرکب از هردو است رباعیه
ثولول در علت ثولول شنو مسئله ه داری غم آن اگر حوصله ه
سازی چو فتیله بهر داغش روشن شام مرض ترا شود مشعله ه
داخس یعنی گرزمه وآن ورمی بود نزدیک ناخن که حایل
باشد سرخی ودرد عظیم کنند رباعیه در گرزمه ات پیا کنم قاعده — بیان کنم قاعده

سنه بهر شفا بود تر اماید ه • بکشا رک و پسمل خورد میپ ز طلا • از
سر که و افیون که بری فایده • دنبل که بد نبل مشهور است بد
ترین انواعش آن بود که غور بیشتر داشته باشد
باعیه دنبل اگر است عجب صفت نکشاده •• دلتنگی تور و
بکمی ننهاده • تضمید کن از خردل انجیر و مویز • کز قید مرضها
رهاشوی آزاده صفت ضماد مذکور انجیر تر یا خشک بجو
جوشانیده مهرا شده ده عدد مویز دانه بیرون کرده صفت
مثقال بکوبند تا همچو مرهم شود سه مثقال خردل کوفته و بیخته
اضافه نمایند و نیم گرم ضماد کنند خراج که آماسی باشد
گرم که در داخلش موضعی بود که مواد بجانب آن ریخته
باشد باعیه هر کسی پی خراج رگ بکشاده • در راه مرض
داد مداوا داده • باید که کنند ضماد ز انجیر بود • از خوردن تلخ
و تیز باز ایستاده صفت ضماد مذکور انجیر تر یا خشک
جوشانیده مهرا شده بقدر حاجت بگیرند و بکوبند تا همچو
مرهم شود و نیم گرم ضماد کنند دبیله که آماسی بود شبیه

دُمّل

زمان زمان ه

زمان زمان ه

بخراج

بخراج الا آنکه گرم نباشد باعیه باشی ز دبیله چون ببرد افتاده
از درد عنان اصبر از کف داده • تضمید کن از بوره و صابون و عسل
گر سر نکند بخوشش نیش ایستاده • صفت ضماد مذکور بوره و صابون ارمنی
از هر یک چهار مثقال بکوبند و به بیزند و بده مثقال عسل سرشته
نیم گرم ضماد کنند آکله یعنی جراحتی که عضو را بخورد باعیه از آکله هر که
که ناتوان گردیده •• هر لحظه افزون شدنش تر سیده • باید که
گل ارمنی و سپر که مدام • بر گرد جراحتش بود مالیده طاعون
یعنی آماس سیاه یا سبز یا خاکستری رنگ یا زرد و یا سرخ که
در پس گوش یا زیر بغل یا کش ران حادث گردد باعیه طاعون
چو شود عارضت ای غمخواره • صبر ز دل خسته بود آواره
خواهی که شود بر تو در صحت باز • بشگاف که غیر ازین نباشد چاره
بثور لبنیه که بروی خواره مشهور است و آن جوششهای
سفید ریزه بود که چون بفشرند بیت هر آنچه آید
از اندرون لبنیات و شکل بود چو دانه خشخاش نمار سیده

رباعیه آنرا که شود لبنی شد انبوه گر دیدن ازین مرض
دلش پراندوه گر از پس تنقیه زحل و شونیزه تضمید کنی
زصحت آید شکوه صفت ضماد مذکور شونیز یعنی سیاه دانه
ده مثقال کوفته و بیخته با آب پس که بقدر حاجت بسرشند و شب
ضماد کنند و صباح با آب نیم گرم بشویند عرق مدنی یعنی علت
رشته رباعیه ای دیده زرشته درد بی اندازه اجزای
عنبت رانده چون شیرازه گر مرکب دارو یا مسهل کردی
گردد بتو عهد تندرستی تازه و بعد از ارتکاب داروی مسهل
و فصد نیز اگر علامت زیادتی خون باشد تقلیل و تلطیف
غذا کرده بر آب نخود نیم کوفته و ماش مقشر و سیر سبز ریزه
کرده یا خشک کوفته بر روغن گاو اقتصار نمایند و آب جوی
دریا یا شیرین که سه روز در ظرفی گذاشته باشند تا اجزای
ارضی آن ته نشسته باشد خورند و سه برگ چهار مثقال سیر
سبز سه شاخ یا خشک یکمثقال جدا جدا کوفته بهم آمیزند و ضماد
کرده بر موضع جراحت کنند تا جراحت را بیشتر از آنکه

سبک و تیزرو بود و منبعش دور
و بر سنگ یا خاک پاک جاری
و از بلندی به پستی و از جنوب
بجانب شمال یا از مغرب
بجانب مشرق رود تمام
این صفات یا بیشتر یا بعضی
داشته باشند و صح

رشته

رشته بتمام بیرون آید نگذارند که در هم آید و صبح و شام رو
کاو را که سیر سبز ریزه کرده یا خشک کوفته را در وی
جوش داده باشند و صاف کرده بر عضو ماؤف مالند تا
وقتی که رشته فربه گردد و باندک مددی بی مشقت و درد
بتمام بیرون آید جدری یعنی آبله بچگان علامتش تب دا
و درد پشت و از جا در آمدن در خوابیت رباعیه
ای از جدری در ره جان فرسائی با ماش و عدس به آنکه مائل
آیی از شربت عناب شود لبود یا آب و گلاب رنجت
افزائی صفت شربت عناب در سیر پیام و انیته شد
حصبه یعنی سرخجه علامتش تب دائمی و بدبوئی نفس و اندوه
و اضطراب و بیخوابی و تشنگی است رباعیه در سرخجه بعد
روز ثالث ترشی زنهار مده و گرنه بیمار کشی در تنقیه
سعی کن بروز اول رگ زدن چو دیلم شود اگر تیز هشی هم
در علاج حصبه رباعیه از علت حصبه ای که خونین جگری
از بودن این مرض بانده دری می دان که علاج نیست غیر

در شربت و در غذا علاج جدری بباید دانست که صاحب
جدری و حصبه را باید که در بلادی که هوایش مایل بگرمی و خشکی
بود چون اکثر بلاد خراسان و غیر آن شربت و غذایی
که مذکور شد دهند و آب هندوانه رخصت فرمایند اما
در بلاد که هوایش مایل بسردی و تری باشد چون اسپهان قند
و بخارا و کابل و غیر آن و بلادی که هوایش مایل بتری بود چون
هرموز و قندهار و اکثر بلاد هند و غیر آن باید که هر صباح عناب
ثلث عدد بادیان با تخم کرفس دو مثقال و اگر اندوده باشد
(بادیان سبز یا سبز شبت انداخته)
تخم کاسنی نیم کوفته یکمثقال و نیم همه را در یک پیاله آب
جوشانند تا به نیم آید صاف کنند و بده مثقال قند سفید شیرین
کرده و قدری گلاب ضم ساخته دهند و غذا آب نخود نیم
کوفته و ماش مقشر مقرر کنند و از هندوانه منع نمایند کلف
که نمش گویند برش که کنجدک خوانند و خیلان که مشابه کلف
بود الا آنکه از جلد بلندتر باشد نمش که نقطهای سرخ

رنگ

رنگ بود بر ظاهر جلد حدوث این امراض از کشاده شدن سرهای
رگهاست که در تحت جلد است زیاده بیشتر کر با مرض کلف کر با برش
و یا خیلانی و اگر با نمشی تا مرتکب داری و مسهل نشوی اهی
از جام دوا شربت صحت نجشی و بعد از تکاب دارو یا
مسهل بهلیله پرورده مداومت نمایند و غذا آب مرغ جوان
و ماش مقشر و کشنیز تر خورند و هر شب نشاسته و باقلی
پوست تخم مرغ و صدف سوخته و مرداسنگ و تخم ترب
و مغز تخم خیار و مغز تخم خربزه و مغز بادام مقشر بالسویه
بکوبند و به بیزند و با آب کشک جو سرشته طلا کنند و صباح
بحمام روند بهق که سفیدی یا سیاهی بود بر ظاهر جلد و گاه
باشد که در گوشت نفوذ کرده باشد علامت وی آن بود
که چون سوزن در موضعش فرو برند خون بیرون آید
رباعیه کردد چو بهق پدید و مالی بر وی تیزآب زبعد
مسهل پی در پی علت ز علیل رخ نهد سوی عدم صحت آید
بساط غم کردد طی مراد به تیزآب تیزآب فاروقی

است و کیفیت گرفتنش اینست که یکمن زمه بلور و نیم من شوره
بکوبند و بقرع و انبیق و قابله بیکانند چنانکه کیمیاگران دانند
برص که سفیدیی سیاهی بود که از ظاهر جلد در گوشت نفوذ
کرده باشد و باستخوان رسیده علامتش ضدِ علامتِ
بهق است رباعیه ای آنکه پی دفع برص نوشی می در
صیف و خزان و در بهار و در دی، این عارضه قابل دوا گر نبود
بودی بودی بمیت رهِ خلاصی از وی تمام یعنی تیار تا
تولّدِ این مرض از تعفّن رطوبت است رباعیه ای آنکه
گرفتار غم از قمعامی از سپا غم مدام در د آشامی صحت
طلب و طلاکن از زیبق و زیت تاکی بمرض روی کارهِ ناکامی
صنعت طلا، مذکور زیبق یعنی سیماب سه مثقال حنای سوده
و روغن زیت یا روغن گاو از هر یک پنج مثقال روغن
کرده سه بز که به آب شسته باشند ده مثقال همه را بهم
آمیخته کف مال کنند تا سیماب کشته شود شب در اعضا مالند
و احتیاط کنند که بزیر بغل و کش ران و پس گوش نرسند
و صباح بحمام روند کثرة العرق یعنی عرق کردن بسیار

رباعیه

رباعیه ای آنکه ز کثرت عرق میناکی . ظاهر شده زین عارضه‌ات
بد حالی، بدبو چو نباشد عرقت میشاید . گر صندل و آب غوره بر
بر تن مالی صنان یعنی بدبوی بغل حدوث این علت از
تعفّن خلطی است که در حوالی قلب است رباعیه بشنو
ز من ای که صنان بی تابی . مسهل خور و آب برگ سیب و آبی
با مرتک و توتیا بیامیز و بمال . باشد که از این مرض خلاصی یابی حرق
النار یعنی سوختنِ عضو از آتش رباعیه از آتش اگر
دست تو سوزد گر پای ور عضو دگر بگیر کافور و بیای
آمیز بسبز کرو به یخ بساز خنک و آنگاه زمان زمان طلا می فرمای
داء الحیه که ریختنِ موی و پاشیدن قشرهای رقیق بود و داء
الثعلب که ریختن موی باشد و بس علامت هر یک در موی
و صفراوی سرخی و زردی موضع علت است و در بلغمی و سوداوی
سفیدی و تیرگی آن رباعیه باشد چو ز داء الحیه‌ات بدحالی
یا خود ز حدوث داء الثعلب نالی . بهبود ز بزر و دیت پدید آید
اگر بر موضع آن پیاز عنصل مالی شیب غیر طبیعی که عبارت

از سفید شدن موی در جوانی است چون از خشکی باشد علامتش
بسیاری میل آب و خشکی دهان و لاغری بدن است رباعیه
هر که که طبیعی نبود شیب کسی • در راه دوا اگرش بود دسترسی
چون غیر مرطبات رغبت نکند • در مدت اندکی برد نفع بسی
مرطب چیزی را گویند که رطوبت ازوی تولد کند چون
انگور و خربزه افراط جعودة شعر که بسیاری در هم رفتن
موی بود چون موی زنگیان چون از گرمی و خشکی باشد
علامتش نفع یافتن از چیزهای سرد و تر چون خرفه و کاهو
و متضرر شدن از چیزهای گرم و خشک چون زنجبیل و عسلیت
رباعیه از اگر بود جعودت شو لبی • گردد دلش از علاج
باشد هوسی • گو روغن بادام و لعاب سپوش • همال زروی
و دوست در هر نفسی صفت روغن بادام در حمی سوداوی گذشت
تشقق الشعر یعنی شق شدن موی چون از خشکی مزاج
باشد علامتش عدم رطوبت بلغمی و خشکی دهانست رباعیه
چون خسته دل از تشقق شو شوی • گویم سخنی گر سخن من شنوی

بامکه

بامکه لعاب خطمی آمیز و بمال • گر ز هر چنین مرض علاج جست قوی
هزال مفرط یعنی بسیاری لاغری خواه سببش کمی خون بود و خواه
غیر آن رباعیه ای گشته عیان لاغریت بسیاری • در راه مداوا کمنت
اخبار کاری • باید که بعیش کذر دعمر و یی • با کثرت صحبت نباشد کاری
افراط السمن یعنی بسیاری فربهی تو لداین مرض از کثرت رطوبت
است رباعیه ای کثرت فربهی ترا بیماری • خود را بره علاج کن
غمخواری • چون عیش درین مرض مناسب نبود • باید ز تو جام را
خط بیزاری علاج گزیدن جانوران لذع الحیة یعنی گزیدن مار
رباعیه باشد چو ز لذع حیه آفت عمناکی • گر حامل حلم و صاحب ادراکی
فرما که بشیشه حجامت بمکند • زان پس که زنند موضعش تریاکی
لذع العقرب یعنی گزیدن کژدم رباعیه هر که که رسید ز عقرب
از تجربه • زخمی که دلت را کند از عیش بری • گر چون فصد تو
ببو دبو دیر و نمک • میان طلا کرده بمقصود بری • اشارت
بانکه خوردن کرفس عقرب گزیده را مهلک است رباعیه
ای آنکه بشیوه خرد ره بردی • گویم بتو گر بزرگی و گر خردی
عقرب چو ترا گزد بهر رنگ که هست • هشدار که گر کرفس خوردی
مردی لسع الرتیلا یعنی گزیدن دملیه بدترین انواع عنکبوت
مضرت که مشابه مگسی بود که گرد شمع و چراغ گردد رباعیه
آنرا که گزد دملبه از بی بهی • باید که سفوف کرده شونیز دهی

دلمیه

دلمیه ...

و آنگاه بآب گرم واشنجا روغنکن هم کنی و بموضع نهش لنیا •
سغوف دار وی سوده را گویند که کفه زنند یا بشرب پیتی
از شربتهای آمیخته میل کنند لسع الزنبور یعنی گزیدن کلبز
از جمله خواص وی آنست که چون بر موش مرده نشنند و بگزد
آن نرا درهمان روز هلاک کنند رباعیه از اگه گزند
کلبز اگر بسر بر هی • باید که زروی دیت از لبر لبی • بپوشاند
سکنجبین دهی وپس ازان • بر موضع زخم درد دی بسر که نهی
صعت سکنجبین در حمره بجامذ کور شد عض کلب کلب
یعنی گزیدن سک دیوانه علامت سک دیوانه آنست که
چشمش سرخ گردد ولعاب از دهانش رفتن گیرد و سر در
پیش افکند و دم درمیان هردو پای دزدیده در زمین نگه شد
و در رفتن ازان مثل مستان بود و لبر چه رسید حمله کند و
آواز نکند و سگان از وی بگریزند چون باو رسند تملق
کنند بحرکت دم وغیره چنانچه رسم کلاب است و گزیده
سک دیوانه را بعد از یک هفته حالتی عارض شود مثل
دیوانگی از دوست داشتن تنهایی و گریزان بودن
از روشنایی و ترسیدن از هرچه بیند خاصه از آب رباعیه
مارگر گزتن ترا درین وحشت جای • زخم سک دیوانه کند
غم فرسای • از لبر طلاب پای بسر وپس ازان • خاکستر تاک و سرکه

بر وی افزای علاج کسی که اورا زهر داده باشند زهر سه نوع بود
معدنی ونباتی وحیوانی معدنی چون سیماب وسم الفار
و مرداسنک و زنگار و زراک و آهک و زمه بلور ونباتی
چون بیش و بلادر و تربد سیاه وافیون و مرتنک و لعبت
بیز و حیوانی چون ذراریح و زهره افعی و زهره پلنک
وسر دم گوزن و مکس سبز که در نیستان بود و وزغ سرخ
که در دریا باشد رباعیه چون دست دهد ز شرب تمت
حالی • کز رنج شوی براه غم یا حالی • از لبر خلاصیت بنزدیک
حکیم • کافی بود از مخلصه مثقالی • شرب آشامیدن و سم
زهره است و مخلصه تخمی است شبیه تخم گشنیز وطریق اختیار
کردنش آنست که یکمثقال از وی نیم کوب ساخته در نیم پیاله
آب جوش دهند تا به نیمه آید صاف کنند و بده مثقال قند سفید
شیرین کرده و دو درم روغن زیت یا روغن گاو اضافه نمایند
و نیم گرم بیاشامند و غذا اگر ای بشیر گاو خورند نافع باشد
ان شاء الله تعالی خاتمه با تمام رسید و با ختنا در انجامید نسوید
ابنا بیاض وشو شیخ ابنا ریاض بروز هژدهم زماه مبارک
رمضان • سال نهصد وهفده ز هجرت نبوی او به بلده فاخره

ربع [illegible]

147

963 47

146

مع ۷۲ ۶ ۱۰۹۸

هرات صینت عن تطرق

الآفات والحمد لله

علی الانام و

الصلواة

علی محمد

خیر الانام

963

کر لبسم برزده بینی خط من عیب مکن

کمر امحنت ایام لبسم برزده است

شراب ماء الاصول جهة نفخ که از سردی بود پوست بیخ بادیان ده درم پوست بیخ کبر پنج درم پوست بیخ کاسنی پنج درم پوست بیخ کرفس پنج درم انیسون سه درم بادیان پنج درم تخم کرفس سه درم مجموع نیم کوفته در یکمن و پنج سیر آب بجوشانند تا بپانزده سیر رسد بپالایند و نیم من قند اضافه بقوام رسانند

75

١٢٩

والله الموفق والمعين

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] والله [illegible]

والفراغ من [illegible] عشر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] افضل [illegible]

والله اعلم

١٢٥

[illegible]

[illegible]

[illegible]

دلایل النبض

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله النافع الحکیم العلام و الصلواة علی زبدة الانبیاء و اولاده الکرام و اصحابه العظام وبعد پوشیده نماند که این سطری چندست از صناعت طب در ادلهٔ نبض بر حال بدن که جهة طالبان این فن مرقوم شده و بدلایل النبض موسوم گشته

مثنوی

وارد ایید یوسفی که مدام ❊ فیض گیرند ازینا چه خاص و عام
خلق عالم شوند ازین محفوظ ❊ مانند از آفت زمان محفوظ

نبض حرکت آینه است از ادویه روح مرکب از انبساط و انقباض جهة تعدیل روح بنسیم و اخراج فضلات او و اجناس ادلهٔ نبض یعنی جنسهای که نبض بتوسط آنها دلالت میکند بر حال بدن ده است جنس اول ماخوذست از مقدار انبساط و اقسامش از برای آنکه اقطار سه است طول و عرض و عمق و نبض در هر یک از آنها یا زاید یا ناقص یا معتدل و از ضرب سه در سه نه حاصل میشود و آن نه اینست طویل قصیر معتدل بینهما عریض ضیق معتدل بینهما مشرف منخفض معتدل بینهما طویل آنست که احساس کرده شود اجزای او در طول اکثر از معتبر علیه که نبض صحیح است لذلک الشخص و سببش کثرة حرارت است و قصیر آنکه احساس کرده شود اجزای او در طول اقل از معتبر

علیه و سببش قلت حرارت است و معتدل آنکه احساس کرده شود اجزای او در طول مساوی معتبر علیه و سببش توسط حال بینهما است و عریض آنست که احساس کرده شود اجزای او در عرض اکثر از معتبر علیه و سببش کثرة رطوبت است و ضیق آنکه احساس کرده شود اجزای او در عرض اقل از معتبر علیه و سببش قلت رطوبت معتدل آنکه احساس کرده شود اجزای او در طول مساوی معتبر علیه و سببش توسط حال بینهما است و مشرف آنست که احساس کرده شود اجزای او در ارتفاع اکثر از معتبر علیه و سببش کثرة حرارت است منخفض آنکه احساس کرده شود اجزای او در ارتفاع اقل از معتبر علیه و سببش قلت حرارت است و معتدل آنکه احساس کرده شود اجزای او در ارتفاع مساوی معتبر علیه و سببش توسط حال بینهما است واقسام نبض مذکوره باعتبار مقدار انبساط بسایط است هرگاه که ترکیب کرده شود هر یک از ترکیب ثنائی و ثلاثی جهة استخراج رباعی و مافوق اوست از برای آنکه چهار قسم از اقسام نسخه جمع نمی شود مگر آنکه دو قسم از قطر واحد باشند و اجتماع قسمین در قطر واحد محال است چه اعتدال در هر قسم امر زیاده و نقصان و همچنین زیاده و نقصان در هر قسم ممتنع الاجتماع است

در عرض

مساوی معتبر علیه

و معتدل ...

وضابطه در ثنائی آنست که گرفته شود سه قسمی که در قطر طول است
و ترکیب کرده شود با سه قسم که در قطر عرضی است پس حاصل شود نه قسم بعد از ان
ترکیب کرده شود با سه قسمی که در قطر سمک است پس حاصل شود نه قسم
دیگر بعد از ان گرفته شود سه قسمی که در قطر عرض است و ترکیب کرده
شود با سه قسمی که در قطر سمک است پس حاصل شود نه قسم دیگر مجموع بیست
و هفت قسم باشد چنانکه درین جدول تصویر کرده شد

طویل عریض	طویل ضیق	طویل معتدل	قصیر عریض	قصیر ضیق	قصیر معتدل	معتدل عریض	معتدل ضیق	معتدل معتدل
طویل مشرف	طویل منخفض	قصیر مشرف	قصیر منخفض	قصیر معتدل	معتدل مشرف	معتدل منخفض	طویل معتدل	معتدل معتدل
عریض مشرف	عریض منخفض	عریض معتدل	ضیق مشرف	ضیق منخفض	ضیق معتدل	معتدل مشرف	معتدل منخفض	معتدل معتدل

طویل معتدل

وضابطه در ثلاثی آنست که دایم حفظ کرده شود دو قسم پس اعتبار
کرده شود قسم ثالث یکی از سه وجه چنانکه گرفته شود طویل از قطر طولی
و عریض از قطر عرضی پس حاصل کرده شود طویل عریض پس این حاصل
گردانیده شود ثلاث از برای آنکه طویل عریض یا مشرف باشد یا منخفض
یا معتدل و قس علیه الباقی پس حاصل کرده شود بیست و هفت
قسم چنانچه درین جدول نموده شد

طویل عریض مشرف	طویل عریض منخفض	طویل عریض معتدل	طویل ضیق مشرف	طویل ضیق منخفض	طویل ضیق معتدل	طویل معتدل مشرف	طویل معتدل منخفض	طویل معتدل معتدل
قصیر عریض [illegible]	قصیر [illegible]	قصیر [illegible]	قصیر [illegible]	قصیر [illegible]	قصیر [illegible]	قصیر [illegible]	قصیر [illegible]	[illegible]

جنس دوم مأخوذست از کیفیت قرع نبض و منقسم میشود بقوی و ضعیف و معتدل
قوی آنست که قرع کند لحم انامل را اکثر از مقیس علیه و سببش شدت
قوت حیوانیه است ضعیف آنکه قرع کند لحم انامل را اقل از مقیس علیه و سببش
ضعف قوت حیوانیه است و معتدل آنکه مساوی مقیس علیه باشد و سببش توسط
حال بینهماست جنس سیم مأخوذست از زمان حرکت و منقسم میشود بسریع
و بطیء و معتدل سریع آنست که تمام کند حرکت را در زمان اقصر از مقیس
علیه و سببش کثرت حاجت روح بنسیم است و بطیء آنکه تمام کند حرکت را
در زمان اطول از مقیس علیه و سببش قلت حاجت است و معتدل آنکه مساوی
مقیس علیه باشد و سببش توسط حال بینهماست جنس چهارم مأخوذست
از زمان سکون و منقسم میشود بمتواتر و متفاوت و معتدل متواتر آنست
که زمان سکونش اقصر بود از زمان سکون مقیس علیه و سببش ضعف قوت
حیوانیه است و متفاوت آنکه زمان سکونش اطول بود از زمان سکون مقیس
علیه و سببش شدت قوت حیوانیه است و معتدل آنکه مساوی مقیس علیه باشد و سببش توسط
حال بینهماست جنس پنجم مأخوذست از قوام عرق و منقسم میشود بصلب و لین
و معتدل صلب آنست که صلابتش اکثر از صلابت مقیس علیه باشد و سببش کثرت
یبوست است و لین آنکه صلابتش اقل از صلابت مقیس علیه بود و سببش

ششم

توسط قلت یبوست است و معتدل آنکه مساوی مقیس علیه باشد و سببش توسط حال
بنهایت جنس ششم ماخوذست از کیفیت جرم عرق و منقسم میشود بحار و بارد
و معتدل الحاره آنست که جرم عرق آنچه باشد از مقیس علیه و سببش کثرة
حرارت است و بارد آنکه ابرد باشد از مقیس علیه و سببش قلت
حرارة است و معتدل آنکه مساوی مقیس علیه بود و سببش توسط حال
بنهایت جنس هفتم ماخوذست از رطوبت مافی العروق و منقسم میشود بممتلی و
خالی و معتدل ممتلی آنست که احساس کرده شود در رطوبت فوق
مقیس علیه و سببش کثرت رطوبت است و خالی آنکه احساس کرده
شود رطوبت در دون مقیس علیه و سببش قلت رطوبت است و معتدل آنکه
مساوی مقیس علیه بود و سببش توسط حال بنهایت جنس هشتم ماخوذست
از استوا و اختلاف در احوال نبض و مراد با حوال نبض عظم و صغر
و قوة و ضعف و سرعت و بطوء و تواتر و تفاوة و صلابت و لین
است عرق نابض موصوف باستوا و اختلاف در احوال مذکوره
یکی از سه چیز است اول مجموع نبضات یعنی ثلاث نبضات مثلا یا
متشابه است در احوال مذکوره یا متخالف یا متشابه در بعضی متخالف
در بعضی دیگر پس اگر متشابه بود در احوال مذکوره مستوی علی الاطلاق
گویند و اگر متخالف باشد مختلف علی الاطلاق و اگر متشابه باشد در بعضی
متخالف در بعضی دیگر مستوی گویند در چیزی که حاصل شده تشابه در او و مختلف
در چیزهای که حاصل شده دوم اجزای نبضه واحده یعنی چیزها که واقع شود از و

در

در تحت اصابع اربعه یا متشابه بود در احوال مذکوره یا متخالف یا متشابه
در بعضی متخالف در بعضی دیگر اگر متشابه بود در احوال مذکوره یا متخالف
مکرر یا متشابه در بعضی متخالف در بعضی دیگر اگر متشابه بود در احوال مذ
کوره مستوی علی الاطلاق گویند و اگر متخالف باشد مختلف علی الا
طلاق و اگر متشابه باشد در بعضی متخالف در بعضی دیگر مستوی گویند
در چیزی که حاصل شده تشابه در او و مختلف در چیزهای که حاصل شده سیم اجزاء
جزء واحدست از نبضه واحده یعنی اول جزئی که واقع شود در تحت
اصبع واحده و واسطه جزئی که واقع شود در تحت اصبع واحده
و آخر جزء که واقع شود در تحت اصبع واحده یا متشابه بود در
احوال مذکوره یا متخالف یا متشابه در بعضی متخالف در بعضی دیگر
اگر متشابه بود در احوال مذکوره مستوی علی الاطلاق گویند و اگر
در بعض متخالف — متخالف باشد مختلف علی الاطلاق و اگر متشابه بود در بعضی دیگر
مستوی گویند در چیزی که حاصل شده تشابه در او و مختلف در چیزی که
شده تشابه در او و مختلف بر چیزی که حاصل نشده و سبب مستوی
حسن حال بدن است و سبب مختلف شدت ضعف و یا قلت
ماده جنس نهم ماخوذست از انتظام در اختلاف و عدم — و عدم انتظام

و در دو منقسم میشود بمختلف منتظم و غیر منتظم مختلف منتظم آنست که
حفظ کند یک دور یا دو دور یا بیشتر را و متغیر نگردد مثال چیزی که
حفظ کند دور واحد را آنست که سرعت مثلا در یک نبضه مقداری
معین باشد و در نبضه دیگر مثل و ثلث آن مقدار و استمرار یابد
برین و مثال چیزی که حفظ کند دو دور را آنست که سرعت در نبضه
اول مقداری معین بود و در دوم مثل آن و در سیم مثل و ثلث مقدار
اولی و برین استمرار یابد و سبب این قسم ضعف سبب اختلافست از
برای آنکه اگر سبب قوی بودی احداث تفاوت و تواتر کردی و باقی
نماندی بر حالت واحده مختلف غیر منتظم آنست که حفظ نکند دوری
را و سببش توقع سبب اختلافست و این جنس داخلست در
تحت مختلف و ازین جهة واجبست که اجناس نه باشد نه ده
جنس نهم مأخوذست از وزن که عبارتست از مقایسه احد الشیئین
بدیگری قابله ساختن نسبتی که بینهماست بدانکه هر فردی را از افراد
انسان در حالت صحت نبضی هست که آنرا وزنی معین است پس اگر آن و
زن حاصل باشد جید الوزن گویند و سببش جری اسباب نبض بر مجرای
طبیعی است و اگر حاصل نباشد ردی الوزن و ردی الوزن منقسم میشود
بسه قسم متجاوز الوزن و مباین الوزن و خارج عن الوزن متجاوز الوزن
آنست که مشابه باشد وزن سنی را که تالی اوست چون صبی که او را وزن
شبان

عظم دو نبضه دیگر مثل و ربع آن حفظ کند دو دور واحد را بر وجهی مذکور شد پس حفظ کند دوری دیگر را باین نوع که ...

بنابر قاعده که عظم سابقست بر تواتر کردن

شبان بود و مباین الوزن آنکه مشابه بود سنی را که تالی تالی آن نباشد چونا
صبی که او را وزن شیوخ باشد و خارج عن الوزن آنکه مشابه
نباشد وزن سنی را چون صبی که او را وزن سنی نباشد و این
قسم در غایت ردائت است از برای آنکه دلالت کننده است
بر تغیر عظیم در مزاج و چند نوعست از مرکبات نبض که مخصوص
اند باسمائی که رقم ثبت مییابد عظیم صغیر منشاری موجی دودی
نملی ذنب الفار مطرقی ذو الفترة الواقع فی الوسط عظیم نبضی را
گویند که زاید باشد در اقطار ثلاثه و سببش کثرة حرارت و رطوبت
و مطاوعت آلت است و صغیر نبضی را که ناقص باشد و سببش قلت
حرارت و رطوبت و نقصان مطاوعت آلت است و منشاری
نبضی را که سریع بود و متواتر و صلب و مختلف الاجزا در شهوق
و غور و تقدم و تأخر و صلابت و لین بود و معنی هر یک از سرعت
و تواتر و صلابت دانسته شد اما معنی اختلاف در شهوق و غور
آنست که بعضی از اجزای عرق مرتفع شود و بعضی منخفض و اختلاف
در تقدم و تأخر آنکه حرکت کند جزئی از عرق قبل از وقت یا بعد
از وقت یا بعد و در صلابت و لین آنکه بعضی از اجزای عرق
صلب و بعضی لین گردد و سبب اختلاف دو چیز است اول اختلاف
مصبوب در جرم عرق از اخلاط چون دم و صفرا و بلغم و سودا
در عفونت و نضاجت و نضج چه عفونت موجب لین و کمال انبساط

[illegible marginal notes]

عفونت موجب اضداد ایلها دنفضلح نیز موجب این امورست و فجاجت
وعدم
موجب اضداد ایلها دویلم ورم اعضا عصبانیه است که موجب صلابت
بعضی از اجزای عرق دون بعضی است و اختلاف در صلابت و لینی
موجب اختلاف در شهوق و غورست واین عجبانیست که اصحاب ذات
الجنب را نبو داز برای آنکه مجللت بشراسین دو غشا یکی از خارج و
دیگری از داخل و غشیه منتسج از لیف عصبی ولیف باطنی پس ازینا
اعصاب منجذب میشود چیزهای که متصلب با عصاب موضع ورم بسبب
متصل انست به
زیادتی ورم در حجم عضو و چیزهای که متصل نیست بآن اعصاب منجذب
نمی شود پس متمددی گردد بعضی از اجزای شریان دون بعضی پس
چیزها که متمدد میشود صلب میگردد و چیزهای که متمدد نمیگردد لین میشود
و موجی نبضی را گویند که سریع و متواتر ولین و مختلف الاجزا در شهوق
و غوور و تقدم و تأخر باشد و سببش شدۀ ضعف قوة است تا غایتی
که استطاعت آن ندارد که بسط دهد عرق نابض را دفعة واحدة
بلکه بسط دهد شیء را بعد شیء و گاه باشد که سببش لین عرق بود و دو در
نبضی را گویند که مشابه موجی باشد الا آنکه صغیر بود بخلاف موجی و سببش
ضعف زاید موجیست و نملی نبضی را گویند که مشابه باشد موجی را لیکن
اصغر و اشد بود از روی تواتر و ضعف و سببش زیادتی ضعف
بود بر چیزها که در دودی است و ذنب الفار نبضی را گویند که خذ
دودی

کند تدرجا از مقداری بسوی اعظم یا اصغر از وپس رجعت کند بسوی مقدار
اول و گاه باشد که منقطع شود قبل از وصول بمقدار اول و این قسم
ردی است و وقتی که اخذ کند از زیادتی بسوی نقصان از برای آنکه دلالت
ملت
میکند بر ضعف طبیعت اما وقتی که اخذ کند از نقصان بسوی زیاده ردی
نیست بلکه جیدست از برای آنکه دلالت میکند بر قوة طبیعت و قسم اول اخذ
از نقصان بسوی زیاده مشابه ذنب الفارست اگر گرداینده شود
مبدا طرف دقیق بدین صورت و قسم ثانی که اخذست از زیادتی
بسوی نقصان مشابه ذنب الفارست اگر گرداینده شود مبدا طرف
غلیظ بدین هیات مثال تدرج در اختلاف آنست که ما تحت
اصبع اولی مثلا بر حدی باشد از عظم و ما تحت ثانیه انقص از و
و ما تحت ثالثه انقص از ما تحت ثانیه و ما تحت رابعه انقص از ما
تحت ثالثه یا باشد بر عکس این چنانکه مثلا ما تحت اصبع اولی بر حدی
باشد از صغر و ما تحت ثانیه اعظم از و و ما تحت ثالثه اعظم از ما تحت
ثانیه و ما تحت رابعه اعظم از ما تحت ثالثه و قیاس کن بر بنا
وقتی که اختلاف در سرعت یا غیر آن بود و قسمی را که رجوع میکند بحالت
اولی ذنب راجع گویند قسمی را که رجوع نمیکند پس اگر منتهی شود بجنبشی
که احساس کرده نشود حرکت او ذنب منقضی گویند و الا ذنب غیر ثابت

ومطرقی نبضی را گویند که قرع اصابع را پس عود کند اندکی بجانب مرکز و قبل
از وصول بنهایت مرکزیه عود کند پس تمام کند حرکت انبساط را
تشبیه کرده شده بضرب مطرقه که باز میگردد از مضروب پس
مرتفع میشود ارتفاع اقل از ارتفاع در ید ضارب پس عود میکند
مرّه ثانیه جالینوس گفته که یافتم در نبض مطرقی عود را مرتین و
اطبا اختلاف کرده اند که مطرقی به نبض واحده است یا به نبضتان
و اختیار کرده شیخ اول را و امام خفته نفطی است از برای آنکه
اگر شرط کنیم در نبض انبساط و انقباض و تا بین مطرقی نبضه
واحده باشد و الا به نبضتین و سببی قوة قویه و حاجت شدیده
و آلت صلبه است پس مطاوعت نمیکند در حصول کمال انبساط بلکه منقطع
میشود قبل از وصول بسوی غایت پس شدت حاجت میخواند قوت را
باتمام فعل او پس ملحق میشود ضربه دیگر و گاهی سببش ضعف قوت
میباشد از برای آنکه چون قوة عاجز باشد از بسط شریان عارض
شود او را توقف میان نقطه مرکزیه و محیطیه از جهة استراحة و گاهی
از جهة شاغلی که مشغول دارد طبیعت را از کمال انبساط میباشد چنانکه
عارض شود در قرع منقوط پس نزدیک زوال او تمام کند حرکت را و
ذو الفترة نبضی را گویند که واقع شود در سکون وقتی که متوقع باشد حرکت چون
مابین مسافت مثلا یا در مرکز بعد از سکون داخل جهة مانع از انبساط
ثانی

ثانی پس متصل شود بسکونی دیگر سکون اول یا در محیط بعد از سکون
خارجی بمثل ذلک و سببش اعیا قوة یا استراحه یا عارض
منصرف شود بسوی او طبیعت دفعةً چون غمز منقوط و الواقع فی الوسط
نبضی را گویند که واقع شود در وسط حرکت وقتی که متوقع بود سکون کما
بین الحرکتین و فرق میان الواقع فی الوسط و مطرقی آنست که قرعه
ثانیه در الواقع فی الوسط بعد از اتمام انبساط اول و قبل
از تمام انقباض اوست و در مطرقی جزئی است از انبساطی که
قرعه اولی اول اوست و سبب الواقع فی الوسط شدة
حاجت است بسوی ترویح که محتاج گردانیده طبیعت
را بآنکه حرکت کند در وقت غیر حرکت و دلایل تغیر
در سرعت و بطؤ و قوت و ضعف و تواتر و تفاوت
و غیرها نیز دیگر بدلایل نبض جالینوس والله اعلم

خاتمه

ز در قم خامه ام دلایل نبض نظر کاکن تاملی فرماید
تا شود نبض سالم تا رحیق
زده زحد کم کن و بر و فرا



رساله در دلائل البول

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد از سپاس حکیم مطلق جلّ ذکره و پس از درود رسول
برحق صلی الله علیه و آله و اصحابه مخفی نماند که چون رساله دلائل
النبض باختتام انجامید بخاطر عاطر بعضی از مخادیم و اعزه چنان
رسید که در ادله بول نیز کلمهٔ چند نوشته شود و حرفی چند نگاشته
کردد لاجرم این محقر که بدلایل البول موسوم است در حیز عبارة
و قید کتابت آمد والتوفیق من الملک الاحد بدانکه اول اختلاط
آب بطعام در معده است تا ترقیق آن کند و کیلوس کردانند
و از بس جاری شود با کیلوس از ماساریقای که در حدبه مقعر
کبد است و از عروق شعریه که در محدب اوست بسوی کبد پس جاری شود
و بر کشش از کبد بسوی کلیتین در عروق نازله بسوی هر دو پس
جاری شود از کلیتین بسوی مثانه و اندکی که در جگر باقی ماند

جاری

جاری شود با دم در عروق پس رجعت کند قهقری بسوی مثانه
و ازین جهة منصبغ شود بول کسی که خضاب کرده شود بحنا و کم
کردد بول کسی که عرق بسیار کند و بسیار شود بول کسی که عرق
کم کند و بعد از اجتماع مجموع آب در مثانه منتقل شود از و
بسوی احلیل یا فرج و از احلیل یا فرج بسوی خارج و معلوم میشود
از چیزی که مذکور شد دو امر امر اول آنکه در بول دو حیثیت مائیت منفصله
که اکثر شش در کبد است در فضلهٔ هضم ثانی است و ثقل که مصاحب
اوست در عروق با اقل مائیت و فضلهٔ هضم ثالث است و
این ثقل جوهریست مبتنی بر سوب امر دوم آنکه دلالت بول
بر احوال کبد و مثانه اوضحست از دلالتش بر آلات غذا از
جهة انفصال اکثر او در کبد و کثرت مکث او در مثانه
واجناس ادلهٔ بول یعنی چیزهایی که بول بتوسط آنها دلالت میکند
بر حال بدن هفت است جنس اول لون بولست و اصول این جنس
که هیئت
اصل اول از اصول لون او محتوی است بر پنج طبقه طبقهٔ اول تبنی است که صفرة
چون تبن آب زندگیست و مائیت به بیاض و دلالت کند بر آب
آب تبن

لون اصفر

بر برد از برای آنکه لون تبنی یا از جهة کثرت مائیت است
یا از جهة قلت صفرا و هر یک ازین هر دو دلیل برودت این
حکم اکثری است از برای آنکه امکان دارد که لون تبنی از جهة
میل صفرا بجانبی دیگر باشد طبقهٔ دوم اترجی است که صفرة او شبیه
است بصفرت قشور اترج و حادث میشود از مخالطت صفرای
زایده بر چیزی که در تبنی است و دلیل اعتدال است طبقهٔ سیم اشقرست
که صفرتش مایل است بحمرت و دلالت کننده است بر حرارة طبقهٔ
چهارم ناری است که صفرت او شبیه است بلون نار و دلالت کننده
است بر حرارت زائده بر چیزی که در اشقر است طبقهٔ پنجم احمر ناصع
است که مسمی است بزعفرانی چه لونش مشابه شعر زعفران است بخلاف
ناری که مشابه صبغ زعفران است و دلالت کننده است بر حرارت
زایده بر چیزی که در ناری است اصل دوم از اصول لون احمرست و
منطوی است بر سه طبقه طبقهٔ اول اصهب است که آنرا اندک
حمرتی است و نزدیکست به بیاض و دمی که موجب آنست لابدست
از آنکه رقیق باشد طبقهٔ دوم وردی است که آنرا حمرت زایده است

طبقهٔ سیم اقتم است مایل بتیرگی و دمی که لابدست از آنکه اغ[لظ]

بر حمرت اصهب و دمی که موجب آنست لابدست از آنکه غلیظ باشد
و سبب جمع این طبقات ثلاثه غلبهٔ دم و حرارة است علی مراتبها
و گاهی بول با وجود برد احمر می باشد چنانکه در فالج و سوء القنیه
بسبب ضعف کبد و قلت تمیز مائیت از دم و لون ناری از طبقات
صفرة اولیست بر حرارت از طبقات حمرت از برای آنکه صفرت
از جهة اختلاط صفرا است و حمرة از جهة اختلاط دم و حرارة
دم صفرا اشدست از حرارت دم و ایضا غالب است بر
صفرا جزء ناری و بر دم جزء هوائی و حرارت نار اشدست از
حرارت هوا اصل سیم از اصول لون اخضرست و مشتمل است بر چهار طبقه طبقهٔ
اول فستقی است که آنرا اخضرتی است مایل بزردی و دلالت
میکند بر برد منجمد از برای آنکه این لون حاصل میشود از اختلاط
سواد بصفرت و غالب آنست که سواد از برد منجمد حاصل شود
و قرشی در شرح کلیات آورده که لون فستقی نزدیک من دلالت
میکند بر احتراق صفرا از برای آنکه سودائی که از برد حاصل میشود
یا بکمودت میباشد یا بصفوت طبقهٔ دوم نیلنجی است و آن لونی است
بالکمودت میباشد نه باصفرت

که حضرت او فوق حضرت فستقی است و مشابه رنگ نیلی بود که در
آب حل کرده باشند و این لون نیز دلالت میکند بر برد
مجمد اما بر دو درین اقوی است و فستقی و نیلی منذر زند در صبیان
بتجالج یا تشنج از برای انکه در بدنهای ایشان رطوبت غالب است
حبه و سیم زنجاری است و طبع چهارم کرا ثی و این هر دو
لون دلالت میکند بر افراط حرارت محرقه و فرق بینهما آنست که
مائیت زنجاری مائیت به پاض از جهة شدت حرارت در و بخلاف کرا ثی اصل چهارم
از اصول الوان احمر است و آنرا اسباب بود سبب اول فرط احتراق است
باین طریق که یافت شود در بدن صفرای حاده پس احراق کند چیزی
که مخالط مائیت بولست از اخلاط و سبب اسود او محترق بحرارة
آنست چیزی که باقی ماند در و بعد از احتراق از رطوبت مانعه
از تشتت متوجه سطح ظاهر او شود پس نفوذ نکند ضوء در و پس
اسودا د عارض گردد از برای آنکه کثافت سبب سواد است
چنانچه در انگشت محسوس شود و علامت سوادی که حاصل شود بسبب
احتراق یکی از دو چیز است اول آنست که با صفوتی باشد که برنگ فی

زند

زند دویم انکه متقدم باشد او را بول قوی الرایحه یا التهاب
سبب دوم جمود است باین نوع که یافت شود در بدن ماده
بارده که تجمید کند چیزی را که مخالط مائیت بول است از اخلاط
و جمود مسود است از برای انکه اجزاء متراکم شود در سطح ظاهر
او پس تکثف کند جسم را پس عارض شود اسودا د و از ین
جهة حادث گردد سواد ثمره را که او را برد در رسد و علامت
سوادی که حاصل شود بسبب جمود یکی از دو امر است امر اول
انست که با کمودة باشد امر دویم انکه متقدم باشد او را
بول اخضر عدیم الرایحه یا ذو رایحه که دلالت کند بر برد چون
خموضت سبب سیوم حرکت ماده سوداویه که تحریک کند طبیعة
انرا بر سبیل تنقیه و بحران و اخراج کند از طریق بول چنانکه
در حمیات سوداویه و علامتش آنست که در روز بحران باشد
و از عقبش خفت حاصل شود و متقدم باشد او را علامات
که دلالت کند بر نضج ماده سبب چهارم تناول شیء ماغت
چون شراب اسود که طبیعت تصرف نکند در و پس بیرون اید

بحالت خود مع بول و عدم تصرف طبیعت در وی یا از جهة سقوط
قوة کبد است و این در غایت ردائت است یا از جهة بودن او
زاید بر قدر کفایت و در ین خطری نیست اصل پنجم از اصول لون
ابیض است و منقسم می شود بدو قسم قسم اول لونی است
که مفرق بصر است چون لون لبن و غیر مشف است و نفوذ نمیکند
در وی بصر یعنی باز میدارد ما ورای خود را از ابصار و یافت
نمی شود در بول مگر با غلظ و اطلاق بیاض بر وی حقیقت است
و دلالت میکند یا بر غلبه بلغم و برد یا بر ذوبان شحم یا اعضا اصلیه
و علامت ذوبان شحم آنست که بول با بیاض و سمی باشد و
سببش حرارت قویه است که اذابه و سومات بدن کند و این
ذایب منجمد میشود در قاروره و علامت ذوبان اعضای اصلیه
چون عصب و عظم آنست که شدید البیاض بود و این در آخر دق
می باشد و علامتش ذبول و ضمور قوی است قسم دوم لونی است
که مشف است و آن بر دو نوع است نوع اول از مشف چیزیست که آنرا
مطلقا لون نیست چون هوا و اجرام فلکیه و باز نمی دارد ما ورای

بول ده

ضمور

خود را

25

خود را اصلا از ابصار نوع دوم از مشف چیزیست که آنرا لونی است چون ماء
صافی و این نیز باز نمی دارد ما ورای خود را از ابصار مگر اندکی
و نوع اول را ابیض نمیگویند از برای آنکه بیاض عادم جمیع لو لها است
و نوع ثانی را ابیض میگویند و اطلاق ابیض بر وی مجازیست
از برای آنکه در اغلب بیاض فی نفسه لونی است و این جهة ممکن است
رویت او بخلاف هوا مثلا و منعکس میشود شعاع از وی و منعکس نمیشود
از هوا و وجه مجاز آنست که چون مثل این مشف را عارض شود تکاثف
تکثف یا تفرق بسوی اجزای صغار بسیار شود و بسبب این اجزاء
مذکوره سطوحی که مرئی شود ابیض اما تکاثف چون چیزی که
که حادث گردد آب را وقتی که کف کند و مردم گمان برند که بیاض
موجود است در آب و مظهر وی است تکاثف و تفرق و این غلطیست
و این قسم از بیاض در بول دلالت کند بر عدم تصرف در آب
جهة بطلان هضم کبد از استیلاء برد یا بر سده که منع کند نفوذ
صابغ را پس بیرون آید بول برنگ آب جنس دوم قوام بول است
و بول بحسب قوام یا رقیق است یا غلیظ یا معتدل

عارض شود آب را وقتی که منجمد گردد و اما تفرق چون چیزی که

بطلان یا مستقیم کند

از براي انكه خالي از ان نيست كه او را قوامي محسوس نيست زايد
بر قوام مائيت يا هست اگر نيست رقيق است و اگر هست يا برسد
بعد سيلان يا نرسيد اگر برسيد غليظ و اگر نرسيد معتدل
پنهان و سبب رقيق عدم نضج است يا كثرت شرب آب يا سده
و شناخته ميشود موضع سده بثقل و تمدد و سبب غليظ عدم
نضجست يا نضج خلط مفرط الغلظ و علامتش تقدم افراط
غلظ است و سبب معتدل بينهما نضج خلط است جنس سيم صفا و
كدورة بول است و صافي آنرا گويند كه متشابه الاجزا باشد و منع
بصر نكند از نفوذ و كدر آنرا كه متشابه الاجزا نباشد و بعضي
از اجزاي او منع بصر كند از نفوذ و صفا از علامات نضج و
سكون موادست و كدورت از امارات عدم نضج و ثوران
اخلاط و كدر اندكي از جهة سقوط قوت و از جهة ورم باطن ميباشد
و غليظ مفارق كدرست باستوا قوام جنس چارم رايحه بولست
و بول لحب رايحه يا منتن است يا عديم الرايحه يا معتدل
اما منتن دلالت كننده است بر يكي از دو امر امر اول افراط

عو

عفونت اخلاط امر دويم قروح يا جرب در آلات بول و اين اكثر
در مثانه باشد از براي انكه احتباس بول بيشتر در و بود پس تاثير
قروح مثانه در افساد رايحه اكثر باشد و فرق ميان امرين مذكور
بوجوه است اول انكه كاين از قروح آلات بول بي باشد با
وجع در عضو متقرح بخلاف كاين از عفونت اخلاط دويم
انكه كاين از قروح يا قيح و قشور ميباشد بخلاف كاين از
عفونت تمامي اجزاي رسوب قبول كرديست نضج را سيم استوا
كه متشابه الاجزا باشد يعني بعضي اغلظ نباشد از بعضي چهارم
اجتماع اجزا از براي انكه تشتت آنها از رياح مانعه از اتصال
البعض ببعضي باشد و مخالطت رياح ببول از فجاجت بود
و رسوب محمود سه قسم است افضل رسوب راسب است
پس متعلق پس غمام بدو وجه وجه اول انكه غالب بر اعضا
اجزاي ارضيه است تا صلب و قوي بود و فضول مندفعه ببول
وقتي نضج بود كه شبيه باشد با عضا و غالب باشد بر و لهذا
ارضيه پس شناسش آن بود كه منتقل شود بس چنانكه انزو مستقل

شود و نیز و بیشتر بود و نضج وجه دویم آنکه اکثر سبب تعلّی ریح بود
هر چند که ریح بیشتر باشد و کثرة ریح دلالت کند بر عجز
قوّت از دفع مادّه و رسوب مذموم آنست که یافت نشود
در اوصاف مذکوره و آن نیز سه قسم است و افضل او غمام
پس متعلق پس راسب و این وقتی است که طفو از جهة حرارت
مصعده باشد از برای آنکه اینجا که حرارت مصعدیست ملطف
نیز هست اما وقتی که طفو از مخالطت ریح قاهره اجزاء ارضیه را
که از شأن اوست تسفّل باشد از جهة میل ریح بسوی فوق
راسب افضل از متعلّق و متعلّق افضل از غمام بود از برای آنکه
آن هنگام ریح در متسفّل کمتر باشد و فضول مندفعه در رسوب
ردی یا از اعضا یا باشد یا از رطوبات جبلیت در بدن جسمی
که باشد از و رسوب غیر این هر دو که این از اعضا یا باشد
از اعضاء اصلیه نباشد یا دره و دهنیت باشد و آنرا لحمی گویند
و خراطی یا از ظاهر عضو باشد یا از باطن عضو پس اگر از ظاهر
عضو باشد آنرا قشوری خوانند و اگر از باطن عضو باشد پس این

منفصل

منفصل اگر اجزای کبار عراض بیضا یا حمرا باشد آنرا صفائحی گویند
و ابیض از مثانه و احمر از کلیه یا کبد باشد و اگر نباشد اجزای
کبار عراض پس اگر باشد احمر آنرا کرسنی خوانند و اگر احمر
نباشد نخالی گویند و کائن از رسوبات بعضی مایل بحمرت است
و دلالت کند بر احتراق دم و بعضی کدیست و دلالت کند
بر احتراق بلغم و بعضی اصفریست و دلالت کند بر غلبه صفرا و بعضی
اسودیست و دلالت کند بر احتراق سودا و تمامی اینها که مذکور شد
در بول است که آنرا رسوب بود اما عدم رسوب را اسبابست
اوّل عدم نضج دویم سدّه سیم قلّت مادّه و رسوب در اصحاء
کمتر باشد از جهة خلوّ عروق آنها از خلط واجب الاندفاع
ببول و اگر باشد رسوب عدیم الهضم بود و باشد از فضل
غذا و همچنین کودکان را نیز رسوب کمتر بود از جهت قلّت فضول
آنها خصوصا وقتی که مرتاض باشند از جهة کثرت تحلیل بسبب
ریاضت و مریض و فربهی را که تارک ریاضت باشند
رسوب بسیار بود و از انواع رسوب است رسوب

مدّي كه ثقل در مدّة بود و رسوب مخاطي كه ثقل در خلط خام
غليظ باشد و بسيار باشد كه يافت شود در عرق النسا و
وجع المفاصل و فرق بينهما بعد از مشاكلت هر دو در لون
و هيأت آنست كه مدّي منتن بود و متقدّم باشد او را
ورم و آسيان بود اجتماع ثقل و تفرّق در و بخلاف مخاطي
درين احكام جنس هفتم مقدار بولست و بول يا اقلّ است از طبيعي
يا اكثر از و يا مساوي او و اسباب كثرت بول بسيار است
و از الجمله است بسيار خوردن آب تنها يا ممزوج بمشروب
و حكم خوردن ممزوج بمشروب دارد خوردن ميوه هاي تر
و از الجمله است ذوبان اعضا و خروج ذائب بطريق بول
چنانچه در حمّيات محرقه و از الجمله است استفراغ ماده محتقبه
در بدن چنانكه در بحران ادراري و فرق ميان بحراني و ذوباني
و انتصار در ذوباني حرارت قويّه بود و بول رائحه حاده باشد
و در روز بحران نباشد و اسلم بول رديّ چون اسود و
غليظ چيزي بود كه اعزز باشد يعني استفراغ كردن شود

[illegible]

دفعة

دفعة كثيرا الا منقطعا قليلا از براي آنكه اوّل دلالت كند بر
قوت طبيعت و ثاني بر ضعف طبيعت و اسباب قلّت بول نيز
بسيار است و از الجمله است فرط تحليل رطوبات از جهت شدّة
تخلخل بدن و اتّساع مسام او بحركت مفرط و از الجمله است
فناء رطوبات بدن از جهت فرط حرارت و اين كمتر بسبب
اوّل است از براي آنكه اولي زوال رطوبت است بعد از وجود
او و ثاني انتفاء اوست ابتداء و از الجمله است سدّه كه
در مجاري بول معيضه بسوي مثانه است پس بيرون نيايد
مگر رقيق قليل و باقي ماند غليظ كثير و از الجمله است اسهال
چه اسهال موجب انصراف مائيت بجانب معده و امعاست
و افراط قلّت بول با قلّت تخلخل منذر است باستسقا و دلائل
براز در صفرت و سواد و بياض و غيرها نزديك است
بدلائل بول فتأمّل

احكام بول را از ره فكر يوسفي هر تو جمع كرد و جميع برادران

برآن

تاریخ سالها که شود در دست بگیر ٭ قاروره و چهار صد و سی فزا در آن

بسم الله الرحمن الرحیم

بدان چونکه کفی تیسا پس درود ٭ که در فن طب است این قطعها

فواید شدش نام و هر حرف از وست ٭ ز دریای حکمت در یکتای لبا

وله

بیا یکدم ای بخت فرخنده دم ٭ که فرخنده کی از تو نبود جدا

بلطف چنان کن ازان بیشتر ٭ که از ارجعی سوی لم آمد ندا

کز اتمام سر اتمام این نسخهٔ دل فریب ٭ فواید رسانم بخلق خدا

وله

غرض از طب و چیزها آمده است ٭ بشنو از یوسفی ای نکته رسا

حفظ صحت یکی ازان باشد ٭ دیگری یا دفع علت مرضا

وله

یا دگر از من ای که میخواهی ٭ گر کنی در علاج نشود خطا

بعضد میکن دفع هر علتی نپسند مکن ٭ حفظ صحت بمثل سعی ها

وله

خلط چارست زان یکی خون است ٭ که بود گرم و تر بیا فناها

بلغمست و آن دگر که آب صفت ٭ سردی و تریش بود پیدا

هست آن دیگری که چون آتش ٭ گرم و خشکست و نام آن صفرا

دیگری

دیگری هست سرد و خشک چو خاک

دیگری هست سرد و خشک چو خاک ٭ گفته اند اهل حکمتش سودا

وله

افضل خلطهاست خون که ازو ٭ بیشتر میرسد تنت بغذا

وانگهی بلغمست و از پی آن ٭ هست صفرا و بعد ازان سودا

وله

سرخی رنگ شد علامت خون ٭ زردی آن علامت صفرا

شد سفیدی علامت بلغم ٭ تیرگی هم علامت سودا

وله

بول چون سرخ آید از خونست ٭ ور بود زرد باشد از صفرا

ور سفیدست بلغمش سببست ٭ ور سیاهست هست از سودا

وله

گر دوات ای که سست معده است ٭ گوش کن گوش گفته حکما

نخود و انگبین و تخم کرفس ٭ یا ز معجون و میل سیب [illegible]

وله

گر با کنیز توره یا بد فتوری چند روز ٭ به که از لحم کبوتر و نخود سازی غذا — بهر خود کن

ور فتد با سرعت انزال کاره بهر آن ٭ بایدت هر روز خوردن دا — دانگی از بزر [illegible]

وله

غسل کردن پنج کس را زآب سرد ٭ افکند از رنج و علت در بلا

گو بیت هر پنج را پرهیز [illegible] ٭ صاحب اسهال و زکام و مبتلا

ولهُ

دیجا پیل اگر کنند استنان   نزد دانا چه پیر و چه برنا
حیض را راند و کشد بول   نیک باشد ز بهر استسقا

ولهُ

چو آویزند طفلان را طلای خالص از گردن   نترسند و نگردد صرع شان را تحلیه پیدا
ز محلولش خورد هر روز اگر بیمار قیراطی   شود از ضعف دل ایمن رهد از علت سودا

ولهُ

گر پر مرغ خانگی بسوزی   بس بسایی و از برای دوا
بر جراحت فشانیش دو سه روز   آورد در التیام آن جراحت را

ولهُ

آب اسپی سکند تشنگیت   بکند قطع قی و دفع خنا
ببرد نفث دم ربو و کند   منع سیلان فضول از احشا

ولهُ

بر ثاالیل چون سحیقه بگذارند   با آب خرما
رو به روزی گذرد چونکه بر آن   نزد دانا شود البته دوا

ولهُ

آب شهتره را چهل مثقال   گیر و هر روز وقتش فرما
گر جرب را بود مفید و برد   تو بار او خارش اعضا

ولهُ

هیت ریحان بدرالکو بود   بذر تر و برگش مقوی احشا
ودیده از روی منفعت اثرش   هر که بر دارد فیل کرده طلا

ولهُ

خوردن شیطرج مفید بود   بهر درد مفاصل و قوبا
سودمند آید از برای بهق   سپارزیش چون با آب سرکه طلا

ولهُ

استخوان آدمی را چون بسوزد آدمی   با گلاب آنگه خمیرش سازد وز د طلا
در و پسر را نافع افتد صرع را باشد مفید   ریش به سپازد شود درد مفاصل را شفا

ولهُ

شراب اسطوخودوس ار خورد کسی   ز من شنو حدیث بی ریا را
بواسیر و کریون را دهد نفع   برد هم علت مالیخولیا را

ولهُ

گر خوری یک درم از سکنج   پاک سازد ز فضول امعا را
ببرد نقرس و قولنج و دوار   صرع و درد سر و استسقا را

ولهُ

سماق و آب او هم یک معده   موافق باشد آرد اشتها را
شکم بندد کند به ریش روده   برد تشویش دوسنطاریا را

ولهُ

ولهُ

کند چون دو دِ فنجنکشت را زنان   بزیرِ خود کند کم شهوتش را

اکر مرد نشس کند در زیرِ خود دود   برد انکیز و زور و قوتش را

ولهُ

صدف سوخته تپازي چو سنون   پاک سازد ز وسخ دندان را

ور بچشم افکنیش دفع کند   ریش چشم و غلظِ اجفان را

ولهُ

اکر بر موی جاي آب برک سیر و بابا کهٔ   کند موراسیه در یکدودم قوة دهد مو را

و کر از دردِ دندان کسی در دفع خون کیرد   زماني در دهانِ خویشتن باخ بود او را

حرف الباء

ولهُ

کرد ماغ خویش را خواهي سلامت کوش دار   نکتهٔ از من که خوشتر باشد از در خوشاب

محترز باش از غذاهایي که انکیزد بخار   شب مبر بسیاری داری مکن در روز خواب

ولهُ

در آب فرنک و در دش   بر تو که آمدي ز احباب

نزدیک معالج مجرب   بهتر نبود ز حب سیماب

ولهُ

م   یکدرم هر که هر صباح خورد   بهمن سوده را بشربت سیب

شهوتش آنچنان قوی کردد   که ز جانش برد قرار و شکیب

في التاء

ولهُ ولهُ

جو بیخ سوسن آزاد را جوشي و از آبش   بشوئي روي خود را پاک سازد از کلف رویت

و کر بوئیش کني هر دم کذارد فضله در مغز   نباشد از برای دفع آن حاجت بدارویت

ولهُ

خوردنِ خرچنکت از بهر سعال   [illegible] شستن نافعت

زهر کژدم را کند بي‌شبهه دفع   [illegible] آن هم دافعت

ولهُ

معده‌های کرم را خرمانه که قوة میدهد   آب [illegible] و تمر هندي و بهی است   بجهیت

وانچه از وي معده‌هاي سرد میکردد قوي   زنجبیل و دار فلفل با نخواه و مصطکیست

في الحاء

ولهُ

بکمجد املهٔ پرورده   هر که هر روز خورد وقت صباح

دفع سودا کند و در بدنش   خلط فاسد شده آید بصلاح

ضعفِ دل هم شود دفع رسد   قوة از وي بقوی و ازواج

في الدال

ولهُ

باقلي چون طلا کني بر روي   وسخ از روي در زمان ببرد

ور مکرر کني ز روي جراحت   اثر زخم و غیر آن ببرد

ولهُ

کف دریا و موم و روغن کل   چون بمالي ز تن ترک ببرد

ببر دار رخ تو داغ کلف رنگ صافی کند نمش ببرد

وله

پرزد را زنی که حامله است بنشا در شیاف چون سازد
وانکه در درون فرج نهد حیضش آرد بچه بیندازد

بادرزد نیز گویند المشهور قاصنی

وله

نیم مثقال کندل اسپید زن چو با شهد شربتی سازد
بس کند گرم ناشتا خوردش بچه مرده را بیندازد

وله

گچ گذاری لبسه که چون ابر سر خون بینی اهمان زمان بندد
ور بود خون از زخم تازه روان چون فشانی بر آن روان بندد

وله

ششتش روبه بپز که غسل ناشتا گر خورند روزی چند
از برای سعال و ضیق نفس خواهد افتاد نیک فایده مند

وله

شبت پزنده خلط و مسکن درد است فواق را ببرد شیر و طبع براند
شهد جهوریش ذگر کند زود کرد دبه بسوزد از کسی آنرا و بر وی افشاند

وله

آب انار شیرین به شیشه ریزد بگذار در آفتاب گرمش تا با قوام آید

آب انار شیرین

ملکشی

میکش بمیل آنکه در چشم خود که پی شک خارش برد ز دیده نور بصر فزاید

وله

سپستان از برای سرفه نیکست برد تب را عطش را هم نشاند
نشاند خلط صفرا و سینه را گندم نرم و طبیعت را براند

وله

شلغم ز برای سینه نیکست اکثر و کند منی فزاید
طبع تو از و شود ملایم بولت رود استسقا آید

وله

که صحت مکن زینهار پرهیز بصحت گر تنت را کار باشد
که پرهیز تو در هنگام صحت چو ناپرهیزی بیمار باشد

وله

با شاهد سپرو قد گلرخ صحبت چو باعتدال باشد
احوال بدن مباشرش را در مرتبه کمال باشد

وله

امور طبیعیه هفت آمده بر هفت کس به که دانا بود
یکی هست ارکان دگر امزجه دوی دیگر اخلاط و اعضا بود
قوی ها باشد ارواح آنکه بدان که افعال هفتم از آنها بود

ولد ولد

زنجبیلی که بود دشتی و ریشه — نبود کهنه هم جدید بود

بادهای غلیظ را شکند — فالج ولقوه را معید بود

ولد

روغن گاو دفع زهر کند — زهر اگر چند زهر مار بود

هبر دسپرفه را ز خوردن او — سرفه را با کسی چه کار بود

درد امعا قرار گیرد از او — درد هر چند بیقرار بود

وله

انزروت در بیاض بیضهٔ مرغ انزروت پرورده — چون کشی در چشم درد چشم را نافع بود

کور زنا پرورده اش رغبت نمائی گر مدام — مره صفرا و خلط خام را دافع بود

ال

وله

از شیر دادن حجامت گر کنی بر ساق پا — رنج صرع و علت سرسام را درمان بود

بر پس سر هم صداع و درد چشم و گوش را — سودمند آید ولیکن مورث نسیان بود

وله

گر کند شاف ضمع و سپر مه زنی — که او را ز حیض رنج بود

چون کند یکدو روز اندر فرج — حیض او رفته رفته بسته شود

وله

تب ربع هر که عارض شد تب ربعش پس از نضج تمام — چون کند اخراج سودا صحتش پیدا شود

ور کند تخلیط یعنی بر خلاف حکمتش — هر چه بیش آید خورد منجر باستسقا شود

ال

وله

ده ترب نیکو باشد از بهر سعال — بول راند چشم را روشن شود

آنکه نتوان برد نامش فی المثل — گر بود چون موم چون آهن شود

وله

گلعذاری که از دو نرگس او — کار خلقی بیک نگاه شود

سوده از شاخ ارغوان چون دار — پس ازین گونه رو براه شود

گر کشد وسمه وار برابرو — موی ابروی او سیاه شود

پیاز وله

اندازی پیاز در غذای خویش اگر هر روز اندازی پیاز — گرده را قوه دهد انگیزه را زیبا کند

آب گردش را مفید آید برد آواز را — طبع را هم نرم دارد اشتها پیدا کند

کنایه از منی

وله

میخور شراب زرد که از روی منفعت — دفع ذخیره علت اسهال غش کند

قوه دهد دل و جگر گرم و معده را — صفرا فرو نشاند و دفع عطش کند

وله

دار فلفل چو هر صباح خورند — گر بود ضعف باه نفع کند

معده را پاک سازد از بلغم — ورم دست و پای دفع کند

وله

پنج مثقال از سنا چون [illegible] آب ... — بلغم و صفرا و سودا را ز تن بیرون کند

به کند نقرس برد درد مفاصل را به است ‖ مرد از ینها فکر اگر در حکمت بیچون کند

وله

خوردن ماهی که باشد شور دل ‖ سینه از نقش خلط سپاده کند

ور بود تازه و فربهی آرد ‖ قوت باه را زیاده کند

وله

هر کس علاج موی سفیدش بود هوس ‖ گو خورش پاکه یوسفیش رو برد

آب سماق و آمله و وسمه و حنا ‖ موی سفید را بد سیاه کند

وله

ناخن دیو را پری اروپا ‖ ن چونکه در زیر خویش دود کند

صرع را نافع آید و یابد ‖ حیض ایشان کشد دو سود کند

دار چینی نباشتا چو خوری ‖ سرفه کهنه دفع خواهد کرد

حکچه و درد گرده و نسیان ‖ همه را زود نفع خواهد کرد

فی حرف الراء

جماع پنج کس ممنوع باشد ‖ شمرد و کرد ایشان مرد هوشیار

یکی انبار زنی پیر است و دیگر ‖ صغر و حایض و بد شکل و بیمار

وله

بستاند زنان اگر ما زو یا سوده ‖ پس آنکه در قبل هر روز یکبار

بر

بریزد و با شراب رغوانی ‖ کلش را غنچه باز د چهره کلنار

وله

اعضای رئیسه چار باشد ‖ بهر تو کنم شماره هر چار

قلب و کبد و دماغ و خصیه ‖ گفتم بتو جمله یاد میدار

وله

نیم مثقال اگر ز خاسر قسین ‖ حل کنی در گلاب و پس بنهار

درکشی بخشد ت بدل قوة ‖ فرح آرد و وزدت زخار

معده و گرده را قوی دارد ‖ نگذارد ز ضعف تن آثار

درد قولنج را دهد تسکین ‖ حیض بگشاید و کند ادرار

بشکند بادها و دفع کند ‖ زهرها را چو زهر کژدم و مار

وله

گر مربی زردک عسلی ‖ نکبف آری و نوشیش به نهار

کم شود ضعف معده از بر ‖ قوة شهوت از دل تو قرار

وله

موش را چون شکافی و بنهی ‖ موضعی را که مانده در وی خار

خار آرد بیرون از آن موضع ‖ نرساند بجا ... آزار

ما فرنین

در وی خار

~~وله~~

بر خنازیر اگر گذاری پنیر * دفع گردد زخم دهد بیمار

وله

از زیار خود کنند هر کس مویی * پس گذارد دشو گرانرا بهر زهار

چونکه تکرارش نماید موی را * باز هار او نباشد هیچ کار

وله

خطهٔ ازرا منفعت آید * در ضمادات ذات صدر بکار

ورم ثدی را دهد تحلیل * نگذارد علیل را بیمار

وله

نباشد غیر چار امراض ترکیب * وله شنو از من بگوش هوش هر چار

یکی خلقت یکی دیگر بود وضع * عدد باشد دگر آنگاه مقدار

وله

برانه غربیه — بر از طفل کاول بار آید * وله بگیر و چند که در سایه بگذار

شود چون خشک نیکش بسای آمیز * نبات سوده لضعفش بس نگهدار

کشی در دیده چون هنگام حاجت * سفیدی را برد از چشم بیمار

وله وله

چون مزاجت بسرد گردد چیزهای گرم خور * پس در غبت کن مزاجت چون شود گرمی پذیر

سیند دهند هر چه باشد ترش و بی طعم ز تلخ * گرم هر تلخ و تیز و شور دیگر یاد گیر

وله

میل کردن باشد از پیدا نشی * تیز و دانشور چه برنا و چه پیر

میل کردن باشد از بی دانستی

٢٢

95

بگرمیش زنجبیل ایله سود ممنوع
اوله و دوقوزی زنجبیل ایله
سود فیلیجه نغاسیدرک

مرغ با ترب و کبوتر با پیاز * کله با انگور و با انجیر شیر

وله

په ورم هر که برگ بالنگو * جوشد و شربتش کند بشکر

نافع آید ز بهر صرع و جنون * و ز برای جرب چه خشک چه تر

حال رنجور بلغم و سودا * گردد از وی زمان زمان خوشتر

ببرد ضعف تن دهد قوت * بدل معده و دماغ و جگر

وله

شستن اعضا بگوگرد آب است * دافع این هفت علت بر شمر

خارش اعضا و نسیان و جرب * رعشه و قوبا و فلج و خدر

برای بواسیر ... خشک دارو

وله

چاکسو را بکوب و پیاز از آن * خشک دارد ز لب ریش جگر

کز برای علاج این تشویش * نبود داروی مجرب تر

وله

چو قیر اطلی آرمنک رغبت کنی * نکو باشد از بهر پشت و کمر

دماغت کند تقویت ذهن تیز * بود چون ز سردی بود درد سر

وله

ماشتا چون تراشود هر روز * درمی خورده چند با شکر

برهاند ز بعد تنقیه است * از سبات و صداع و دوار است

جند بیدستر ... و صداع و صرع

ببرد رعشه را و دفع کند ... درد قولنج و درد پشت و کمر

وله

جگر خوجو لعصعه وجع دهی ... نبود هیچ از آنش بهتر

چو کِ گوشش چو دهی طفلی را ... گریه کمتر کند آن طفل و کز

وله

قطره زیادتی را چون کنی در خون خروس ... بنهی و چند روزی کنی این عمل مکرر

دگر آن قطره بروید وگرش بخورد مجنون ... بدهی جنون او را نبود از آن نکوتر

وله

آب سداب را بعسل چون خورد کسی ... باشد نکو برعشه و درد سرین و کمر

زایل کند تشنج و صرع و سدر بود ... در درد مفاصل و وجع گرده و کمر

وله

سنبل الطیب معده را نیکست ... نیک باشد سپرز را و جگر

بدماغ و بدل بود نیکو ... شود از وی زیاده نور بصر

بشکند باد و طبع را بندد ... ببرد درد پشت و درد کمر

وله

خاکستر موی آدمی زاد ... ریزند چو بر جراحت سر

با هر چوب کشند در چشم ... گردد دو سه روز را نکوتر

فی الدواء وله

اندراوند طویل از یکدرم ... با عسل نوشی کند دفع کند از

حیض زا نوکیه بیرون آورد ... حب قرع اندازد و کرم درازا

د

زراوند طویل

96

وله
هرکه را گندمی و حکمت باشد
سر که طلب آب بوستان افروز
بی بابونه با شراب بذر زنگ
و آنکه هی میل سکنبش هر روز

وله

خوردن شیر گاو با خرما ... رنگ نیکو کند کند انگیزا

فربهی آرد و ولی و قیه ... که ز ترشی کند کسی پرهیز

فی السین وله

در بوی نو و گل حکمت ... چون نسیم کوه خوب سوزد کس

پس خورد یکدرم از آن هر روز ... نافع افتد ز بهر ضیق نفس

فی الشین وله

چون درد سره بود ز گرمی ... از هر چه نه سرد محترز باش

و آنکه ز پی طلا طلب کن ... خطمی و گل سفید و خشخاش

وله

بر ورم چون نهی افکنده گاو ... گر کند دفع نه بینی دورش

نافع افتد چو ضماد شب زی ... موضعی را که گزد زنبورش

وله

گل سنجد چو ساید مرد و آنکه ... با آب پشت خود بیاذ خیرش

بزنان هر که دهد زن بی تردد ... ز فرط دوستی گردد اسیرش

وله

بیاض بیضه مرغ آنکه کمالد ... ز خیل نیکوان بر روی مهوش

جمال عارضش محفوظ ماند ... ز تاب آفتاب و تاب آتش

وله

زن چو مالد دارچینی در قبل ٭ از سحر که تا بوقت خفتنش

چون رسید نزدیک او مرد از جماع ٭ لذتی یابد که نتوان گفتنش

وله

هر که اندازدش بود رطبه بسیم ٭ خوردن مثل شوکران در عصا

فلفل سوده را بروغن گاو ٭ چون خورد باشدش امید خلاص

وله

سیر را چون بپزی و میل کنی ٭ سرفه کهنه را بود نافع

ور خوری خام بر نهار بود ٭ کرمهای دراز را دافع

وله

دو درم هلیله اگر کنی رغبت ٭ از برای بهق بود نافع

معده را تقویت کند باشد ٭ غثیان و قی ترا دافع

وله

ای که پیچی به تنگنای تن ٭ که به تشویش مانده ز صداع

گر شفا بایدت جماع مکن ٭ که مضرست در صداع جماع

وله

روز و شب مکن زان به بیداری ٭ خواب میکن گهی ز بهر فراغ

زانکه بیخوابی مدام شود ٭ سبب سوء هضم ضعف دماغ

وله

زن چو بعد چون پرورش کرباسی ٭ در طبیخ عود و سنبل و سعد و مشک

بی کند

وله

در مداوای مرض خواهم گفت ٭ سخنی پاکتر از آب زلال

بهر امراض اسافل قی به ٭ بهر امراض اعالی اسهال

وله

از برای بهق زعاقرحا ٭ دانگی و یکدرم ز اطریلال

بستان و بکوب با عسلش ٭ دو سه حب ساز میل کن فی الحال

باش در آفتاب گرم و ببین ٭ قدرت ذی الجلال و الافضال

وله

یکدرم عود و مثل آن سنبل ٭ مشک دانگی و سعد یک مثقال

ساز معجون بشهد و میلش کن ٭ که برد از دل تو رنج ملال

کمر و پشت را دهد قوت ٭ بکند دفع سرعت انزال

وله

صمغ عربی بسرفه نیکست ٭ نیکست برای دفع اسهال

آواز گرفته را گشاید ٭ یک شربت از او بود دو مثقال

وله

بر انیسون مداومت چو کنند ٭ در شکم باد را دهد تحلیل

کند ادرار بول و حیض و عرق — برد آماس دست و پا ز علیل
سده را که در جگر باشد — بگشاید بامر رب جلیل

وله

بود چون معده خالی خواب گم کن — که یابد در بدن روح تو تحلیل
چو روحت در بدن تحلیل یابد — برودت غالب آید بر قوی قلیل
ز بهر صحت باید ضرورت — مزاجت را بگیری کرد تعدیل

وله

خاک پتر بید اگر بسپر که — بر نمله نهند و بر ثآلیل
زین هر دو مرض اگر گشته زود — صحت یابد علیل بی قیل

وله

همیشه ای که ز تشویش مره صفرا — بود بجانب گرمی طبیعت مایل
ز گرم خانه حمام محترز میباش — که بی مجال شوی تا که از طپیدن دل

وله

پلپل دُرم از شقاقل مصری — بستان و بکوب و خور بعسل
یکدو و پنج حب چو بگذرد دو بازی — شو متعارن که دیگرت محل
(در اول گرم و در دوم تر)

از

وله

از پر پرستوک خوری گر لحمش — دیده را روشنی آید حاصل
خون او را چو بپاشامد زن — شهوت زن همه گردد زایل

وله

خوردن آب در چهار محل — نزد ارباب حکمت حرام
بعد هر میوه و بعد جماع — بعد داروی کار و بعد طعام

وله

آدمی را شود چو موجب رنج — ناشتا و بر امتلا حمام
به که رغبت کند طعام و رود — سوی حمام بعد هضم طعام

فایده مارول

خس که کاهو خوانیش هر کس خورد — آب گردش را دهد نفع تمام
کوتناول میکنش بیگاه و گاه — هر که بسیار افتد او را احتلام
تشنگی بنشاند و خواب آورد — معده را باشد موافق والسلام

ول

وری چو بگه خورند از ریوند — پاک سازد بدن از بلغم خام
بهر ضعف دل و نفخ جگر — ورم کلیه و درد [illegible]

ورد از حمام [illegible]

به شود نفخ دم و فتق فواق / سدّه‌ها هم بگشاید بتمام

وله

الغام

یکدرم از زعفران هر که خورد هر صباح / معده کند تقویت غم بردارد

سدّه بگشاید دهد قوت پشت و کمر / درد دل و معده را نیک بود والسلام

وله

خوردن خشخاش آرد خواب را / رغبتش کن ای ز بیداری سقیم

سرعت انزال اگر داری دهد / سرعت انزال را نفع عظیم

وله

گر بگیری ز مقل یک مثقال / اندکی زعفران کثیرا هم

پس بکوبی و حب کنی بعسل / مسهل بلغم است و سودا هم

سدّه بگشاید و براند حیض / تن کند فربه و توانا هم

دفع درد شکم کند بتمام / ببرد درد دست و پا را هم

وله

عضو و موی این چنین آمد / گویم بتو زان یکی بود لحم

باشد دگری سمین و بنود / یک چنین دگر کماند جز شحم

جوشی چو انجبار که شربتش بفند / قوّت دهد بعضو و کند قطع نفث دم

سینه‌ها هم

دافع بود ز کام و سعال و رعاف را / تلخ بود و راحت ششش را او

وله

در شیوه شهوت مکن افراط که افراط / احداث تشنج کند و ضعف بصر هم

عارض شود رعشه و قوّت رود از پا / تشویش دهد عرق نسا و درد کمر هم

وله

برای درد سر معقول

کشنیز و بنفشه و گل سرخ / هر یک درمی نه بیش و نی کم

بستان و بکوب و مثل مجموع / از قند سپید سوده کن ضم

پس میل کنش که نافع افتد / در درد سر و درد گوش را هم

وله

کشنیز بود مقوّی دل / خون بندد و درد سر کند کم

در رنج سدر مفید باشد / تشویش دوار را برد هم

وله

طبیخ قشر اصل زرک کس / گر گیرد در دهان خود [illegible]

هر آن جوشش که باشد در دهانش / چه صفراوی چه غیر آن شود کم

وگر از وی بپاشامد جگر را — دهد قوّه رطوبت را برد هم

وله

آب مورد از نزفه را ببرد — عرقت بندد و شکم را هم

معده قوّه دهد براند بول — نیک باشد ز بهر نفث الدّم

وله

بادیان باد معده را ببرد — روشنایی به دیده بخشد هم

قوّه باه را نکو باشد — شربتی آمدست از دو درم

وله

گر خورند از زر باد قیر اطیلی — کرده مثلش ز شکر با آن ضم

به شود بعد خوردن مسهل — خفقانی که باشد از بلغم

وله

زراوند مدحرج سود مند بیت — فواق و نقرس و سوداء را هم

دماغ معده را باشد مقوّی — صداع و درد پهلو را کند کم

برد دود دسرین احرق البنا نیز — دهد دندان جلا والله اعلم

وله

یکدرم زر نبه اگر کوبی صباح — پس خوری با شربت به دو درم

قوة

100

قوّه دل بخشد و آرد فرح — باد ها را بشکند بندد شکم

وله

دو لانه سرخ بو پستانی — نیکیست بمعده و جگر هم

صفرا شکند مفید باشد — از بهر قیوح و دق الدّم

قوّه بخشد بگرده و پشت — اسهال قدیم را کند کم

وله

اگر کنجد شود هر روزه ملیّت — کند با شبه برنج سیدات کم

منی افزاید و شهوة کند تیز — شود چیزی که نتوان گفت محکم

وله

آب سرکین خر چکاند در دم

چنانکه شود خون از بینی تو روان — آب سرکین خر بچکانند در دم

ور کند عقوبت بقول حکیم — جرم آن را بگیر و کن مرهم

کند عقربت

که دران علّت به بندد خون — و ازین فارغت کند ز الم

وله

نیم مثقال اگر ز سورنجان — و انکی دانکی از زعفران نیز کم

کوبی و کنه آتش زینی بناهار — پس گلاب اندکی بنوشی هم

به نهار

چون تصرف کند در معده کند اسهال و آورد بلغم

ایضا

بصلاح آورد مزاجت را ببرد از مفاصل تو الم

ولہ

شیخ از برای ضیق نفس نیک آمده وز بهر حب قرع بود بی نظر هم
رغبت کنی چو یکدرم از وی بجا صلبت کمتر رسید ز زخم رتیلا ترا الم

ولہ

حنای پوده را با آب صابون چو بر زانو نهی دردش کند کم
وگر بر ریش سازی طلایش فراهم آرد ریش الله اعلم

ولہ

به درم صبر زرد و نصف نبات سای و بیز و نگاه دار از نم
که بر ذَهَر کنش کشی در چشم جرب چشم و خارشش را هم

ولہ

آدیشه خوری چو نیم مثقال بیرون برد از تن تو بلغم
نیکو بود از برای معده قوت یابد از و جگر هم
فارغ کندت ز درد سینه تشویش سپرز را کند کم

ولہ

شود خوش چون نبه که یکشنبه صفا نشاند بر تشنگی را ز مردم
شود خورده چون سرکه

زور

زر درد ش خلاصی دهد در دیش اسـ گذاری چو بر موضع زخم کژدم

ولہ

برگ تنبول چون خوری هر روز سخت گردد جگر گرده و دندان
برفروزد رخت چو گل آید بوی خوش همچو غنچه ات ز دهان
فرح آرد ترا و در خاطر غم نماند شوی خوش و خندان
بدل و معده و جگر برسد نفع بیرونت از حد امکان
اشتها آرد و دهد یاری هضم را کردمت تمام بیان

ولہ

عضو دان بی تردد مفرد در حد و [illegible] چون نمو دعیان
جزو محسوس او مشارک کل ور نباشد چنین مرکب دان

ولہ

بریشم یکدرم هر کس که هر روز کند مقراض باشهد ش پی خندان
بیامیزد و بیاشامد دلش را فرح بخشد شود خوشحال و خندان
توانا گردد و شهوة کند زود شود چندانکه میدانی چو سندان

ولہ

طلب کن شربت سکنجبین را دقیق باقلی یکشمت [illegible]

بهم آمیز و از لبر مدا و ا   طلا میساز بر آماس پستان

ولہ

اگر پیکان بماند در تن کس   چه آنکس از بدن نابشد چه پیکان
چو بیخ نی طلا سازی بشهدش   برون آید ز تن بی شبهه پیکان

ولہ

زغیرا آید نکو لبسر د بیله   گرش سازی طلا از روی ارمان
کند تلیین پزندش چو نکه در آب   شکم بندد گرش سازند بریان

ولہ

پنیر مایهٔ خرگوش اگر خوری بشراب   بود مفید بی زهر جمله جانوران
وگر بسر که خوری صرع را بود نافع   شود علاج سدر را دوا ارزان
وگر بطفل دهی اندکی بسوده قند   ز صرع ایمنش باشد ور سکنه امان

ولہ

سایی اگر بلیله زرد و کشی بچشم   کم گردد آب رفتن چشم تو در زمان
در هر صباح کعنه زنی یکدرم بقند   قوة دهد بمعده بدل نیز بیگمان
ور [illegible] نقوع کنی و آنگه خوری   صفرا و بلغم ارنکند دفع من ضمان

ولہ

از خاتمه تا اینجا دو بیت

زغیرا ظاهر بوز کنند

ولہ

سپر کین موش دفع کند سنگ گرده را   چون حل کنی در آب خنک در کشی روان
در چشم اگر کشی برد از دیده آب بیاض   سازی چو شاف نرم کند طبع در زمان

ولہ

تخم ریواج را کنی چون میل   رنج اسهال را بود درمان
ور بمالی بروغن کنجد   جرب و حکه را مجرب دان

ولہ

آب آهن تاب را هر کس خورد   معده اش قوة پذیرد بیگمان
قرحة الامعاء و ضعف باه را   سود دارد آشکارا و نهان
بیضه را نافع بود بندد شکم   کم رسید از خوردن زهرش زیان

ولہ

گر کشی انگوزه را در چشم خویش   چشم از تیرگی یابد امان
ور خورندش کرده حب [illegible]   بادها را بشکند اندر زمان
دفع هر زهری کند آرد نغوط   بول راند حیض را هم بیگمان

ولہ

[illegible] روزی چو مغز جوز خوری   کرم از [illegible] میان [illegible]

انه کدو دانهات خلاص کند   برهاند ترا ز درد میان
کرمهای دراز را بکشد   پیچش ناف را شود درمان
گر بدشواریت شود انگیز   کار دشوار تو شود آسان
ور بانجیر ضم کنی از زهر   نه ضرر عایدت شود نه زیان

وزن بانجیر ضم کنی

زن اگر دشوار زاید زهره اش   مال در فرجش که زاید در زمان

وله

شاهدانه را اگر کنی مغشول   پس بیامیزش بشیر زنان
ریزی آنرا بچشم خود ببرد   خارش چشم را و سوزش آن

وله

زهرهٔ سنگ پشت را چو خوری   شود بوی خوش عیان ز دهان
جگر و معده را دهد قوت   نیک باشد ز لهر درد میان
اشتها آورد کند ادرار   فرحت بخشد و کند خندان

وله

کرم سرخی که خراطین گویند   خشک سازی چو پس از شستن آن
نرم سایی و بدهی   بنجد   بلی برد کرم مرد جوان

ذکرش

153

ذکرش گردد از آنگونه بزرگ   که زن آید ز دخولش بفغان

وله

زور دو برگ شفتالو برابر   بگیر و آب آنرا نیک بستان
فرو کش در صباحی یک پیاله   که حب القرع را اندازد آسان
وگر کرم دراز و خود باشد   کشد نگذارد آثاری از ایشان

وله

شاخ گوزن را چو بسوزی و کوبیش   و آنکه صلایه کرده به بیزی کنی سفون
دندان سپید سازد و قوة دهد و گر   خون آیدت ز لثه کند زود حبس خون

وله

هر که با ماء عسل خس را   چار مثقال نه کم نی افزون
ناشتا میل کند هر کرمی   که بود در تنش آید بیرون

وله

بر شکم چون ببندی حنظل را   بسیه دانه و خل و نطرون
هر چه از کرم چه خورد و چه بزرگ   در درون باشد آید بیرون

وله

معده از خلط کند پاک اگر میل کنی   ده درم آب جغندر فرو حب الطیون

در هر خار بعوله

درد قولنج برد درد گلو درد دگر — درد پا درد درون درد سر و دندان

ولِه

گر شربت سکنجبین خورد ناشتا کسی — زایل کند الم که بود در سر و دندان

تسکین دهد وجع که بود در رحم باد — آرد مشیمه و بچه مرده را برون

ولِه

مردی باید که باشد مجتنب از چار چیز — تا مر او را ز اهل دانش در ره حکمت کرد

ز امتلای معده و از کم شدن بر امتلا — وز جماع ناشتا و رفتن حمام نیز

[illegible]

ولِه

فندق از سوزی و بر کشتی بزیت — پس نهی بر فرق طفل بی‌گناه

چون بماند چند روزی بر سرش — چشم او گر ازرق بود گردد سیاه

ولِه

نخود را خواه خام و خواه پخته — خورد چون کس فزاید قوة باه

برد رنج سعال بلغمی را — کند آواز را صافی بدلخواه

ولِه

تخم شلغم چو پس از کوفتنش — بعسل میل کنی بیگه و گاه

نرم سازد شکم و نیک بود — دفع سم را قوی گردد باه

مورد اگر در روغن کنجد پزی — و آنگهی صافش کنی بس گاه گاه

ریزیش بر موی و مالی موی را — موی را از ریختن دارد نگاه

ولِه

پیه هر روز اگر کسی مالد — بر تن خویشتن شود فربه

ور بمالد بران ورم که بود — بر کش ران و خصیه گردد به

ولِه

قوت جسم و جان اگر خواهی — زیر این خانه رواق فیروزه

نان یک روزه باید خوردن — لحم دو روزه آب سه روزه

ولِه

شوصه هر کسی که عارضش گردد — خلد و سرفه گرددش طاری

ولِه

سورش اختلاط عقل پدید — نفس او را دهد دشواری

نفث دم حادث آید و شورش — منبض صلب و صریع و منشاری

ولِه

در تن آدمی سه روح بود — اولش آمده است حیوانی

دویم آن طبیعی آمده است — سیمش نیست غیر نفسانی

جای اول دل و دویم جگر است — جای ثالث دماغ تا دانی

حصیة الثعلب ار خوری بپیل ولہ * کرده معجون حنا که میدانی
درخذر باشدة مغید و حذر * شد جنانم که که میدانی
ورکنی نرم و درکشی شراب * سخت کردد همانکه میدانی

ولہ

ستمونیا با آب جو و آب باقلی * نافع بود جو بر کلف دطلا کنی
ور دانکی اختیار باکیزه کنی اش * بیماریت بود چو زصفرا دوا کنی — باکیزه اش

ولہ

مغز خفاش را که تازه بود * بر کف پای صبر اگر مالی
پیر صد ساله گر بود آن مرد * سر بر آرد عصای او حالی

ولہ

بموم روغن کنجد چو زرنیخ * بیامیزی ز بهر ریش بینی
پس آنکه مالی اندک فرصتی را * عجب دانم که دیگر ریش بینی

ولہ

چون بجوشی نیم مثقال از حنا * پس ببندش کرده شیرین ار کشی
ناخوشی گر باشدت از درد پشت * با خوشی گردد مبدل ناخوشی

جوهرجان

جوهر جان سپوزی و شوی دهنش ولہ * نبات مصری اعلی فزایی
بس الکانش کشی در دیده خود * فزاید دیده را روشنایی

ولہ

کبوتر را چو سر تا پا بسوزی * بکوبی و بیبیزی و بیاسیی
کشی در دیده شبکوری کند دفع * رود ظلمت فزاید روشنایی

ولہ

بیاز نرگس ار جوشی و آبش * بیاشامی بشهد آید ترا قی
بقی آید برون از معده اخلاط * ز تن یعنی بساط ثقل را طی

ولہ

بدستاری کلکم شد این رساله تمام * که آفتی نرسید ز انقلاب ایامش
مع ۷۴٥ / ۱۰۱ ز خواندنش بفواید رسند چون اخیار * بود فواید اینها رسال اتمامش

رساله ماکول و مشروب

بسم الله الرحمن الرحیم

زبان را چو در اول این کلام * ز حمد و تحیت رساندم بکام
بدان ای خردمند روشن ضمیر * که گوید چنین یوسفی حقیر
که این نسخه بهر تو کردم رقم * ز تدبیر ماکول و مشروب هم
ورا نام کردم این نسخه منظوم شد * بماکول و مشروب موسوم شد

چو از چهره این ماه برقع کشود   مرا سال تاریخ او خوش نمود
فرود آمد این خوان چو شد خواسته   بصد نعمتش بخت آراسته
خدایا بحرمت می مغلپان   که زین خوان کند کس نصیبی ستان

تدبیر ماکول

زحکمت اکر هیچ داری خبر   غم خویش خور آخر و پر مخور
همی کن غذا آن قدر اختیار   که در معده وقتی که گیرد قرار
شود هضم وزان تن توانا شود   نه چندان کزان تخمه پیدا شود
چو از تخمه کارت بجنت کشید   وزان رغبت کاذب آمد پدید
نمی بایدت خورد هیچ آن زمان   که ضعف مضاعف شود بیگمان
وگر رغبت صادق آید ترا   غذا خواستن لایق آید ترا
چو پیدا شود رغبت صادقت   نباشد صبوری در آن لایقت
رطوبات و صفرا شود منتقل   بمعده چو از جوع شد مشتعل
وزان جمله زرد آب حاصل شود   توانائیت زود باطل شود
الا ای که خواهی غذا آن قدر   که از وی بود نفع و نبود ضرر
رعایت کرد ترک غذا   که باقی بود چیزی از اشتها
مکن میل اگر حافظ صحتی   غذا را بوقتی که بی رغبتی

غذایی که جربت از آن کن حذر   وگر پی رسید معده ات را ضرر
مخور چون بلو گرم شد آن غذا   که بالفعل باشد حرارت نما
که باطن شود گرم چون ظاهره   پشیمانی آید از آن آخرت
که در تن حرارت چو بسیار گشت   همی بایدت زار و بیمار گشت
هوا را برودة چو عارض شود   مخور آنچه بالفعل بارد بود
که گر دود ور نت خنک چون برون   برودة پدید آید از حد فزون
حرارت شود از تو نقصان پذیر   بنقصان هضم آیی آخر اسیر
برونی چو خو[illegible] کردی ای نگار   که یکبار چیزی خوری یا دو بار
مکن ترک چیزی که خو شد ترا   وگرنی در افتی به رنج و عنا
چو خوردی غذای غلیظ ای پسر   غذای لطیف از پی آن مخور
غذا را بتعجیل خوردن چنان   که در یکزمان خارج آیی از آن
غذا تا گذشته ز معده ترا   دگر بار منما یا میل غذا
ز تکثیر الوان حذر کن حذر   که از وی پس رنج آید بتر
غذایی که نازک بود زینهار   ز بعد ریاضت مکن اختیار
مکن جز غذای لذیذ اختیار   میسر گرت میشود زینهار
تناول مکن لیک بسیار از و   که بسیار گشته بیمار از و
طعامی که از طعم خالی بود   ترا ای که مقدار عالی بود

نباید تناول نمودن مدام / که ساقط کند رغبت را تمام
طریق حکیمانه مسلوک دار / ز ترشی فراوان مکن اختیار
که پیری ابزردی پدید آیدت / و مادام طعام ضعیفی بیفزایدت
ز چیزها که شوریت افزون ز حد / مخور گر نه‌ای دشمن جان خود
که تا که شود زار و لاغر تنت / شود تیره هم دیدهٔ روشنت
ز قانون حکمت عنان بر متاب / مخور آنچه شیرین بود بی حساب
که گردد حرارت بسی حاصلت / بجان آید از ناتوانی دلت
چو خوردی ز چیزی که بی طعم بود / بشور از پیش میل باید نمود
ور از شور چیزی خوری زان چه غم / تناول کنی چون ز بی طعم هم
و گر خورده گردد ز ترشی ترا / بشیرینی آن لحظه رغبت نما
و گر خورده‌ای زانچه شیرین بود / ترش را ز پی خور که رسم این بود
مخور سیر گر را با برنج ای فقیر / که تا که بقولنج گردی اسیر
بصحت نماند ترا هیچ قرب / تناول مکن لحم مرغ از ترب
بر آنکس که از عقل بود و صیانت / هم ترب و جغرات خوردن خطاست
تناول مکن خربزه با عسل / که در تندرستیت آید خلل
مخور شیر و انجیر با یکدگر / که خواهد رسیدن از آنت خطر
مکن جمع در اکل ماهی و سیر / مخور بیضهٔ مرغ هم با پنیر

[illegible]

ز صحت ندانم چه سان برخوری / گر انگور و کله هم در خوری
انار و هریسه بهم خوردنت / مرضها پدید آورد در تنت
نباشد جز از شیوهٔ جاهلی / بجغرات اگر کس خورد باقلی
مرد حکمت شناس احتراز کند / ز آنکه کبوتر بچه با پیاز
پیاز ار خورد مرد با بوره نیز / ازانش زیانها رسد سود نه
منه جز براه سلامت قدم / تناول مکن شیر و ماهی بهم
که آخر تولد کند زان جذام / تو دانی دگر نعمت والسلام

تدبیر مشروب

اگر صحتت باید ای هوشیار / ز تدبیر بد خویش را گوش دار
مخور آب در پی چو خوردی طعام / که گردد ازان معده را کار خام
چو خوردی غذا و زمانی گذشت / بهای شایدت مایل آب گشت
مخور آب و امثال آن ناشتا / که گردی بفالج و عنا مبتلا
مرو ناتوان جز براه صواب / مکن در میان غذا میل آب
که در هضم نقصان پدید آیدت / ندامت بسی زان پدید آیدت
ور از معده گرمیت باشد ترا / میان غذا آب خوردن روا
تبشریف صحت چو دادت تو داد / نگار و پری پیکر حور زاد
مخور [illegible] یکدم صبوری نمای / بدانش ترا که [illegible] رای

کزین شیوه حالات بد زایدة مرضهای بی حد و عد زایدة
بحمام اگر در کشی آب سرد کشاند ترا جانب رنج و درد
زحمام هرگه برون آمدی اگر نه ز اهل جنون آمدی
مخور یکزمان آب از بیش و کم فراوان مکن بر تن خود ستم
گرت هست گوش نصیحت شنو باب از پی میوه مایل مشو
که در تن رطوبات حاصل شود ز بیماریت کار مشکل شود
به پیش آیدت از مرض مشکلات خوری آب اگر از پی مسهلات
کشد ناتوانی فزون از حساب هر آنکس که در شب کند میل آب
تنت را کشاند بدق نرم نرم اگر خو کنی خوردن آب گرم
وگر گرم باشی و از آب سرد بیاشامی ای گرفتار درد
مرا و ترا واجبست اجتناب ز گوگرد آب و گچ آب و مس آب
ز اشنجار آب و ز آبی که هست بطرف نیستان فرو شوی دست
بآبی که شور است یا تیره هم نباید شدن مایل ای محترم
اگر عاقلی دار خود را نگاه هم از آب چشمه هم از آب چاه
که این هر دو خالی ز غلظت نیند تنت را بجز عین علت نیند

دلت

دلت را ز دانش اگر هست بوی * مکن جمع با آب چه آب جوی
که از نفخ امعا و درد درون * قدت چون الف گردد همچو نون
رسانم بسمع شریفت سخن * دو از آب کاریز پرهیز کن
که دور است بیشک لطافت ازو * ز راحت رسد بیش آفت ازو
چو خاطر کشد سوی آبت نخست * بباید ترا آب انهار جست
که بر آب انهار شد مستزاد * لطافت ز تاثیر خورشید و باد
ور از آب انهار آن آب را * طلب داری اصحاب و احباب را
که موجود باشد درو چند چیز * نکوتر بود نزد اهل تمیز
یکی آنکه بر سنگ جاری بود * دوم از بلندی به پستی رود
سیم آنکه وزنش سبکتر فتاد * چهارم رود تند مانند باد
فراوان بود پنجم از بهر آن * که یابد ز تاثیر مهر امان
ششم آنکه شیرین و خوش آید ترا * چو لعل بتان دلکش آید ترا
بود هفتمین آنکه آید ز دور * بدانسان که از چشمه مهر نور
نباشد جز آن هشتم ای هوشیار * که باشد بسو یا تماشا گذار

از این گونه ای گر افتد بدست ٭ ترا حافظ و محدث صحت است

چو می داخل چنین مشروب بود ٭ ز ذکرش یکی شمه واجب نمود

مشو مایل می چو آمد حرام ٭ بشرع محمد علیه السلام

بدانسان که می در شریعت بدست ٭ بحکمت بود هم بدان حق پرست

چرا زانکه نفع از قلیلش بود ٭ قلیلش به بسیار مفضی بود

ز اندازه چون خورده شد بیشتر ٭ باعضای باطن رساند ضرر

ورت کثرت شرب شد بر دوام ٭ گرفتار مانی برنج مدام

تشنج فرو گیردت استوار ٭ تولد کند رعشه پایان کار

خاتمه

ندانم که چون آرم آخر بجای ٭ بر اتمام این نامه شکر خدای

خدایی که لطف و کرم آن اوست ٭ غذای دل و جانم از خوان اوست

خدایی که از دانهای لطیف ٭ مهیا کند رزق مور ضعیف

لطیفی که نتوان بصد روزگار ٭ ز الطاف او اندکی را شمار

مرا

مرا از کرم داد توفیق آن ٭ که کردم ازین گونه نظمی عیان

بر آورد از لطف خود حاجتم ٭ عطا کرد بیحد و عد نعمتم

ز غمهای او باد سامان من ٭ فدای ره او دل و جان من

مناجات در طلب عشق و محبت

ای خدا تا بکی چو مرده دلان ٭ باشم از زمرهٔ فسرده دلان

جگرم از فسردگی خون است ٭ حال ازین قصه ام دگرگون است

بی غم عشق باشم افسرده ٭ مانده حیران نه زنده نی مرده

شده جانم ز بی غمی بیمار ٭ دلم از بی غمی بود افگار

جانم از بی غمی تباه شده ٭ دل ز بی مهریم سیاه شده

شرر عشق خود فکن بدلم ٭ تخم مهر فشان در آب و گلم

فکر خود دار در دماغ مرا ٭ سوز خود بخش چون چراغ مرا

در درون آتش خودم افروز ٭ چون چراغم بآتش خود سوز

کن چراغ درون ز داغ خودم ٭ ده گل آتشین ز باغ خودم

همچو آتش کله بیقرار از من ٭ دود در عشق خود برآر از من

ز آتش خود رسان بمقصودم ٭ بنواز و بسوز چون عودم

دار در بوتهٔ خشوع ضیا و نیاز ٭ چون زر و آتشم بسوز و گداز

در حریم حضور بارم ده ٭ بی‌صفت نالهای زارم ده

سینه از آتش غمم افروز ٭ شمع سان پسوز و گریه‌ام آموز

نغمهٔ غم رسان بشمع دلم ٭ شعلهٔ شوق ساز شمع دلم

بنما خویش را ز پرده چو گل ٭ شورم از دل برآر چون بلبل

بر جگر همچو لاله داغم نه ٭ از تماشای گل فراغم ده

داغ غم ساز لالهٔ باغم ٭ لالهٔ باغ کن دل از داغم

آتش افکن چو گل بخرمن من ٭ گرد هستی فشان ز دامن من

سوی عشق خودم رهی بنمای ٭ بندم از بندگی غیر گشای

آب رویم از تو چه کنی ٭ خاطر من بهیچ بند مکن

جلوه ده خویش را ز زلف عذار ٭ ببر از جان من شکیب قرار

از لب لعل ده زبان من شو ٭ آتش افروز خرمن من شو

درد خود مونس دلم گردان ٭ تا نباشم ز هیچ یاد در دان

چون سبویم کشان زهر کم و بیش ٭ سوی خمخانهٔ محبت خویش

یوسفی را لبیان پیمانه ٭ راه ده در درون خمخانه

آنچنان کن به نیم جامش مست ٭ که رود کار او تمام از دست

رهد از خویشتن رود هوشش

هر دو عالم شود فراموشش

اطریفل صغیر منفع استرخای معده و رطوبت آن و بخار از دماغ کند پوست هلیله کابلی پوست بلیله امله و هلیله سیاه از هر یک قدری کوفته چنانچه بسیار نرم بود و بنخلی بیزند که چشمهای وی بسیار خبث نبود و بروغن بادام چرب کرده بسه وزن عسل مصفی بسرشند خوردنی سه درم تا بحد درم در وقت خواب فرو برند

اطریفل کبیر معده گرم گرداند و باه را قوت دهد و باد بواسیر بکشد

روی نیکو گرداند پوست هلیلهٔ کابلی پوست بلیله هلیله سیاه آمله از
هر یک سه درم دار فلفل فلفل زنجبیل بوزیدان لسان العصافیر سفید
بهمن سرخ سیطرج شقاقل تودری سرخ تودری سفید لسان العصافیر
حب الفلفل از هر یک یکدرم کنجد مقشر خشخاش سفید از هر یک پنج
درم همه وزن عسل بسرشند خوردنی سه درم ایارج فیقرا
دماغ و بدن را از رطوبت پاک گرداند سنبل سلیخه دارچینی اذخر
حب بلسان عود بلسان زعفران مصطکی از هر یک یکجز و صبر سقوطری
دو وزن مجموع خوردنی دو درم در وقت خفتن اگر بعسل بسرشند بهتر بود
حب افوجکما جهة درد سر بلغمی و کندی باصره و اخراج فضلات غلیظه
صبر سقوطری عصارهٔ افسنتین یا برگ وی مصطکی از هر یکی مثقالی
سقمونیا شحم حنظل از هر یک نیم مثقال باب بسرشند شربتی یکمثقال
در سحر خورند قرص گل جهة درد معده و سردی و تری معده و حمیات
بلغمیه مزمنه گل سرخ نیست سنبل ده درم رب السوس پنج درم خوردنی
دو درم معجون مادة الحیات ... درم ... ماده الحیوة نیز گویند حفظ و
ذکا و باه و هضم و اشتها زیاده گرداند کندی زبان و درد پشت و گرده
و مثانه و مفاصل که از سردی بود و سلس البول را نافع بود فلفل دار فلفل
زنجبیل دارچینی امله بلیله شیطرج زراوند مدحرج پنج بابونه مغز چلغوزه
جوز هندی حصته الثعلب از هر یک ده درم مویز دانه بیرون کرده سی
درم بادیان هفت درم عسل مصفی دو وزن مجموع خوردنی یکمثقال

باب سی و هشتم در بخر دهن

نشانی بگنده دهنی ای پسر | همه بخر خوانند صاحب هنر
گر این علت از شور معده بود | علاجش بگویم چگونه شود
بخیزد و جبان کنند گل از دهان | که در بوی آن کرده اند از بوی آن
بگفتند جمله حکیمان خاص | گرش ریح هرگز نیابند خلاص
ولی آنکه از ریح دندان بود | از آن علتش بو کنده چند
کند عود و مشک و قرنفل یکی | بدندان بمالد از بن اندکی
خوراکش کنند چند روزی مدام | و ناشتی زند بوی خوش لا کلام
ولیکن اگر هست گنده ز تعل | خورد دایمش سیر را با عسل

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی خلق لکل داء دواء وانهینا منافع للمفردات والمرکبات لفظ الصحة والدواء والصلوة علی سیدنا ونبینا محمد زبدة الاصفیاء وخاتم الانبیاء وعلی آله واصحابه ائمة الابرار ونجوم الاهتداء وبعد بنابر التماس قریب استعاره کلمه‌ای چند در بیان بعضی مرکبات مرتب میرود ومقالاتی که معتمد علیها مسطور میگردد وهو الموفق والمعین مشتمل بر پنج باب

باب اول در شرایط مطبوخات باب دوم در معاجین
باب سیم در حبوب و اقراص باب چهارم در حقن
و فتیله باب پنجم در ادهان و مراهم و داروهای چشم باب

اول در اشربه و مطبوخات

شراب لیمو

شراب سرد و خشک بود قاطع صفرا و مقطع بلغم و مقوی دماغ بود و دل و معده و مسکن قی بود و در امراض صفراوی و بلغمی موافق بود قند را یکره کرده و صاف ساخته تنک غلیظ گردانند چنانچه بحد غایت قوام رسید و بر یک من قند ده سیر یا پانزده سیر آب لیمو اضافه کنند و کف بردارند شراب سکنجبین قند یا عسل با آن مقدار که در سرکه [illegible] زیاده و قدری آب بجوشانند و کف بردارند و بقوام رسانند و اگر بجای آب گلاب کنند بهتر بود [illegible] بود بحکم جهت حمیات و منع سدد و تشنگی و قمع صفرا و حفظ صحت محروری و امراض صفراوی و بلغمی و پاک کردن و پاک کردن معده از بلغم مناسب است اما مضر بود [illegible] و اوجاع مفاصل و اعصاب را بعسل معتدل کوانیده بود در سرکه

و سردی جهت حمیات بلغمی و تقطیع و تلطیف بلغم صفراوی و جلاء و تفتیح مجاری و سدد را موافق بود شراب صندل حرارت معده و جگر ساکن کند و در تب دق موافق بود بگیرند صندل سفید بچوب سوده سی درم با ده سیر یا ده سیر آب نارنج و یکمن ده سیر آب شب غار کنند بعد از آن بجوشانند تا آب به پانزده سیر آید بپالایند و یکمن قند سفید اضافه کرده بقوام آورند شراب ریباس سرد و خشک بود جهت قی و دفع طعمه (؟) و ترشی و صفرا و تشنگی و حرارت نافع بود ریباس را بکارد پوست و اطراف بردارند و بکوبند و آب بگیرند و در ظرف چندان بگذارند که صافی گردد داشته باشند در ته نشیند پس قند را بقوام مساوی گردانند و آب ریباس را بمقداری که خواهند اضافه نمایند و کف بر داشته بقوام آرند شراب غوره دانه کرده آب بگیرند و بنهند تا صاف شود و بر سیاق مذکور عمل نمایند در طبیعت و منافع مثل شراب ریباس بلکه بهتر و احسن در طعم و صفا او تأثیرش سرد و خشک بود معده را قوت دهد و اشتها آورد و منع اسهال و قی و تشنگی و غثیان کند گرفته و از بزرگ برطافر پوست پاک گردانند و چهار شکاف کرده و دانه از غلاف دانه پاک سازند و بکوبند و آب بگیرند و اگر آب دوم را اگر نهاده کنند صاف تر بود پس در دیگ سنگین بجوشانند تا بنیمه رسد نصف آن آب قند اضافه کرده بقوام آورند شراب سیب سرد و تر و معتدل اگر از سیب شیرین سازند و الا سرد و خشک و مقوی دل و معده و اندک قبض کند بطریق شراب بهی سازند شراب امرود سرد و خشک مقوی دل

دل و معده و منع اسهال کند بگیرند آب تره امرود چهار من و بجوشانند
تا به نیمه رسد یک من قند اضافه نموده بقوام آورند شراب انار
بود نه منع تهوع و غثیان و تهوع و فواق کند بگیرند آب انار
ترش و شیرین و بجوشانند تا به نیمه آید و چندان قند اضافه کنند که
ترشی بمذاق ملایم بود و چندان آب پودینه اضافه نمایند که تلخ
نشود و بقوام آرند شراب حب الآس معتدل بود در گرمی و سردی
مایل باندک حرارت و خشک بود جهت اسهال و موی نافع بود
بگیرند تخم مورد نیم کوفته کرده را دو سیر در یک من و نیم آب بجو
شانند تا به نیمه رسد بپالایند و یک من قند اضافه کرده بقوام
آرند شراب فواکه دل و معده و جگر را قوت دهد آب بهی و آب سیب
و آب انار شیرین و آب امرود از هر یک دو من آب انگور نیم من
زرشک نیم من و سماق نیم [illegible] در یکمن آب نقیع کرده و صاف کرده
مجموع آب ها را باهم بجوشانند تا بچهار یک رسد قند آن مقدار
زیاده کنند که بمذاق خوش آید شراب اسطوخودوس جهت درد
سر سرد اسطوخودوس ده درم بنفشه یک سیر پرسیاوشان ده درم سوسن
سوسن تراشیده سی درم کرویا پنج درم گاوزبان ده درم قند نیم من
شراب سنبل درد معده و جگر و عصب را که از سردی بود تسکین دهد
سنبل ده درم عود هندی چوب [illegible] کرده ناکوفته ده درم قرنفل نیم کوفته دو درم
در یکمن گلاب بجوشانند بآتش نرم تا به پانزده سیر آید بپالایند و سی قند

اضافه

اضافه نموده بقوام آرند و اگر ادویه را در خلیطه کشاده در گلاب
بجوشانند بهتر بود و چون ترشت از دیگ بیرون کنند نیم مثقال
مشک و یک مثقال زعفران و نیم مثقال مصطکی با آن ضم کنند شراب
لسان الثور دل را قوت دهد و توحش سوداوی را ببرد عرق گاوزبان
یک من قند صافی سفید یکمن بجوشانند تا بقوام آید و اگر ده سیر گاوزبان
خشک را در یکمن نیم آب بجوشانند تا به نیمه باز آید بپالایند و یکمن قند را
اضافه کرده بقوام آرند اقوی و انفع بود گل قند گل قند و گل انگبین
گل قند از قند گرم تر بود و گل انگبین از گل قند مقوی معده و جگر بود
و بر هضم یاری دهد و در امراض بلغمی موافق بود یکمن قند را نرم
کنند و پانزده سیر برگ گل سرخ تازه با آن جمع کنند و بدست بمالند
چنانکه نیک بهم مخلوط گردد و چهل روز در آفتاب نهند و
بگلاب تازه میدارند و هر روز شورش میدهند و از گرد و غبار نیک
محفوظ دارند و اگر قند را شیره کنند و گل را بدست مالیده بران ضم
کنند و در آفتاب نهند هم می شاید و اگر بجای قند عسل کنند گلنگبین باشد
و اگر گل تر نبود بگیر گل خشک پاک کرده چهار سیر بدست بمالند و در سی
سیر گلاب یا آب بجوشانند تا به نیمه آید یکمن قند یا عسل اضافه کرده
بقوام آرند شراب عناب سرد و تر بود و سرفه و غلبه خون و حدت
دما و ماشرا و حصبه را نافع بود عناب نیم من در دو من آب بجوشانند

تا بسه بماند باز نیمین بار آید بپالایند و نیمن قند اضافه کرده بقوام
آرند شراب بنفشه معتدل بود مایل بسردی و تری سرفه و درد پهلو
گرم و ذات الجنب و ذات الریه را موافق بود بنفشه خشک
اگر تر نبود سه سیر در یک من آب بجوشانند تا به نیمه آید بپالایند و نیمن قند اضافه
کرده بقوام آرند شراب نیلوفر سرد و تر بود بخاصیتی که در و بود صفرا
مستحیل گرداند و تب و درد سر را که از گرمی بود نافع باشد و خواب آرنده بود
و منع کثرت احتلام کند چه بضعف باه و تخفیف منی باشد اگر بر مریض خواب غالب
بود نشاید داد گل نیلوفر سی سیر در سه سیر آب بجوشانند تا بده تا بده سیر
آید بپالایند و نیمن قند اضافه کرده بقوام آرند مربی بنفشه از شربت
بنفشه قوی تر بود بگیر بنفشه تر و اقماع او را دور کنند و سه وزن بنفشه
قند کنند بدستور گل قند عمل کرده در آفتاب نهند و اگر از بنفشه خشک سازند
بگیرند گل بنفشه پاک کرده و از آب بگذرانند پنج سیر و ما بت آغشته کنند پس
سه سیر قند را شیره گردانیده با وی ضم کنند و اندک اندک آتش بجوشانند تا بقوام
گل قند آید شراب دیناری حرارت معده و جگر را و یرقان را نافع بود
و اگر با سکنجبین ضم کنند بهتر باشد تخم کاسنی سی درم گل سرخ پانزده درم
ریوند پنج درم قند سی سیر شراب گل مگر اسهال صفرا و بلغم کند گل سرخ تازه
باز تخم و قمع پاک کرده ده سیر در دو من آب بجوشانند و چون بلند کرده
[illegible] گرفته بپالایند و ده سیر دیگر هم در آن آب بجوشانند تا آن مرتبه رسد

دو سوم

بپالایند

ده سیر قند اضافه کرده بقوام آرند و اگر یکبار دیگر مکرر کردانند قوی تر
باشند پنج دفعه مکرر توان کرد خوردنی چهل درم با بیست درم سکنجبین یک آب
حل کرده به برف یا یخ خنک کرده اگر گل تر نبود بگیرند گل خشک کرده
ده سیر در دو من آب بجوشانند تا به نیمه آید بپالایند ده سیر قند
اضافه کرده بقوام آرند شراب ماء الاصول جهت تنقیه کار [illegible] بود پنج
درم بادیان ده درم بیخ کبر پنج درم پوست بیخ کاسنی پنج درم
پوست بیخ کرفس پنج درم انیسون سه درم بادیان پنج درم تخم کرفس
سه درم مجموع را نیم کوفته در یکمن و پنج سیر آب بجوشانند تا به پانزده
سیر آید بپالایند و نیمن قند اضافه کرده بقوام آرند شراب خشخاش
سرد و تر بود نزله و بیخوابی را نافع بود بگیرند خشخاش نیم کوفته پنج سیر
در یکمن و پنج سیر آب بجوشانند تا پانزده سیر آب باقی ماند بپا
لایند و نیمن قند اضافه کرده حل کرده چنانکه نیک بهم مختلط شود و جوشش
دهند تا بقوام آید شراب کاکنج جهت حرقه بول و ریش مثانه و درد و نفخ ا[illegible]
کاکنج ده درم پرسیاوشان پنج درم بنفشه پنج درم خار خسک هفت درم
تخم خیار سی درم انیسون دو درم تخم کرفس دو درم گاوزبان پنج درم [illegible]
مطبوخی که اسهال صفرا کند عناب چهل عدد سپستان چهل عدد آلو سی
عدد سنا مکی ده درم شاهتره پنج درم هلیله زرد پنج درم بنفشه گل
سرخ گاوزبان از هر یک پنج درم ترنجبین دو سیر [illegible]
و باید که در اسهال [illegible] ادویه بحسب صلابت معلوم [illegible]

چنانچه بمشاهده [illegible] از استاد تعلیم گرفتیم مطبوخی که اسهال بلغم کند
سنامکی هفت درم تربد مجوف تراشیده سه درم سپستان پنجاه عدد پوست
هلیله کابلی پنج درم بادیان دو درم گل سرخ و گاوزبان از هریک سه درم
گل قند دو سیر غاریقون یکدرم مطبوخی که اسهال سودا کند عناب چهل عدد
سپستان پنجاه عدد و بسفایج فستقی چهار درم شاهتره پنج درم اسطوخودوس
سه درم افتیمون چهار درم شاهتره پنج درم گل سرخ و گاوزبان از هریک
سه درم سنامکی هفت درم ترنجبین دو سیر تمر هندی دو سیر خیار چنبر
ده درم باب دوم در معاجین نوشدارو مفرح بود و مقوی
دل و معده و جگر و بدن رنگ را و بوی دهن را و عرق را خوش گرداند
و موی را از سفید شدن باز دارد نگاه دارد و پیش از طعام توان خورد
گل سرخ شش درم گل سفید پنج درم قرنفل مصطکی سنبل اسارون از هریک سه درم
قرفه و زرنب زعفران بسباسه قاقله خیربوا جوزبوا از هریک دو درم شیر
آمله از دانه پاک کرده چهار سیر آمله را در سه من آب بجوشانند تا یک من و دو سیر
آید بپالایند و سه سیر فانید یا عسل یا نیم قند و ده سیر عسل اضافه کرده بقوام
آرند و ادویه را کوفته و بیخته سرشند شربتی یک مثقال خفقان و ضعف دل
و امراض بلغمی که با حرارت نبود و مالیخولیا که حامل عارض شود و ریاح البواسیر را
نافع بود و رنگ و روی را نیکو گرداند و عرق و ریح عفونت زیر بغل را دور کند [illegible]
[illegible] ابریشم خام از هریک یکدرم بهمن سرخ مشک خالص بهمن سفید
سادج هندی پنج درم مرجان قاقله قرنفل [illegible] از هریک چهار
دانگ

115

دانگ و نیم درم کوفته و بیخته بسه وزن عسل مصفی برسرشند خوراک دو مثقال
جوارش کندر اسهال را که از سردی معده بود نافع باشد فلفل سنبل
نوتخم نانخواه انیسون شونیز از هریک [illegible] کندر گلنار از هریک
دو [illegible] کوفته و بیخته بسه وزن مجموع عسل برسرشند شربتی دو درم تا سه درم
جوارش خرنوب دانه بیرون کرده و بریان کرده [illegible] سماق
حب الآس بریان کرده بلوط کشیز بریان کرده مصطکی یک [illegible]
کوفته و بیخته و دو وزن عسل برسرشند معجون فلاسفه و ماده الحیوة
نیز گویند حفظ و باه و هضم و اشتها زیاده کند و کندی زبان و درد
و گرده و مثانه و [illegible] که از سردی بود و سلس البول را نافع بود
فلفل و دارفلفل زنجبیل دارچینی آمله هلیله شیطرج زراوند مدحرج
بیخ بابونه مغز حلغوزه جوز هندی خصیة الثعلب از هریک ده درم
مویز دانه بیرون کرده سی درم بادیان هفت درم عسل مصطکی
دو وزن مجموع خوراک یک مثقال معجون کمونی سردی معده و [illegible]
و شهوت کلبیه و فواق امتلائی و ریاح [illegible] را نافع بود زیره
کرمانی یک شبانه روز [illegible] کرده و در سایه خشک کرده صد و بیست درم
فلفل پانزده درم زنجبیل برگ سداب [illegible] درم بوره ارمنی پنج
درم عسل مصفی سه وزن مجموع معجون نجاح مسهل سودا و بلغم بود
صرع و خفقان رحم را نافع بود هلیله سیاه پوست آمله [illegible]

پوست بلیله پوست هلیله کابلی از هریک ده درم بسفایج فستقی قیمونی ا
اسطوخودوس تربد سفید مجوف از هریک پنج درم عسل مصفی دو وزن مجموع
خوردنی پنج درم بهتر آنکه بطبیخ با درحوبه خورند ... جوارش
سفرجل قابض بود جهت ضعف معده و نرمی طبیعت و قی نافع بود
رنگ را نیکو گرداند و اشتها آورد بگیرند بهی دانه بیرون کرده نیمی
و در پنج سیر سرکه و نیمی گلاب بجوشانند تا پخته و مهرا گردد پس نرم بکوبند
و ده سیر عسل با آن ضم کرده بجوشانند تا عسل بقوام آید پس ازین ادویه
کوفته و بیخته بدان برشیند زنجبیل فلفل دارفلفل از هریک دو مثقال تخم کرفس
زعفران نانخواه از هریک مثقالی معجون سورنجان اوجاع مفاصل
و عرق النسا و نقرس را که ماده آن مرکب بود از بلغم و صفرا نافع بود
سورنجان شش درم بوزیدان پای زهر پوست بیخ کبر زیره کرمانی
شیطرج هندی از هریک دو درم پوست هلیله زرد هفت درم
تخم کرفس بادیان فلفل سعتر نمک هندی حیا کف یا از هریک درمی
گل سرخ کنجد بنفشه از هریک سه درم تربد سفید مجوف تراشیده
پانزده درم زنجبیل سه درم محموده سه درم روغن بادام هفت درم
عسل مصفی صد و پنجاه درم خوردنی پنج مثقال با آب گرم جوارش از تخم
سماق احشا را قوت دهد و منع اسهال کند سماق بریان کرده ده درم
حب الآس پنج درم نانخواه بریان پنج درم ۹ نوب دانه بروت

کرده

کرده ده درم سمغ عربی بریان کرده پنج درم کلنار ده درم و نیم درم
نیم کوفته و بیخته با گلاب برشته حب کنند و اگر سفوف نگاه دارند
هم شاید خوردنی دو درم بشراب به یا حب الآس اطریفل صغیر منع
ابخره معده و رطوبت آن و بخار از دماغ بگیرند پوست هلیله کابلی
و سیاه از یکی قدری کوفته چنانچه بسیار نبود و به منخلی بپزند که حیه
و سیاه بسیار حیث نبود و به روغن بادام چرب کرده سه وزن عسل مصفی
برشیند خوردنی سه درم یا پنج درم در وقت خواب اطریفل کبیر معده را
گرم گرداند و باه را قوت دهد و باد و بواسیر بشکند و رنگ و روی را
نیکو گرداند پوست هلیله کابلی پوست بلیله و هلیله سیاه آمله از هر یک
سه درم فلفل دارفلفل زنجبیل بوزیدان بسباسه بهمن سفید بهمن سرخ
شیطرج شقاقل تودری سرخ تودری سفید لسان العصافیر حب القلقل
از هریک درمی کنجد مقشر خشخاش سفید از هریک پنج درم سه وزن عسل
خوردنی سه درم سفوف حب الرمان جهت اسهال که از ضعف معده در
ده بود دانه انار بریان کرده هشت درم حب الآس [illegible]
کرده و زیره را یک شبانه روز در سرکه آغشته و در سایه خشک کرده
و سویق سبق و سویق نبق کنجد و کشنیز خشک بریان کرده ۹ نوب سبلی و سماق
از هریک چهار درم سنک را یک عود از هریک درم سفوف مقلیات جهت اسهال
و زحیر قدیم و ضعف و سردی معده و مغص و بواسیر خونی بریان کرده
شش درم زیره مدبر بریان کرده دو درم تخم کتان و تخم کندنا از هر

یکدرم هلیله سیاه بروغن زیت بریان کرده یکدرم مصطکی نیم درم

باب بیستم در اقراص و حبوب قرص کهربا خون آمدن ببرد

و قی و اسهال و قیء الخون بول اسیر و طمث را باز دارد کهربا مروارید

ناسفته و دع یعنی سفید مهره و اکر نبود صدف سوخته شاخ کوزن

سوخته شادنج عدس از هریک سه درم تخم خرفه کثیرا خشک صمغ عربی

سماق هر چهار را بریان کرده گل سرخ گلنار از هریک پنج درم طباشیر

اقاقیا عصاره لحیة التیس از هریک دو درم کهربا و سند و مروارید و بساد

نه را تصویل کنند و باقی را کوفته باهم ضم کنند و بآب لسان الحمل سرشند و قرصها کنند

خوردنی دو درم بشراب حب الآس قرص ابرباریس جهة جگر گرم و تبها

زرد کاردانه پاک بیرون کرده ده درم تخم کاهو و تخم خرفه و مغز تخم خیار

از هریک پنج درم گل سرخ سه درم ریوند چینی یکدرم سنبل نیم درم خوردنی

دو درم تا سکنجبین قرص طباشیر اسهال صفراوی و تشنگی و تبهای

گرم را نافع بود طباشیر گل سرخ سماق بریان کرده از هریک ده درم بذر

الحماض تخم خرفه بریان کرده از هریک پنج درم صمغ عربی بریان کرده گل ارمنی

از هریک سه درم اقراص کنند خوردنی دو درم بشراب بهی قرص ایرسا

صلابت سپرز را ایرسا [illegible] ایرسا یعنی بیخ سوسن زایل کبود چهار درم

فلفل ابیض سنبل از هریک دو درم اشق را در سرکه حل کنند

و ادویه را کوفته و بیخته بدان سرشند و قرصها کنند قرص کاکنج خیار

وجع گرده و مثانه را و سوزش بول و خون آمدن آنرا نافع بود مغز تخم

خیار ده

خیار ده درم گل ارمنی صمغ عربی دم الاخوین از هریک پنج درم

رب سوس نشاسته کثیرا از هریک دو درم تخم کرفس یکدرم

کاکنج شش درم افیون نیم درم کوفته و بیخته بلعاب دانه بهی

سرشته قرصها کنند شربتی دو درم بشراب بنفشه قرص کبر جهة درد

سپرز پوست بیخ کبر چهار درم زراوند طویل دو درم اشق چهار درم

تخم سنگشت شش درم فلفل سه درم اشق را بسرکه حل کرده ادویه

را کوفته بدان سرشند و قرص کنند یکمثقال با سکنجبین قرص گل در تبهای

بلغمی و شطر الغب دهند گل سرخ ده درم سنبل یکدرم تخم خیار تخم

کاسنی از هریک پنج درم ترنجبین پاک کرده ده درم کوفته و بیخته بگلاب

سرشته قرصها سازند خوردنی سه درم با سکنجبین قرص گل جهة درد

معده و سردی و تری معده و حمیات بلغمیه مدسه گل سرخ پنج درم

سنبل ده درم رب سوس پنج درم خوردنی دو درم قرص بنفشه

اسهال سودا و بلغم کند پوست هلیله زرد پنج درم بنفشه ده درم

ترید پنج درم رب السوس پنج مثقال سقمونیا یکمثقال خوردنی سه درم

یا چهار درم در وقت سحر خورند قرص مقل جهة ورم صلب جگر سنبل دو

درم و نیم زعفران مر از هریک یکدرم و نیم مقل دو درم مقل را در سرکه

حل کنند و باقی ادویه با آن جمع کرده قرصها کنند خوردنی دو درم

یا سه درم بآب کاسنی اگر حرارت بود و الا ماء العسل با آب

کرفس و بادیان و بادیان حب السعال صمغ عربی کثیرا

نشاپسته رب سوس از هر یک سه درم مغز بادام شیرین مغشر معدود آنکه دا
ونه شیرین مو تخم خیار با قلا تخم خرفه از هر یک پنج درم قند یازده درم کوفته
وبیخته بلعاب دانه بهی سرشته حبها سازند و پیوسته در دهن میدارند
ایارج صفرا و دماغ را از رطوبت پاک گرداند سنبل سلیخه دار چینی اسارون
اسارون حب بلسان عود بلسان زعفران مصطکی از هر یک یک جزو صبر
سقوطری دو وزن مجموع خوردنی دو درم در وقت خوردن
اگر بعسل سرشند بهتر بود حب الصبر در درد معده و سپرز را نافع
بود و این را حب الشبیار نیز گویند صبر سقوطری سه مثقال پوست هلیله زرد
گل سرخ مصطکی تربد از هر یک مثقالی شربتی مثقال یا دو درم وقت
خواب بخورند حب قوقایا جهت درد سر بلغمی وکندی باصره و اخراج فضلات
غلیظ صبر سقوطری عصاره افسنتین یا سوک وی از هر یک مثقال مصطکی یک
مثقال در وقت سحر خورند حب غاریقون و حب افیثمون نیز گویند
صبر افیثمون از هر یک شش درم غاریقون چهار درم رب سوس
سقمونیا از هر یک سه درم انیسون تخم کرفس از هر یک دو درم خورد
دو درم در سحر خورند حب الذهب مسهل بلغم و صفرا بود صبر سقوطری
ده درم تربد سفید مجوف تراشیده هفت درم مصطکی گل سرخ از هر یک
یکدرم و نیم پوست هلیله زرد پنج درم زعفران نیم درم محموده سه درم
شربتی دو مثقال در سحر حب سورنجان جهة مفاصل صبر یکدرم
[illegible] محموده تخم کرفس از هر یک دانگ مجموع یک شربت

بود سحر خورند باب چهارم در حقنه و شیاف الیینه حقنه
که در امراض حاده استعمال کنند عناب سپستان از هر یک چهل عدد آلو سی عدد و
بنفشه نیلوفر از هر یک پنج درم گل خطمی یک کف برگ چغندر یک و پسته
جو نیم کوفته یک کف تر نخین دو سیر خیار سازند که قریب به ده سیر باشند
یک کرف نیم گرم حقنه کنند و اگر خواهند ده درم فلوس خیار چنبر قوت دهند
حقنه حاده جهة قولنج بلغمی و درد پشت و ماده غلیظه نافع بود قنطوریون
بابونه مغز کاجیره از هر یک ده درم کتان حلبه از هر یک پنج درم شبت گل
خطمی سبوس گندم از هر یک کف برگ کرم برگ چغندر از هر یک دسته
تربد سه درم بوره دو درم نمک دو درم آبکامه دو سیر تخم حنظل نیم درم
شکر سرخ پانزده درم ترتیب کرده بدو کرت حقنه کنند شیاف که طبع بیاورد
بنفشه پنج درم تربد سه درم نمک دو درم شکر سرخ پنج درم تربد پنج درم
شکر و ترف را بگدازند و ادویه را کوفته و بیخته برشند و شیاف کنند
به اندازه چهار انگشت هم باز نهاده نوع دیگر محموده یکدرم بوره دو درم تربد سه
درم بنفشه پنج درم نمک دو درم شکر ده درم ترف پنج درم حبها کنند گور شسته
بسازند زهره زعفران کنند خصوصا صمغ عربی افیون کوفته و بیخته با آب
سرشته شافها سازند بمقعد اردانه سنجد در لیمان بدر از جهار انگشت
ازان آویخته باب پنجم در ادهان و مراهم و ذرورات
جسم مشتمل بر دو فصل اول در ادهان روغن بابونه [illegible]

ستبر بالکسر آنرا پی در عدد سه

با عتدال کند اما و تمدد اعضا و اوجاع و ریاح امعا و غیرها را نافع بود
روغن کنجد یک من گل یا بونه شش سیر چهل روز در آفتاب نهند و اگر چهار
سیر حلبه اضافه کنند قوی‌تر بود روغن بنفشه سرد و تر بود و صداع گرم
و خشکی و بی‌خوابی را نافع بود مغز بادام مقشر بید و نیم کرده و هر نیمه چهار
قطعه یکمن با یکمن گل بنفشه در خریطه کنند و شب در برجامه خوب
و بروز بهم بکنند و چون بنفشه خشک بتازه بدل کنند تا چهل روز بدین عمل
کنند بعد از آن روغن آن را بگیرند و اگر بجای مغز بادام مغز کدوی شیرین
کنند اولی و انفع بود روغن گل معتدل مایل بسردی بود گرمی دماغ
و ابتدا اطهور او رام را نافع بود اسهال صفراوی را به نیند و اگر در معا
فضله باید براند بآب و اندکی سرکه صداع گرم را و خاریدن بدن را
طلا کردن نافع بود و بر قانون روغن بنفشه سازند و برین وجه نیز می
سازند که روغن کنجد را و اگر مقشر بود بهتر بود گل بعد از کنجایش و احتمال آن
اضافه بیست روز در آفتاب نهند و روغن بنفشه تر برین وجه توان
ساخت که روغن بادام را بقدر احتمال گل بنفشه اضافه کنند و در شیشه
نهند روغن کدو سرد و تر بود و گرمی دماغ و خشکی و مالیخولیا را نافع بود مغز دانه
کدوی شیرین را روغن بگیرند و برین وجه توان ساخت که یکمن آب کدوی تر
با ده سیر روغن بادام یا روغن کنجد مقشر اضافه کرده بجوشانند که آب برود
و روغن بماند روغن مصطکی جهة ضعف معده و اورام کلیه نافع بود
مصطکی پانزده درم نیم کوفته با پنج سیر روغن کنجد در شیشه کنند و در میان آب

که در میان آب که در دیگ میجوشیده باشد چندان بدارند که مصطکی
حل شود روغن قسط درد معده و جگر را که از سردی بود و تشنج و فالج
و استرخاء عصب را نافع بود قسط ده درم فلفل سه درم عاقرقرحا
درم فرفیون سه درم جند بیدستر دو درم روغن روغن زیت
یا روغن کنجد بیمن ادویه را نیم کوفته در نیمن آب بجوشانند تا هفت سیر
باز آید بپالایند و روغن آنها اضافه کرده بجوشانند تا آب برود و روغن
و اگر در قدری مضاعف جوشانند لطیف بود روغن قیصوم آب
دوازده سیر روغن کنجد چهار سیر با آتش نرم بجوشانند
تا آب برود و روغن بماند و اگر در قدر مضاعف جوشانند بهتر بود و روغن
خبازه ده سیر که خبازی را در پانزده سیر آب جوشانند تا به پنج سیر
آید بپالایند و پنج سیر روغن با آن ضم کنند و بجوشانند تا آب
برود و روغن بماند مرهم داخلیون جهة خنازیر و اورام کلیه و سلعه
را مناسب بود مرداسنگ نرم کوفته یک سیر در دو سیر روغن
زیت با آتش نرم بجوشانند تا حل شود و رنگ متغیر نشود و سیاه
گردد بس دو سیر لعاب تخم خطمی و دو سیر لعاب کتان و دو سیر
لعاب حلبه با آن ضم کرده بجوشانند و سورانند تا غلیظ گردد
مرهم باسلیقون گوشت برویاند و جهة جراحات که در وی
حرارت نبود نافع بود زفت رانیج موم از هر یک بیست مثقال
قند چهار درم مجموع را در روغن زیت بگدازند مرهم اسفیداج

مرهم داخلیون

و مرهم ابیض نیز گویند جهه ریشها با حرارت و سوختگی آتش نافع بود
موم سفید دو درم روغن گل هشت درم سفیدهٔ ارزیز سه درم
مرداسنگ سه درم موم را در روغن بگدازند مرداسنگ را نرم
نرم کرده با سفیده بدان بر شیند و چون خشک شود سفیدهٔ یک
تخم مرغ بدان ضم کنند مرهم رسل جهة ریشهای کهنه و ناصور و خنازیر
نافع بود موم چهار درم اشق سفت درم جاوشیر زنجار قنه مر از
هریک دو درم زراوند طویل کندر از هریک سه درم مقل ازرق چهار
درم و نیم زیت هفتاد درم موم را بزیت بگدازند و صمغها را با سرکه
حل کنند و باقی را کوفته با آن ضم کرده با موم روغن برشیند نافع بود
فصل دویم در شیاف شیاف احمر لین جهة رمد و غلظ اجفان
و جرب خفیف تا سبب بود شادنج مغسول پنجدرم مس سوخته
سه درم مروارید ناسفته سنبل مغسول کرده کهربا از هریک دو درم
صمغ عربی و کثیرا از هریک پنج درم دم الاخوین زعفران از هریک نیم درم
با آب جمع کرده شیاف کنند شیاف احمر حاد جهة جرب قوی و سلاق
و استرخا که با حرارت نبود شادنج مغسول ده درم
زنجار ... قلقطار سوخته پنج درم نحاس سوخته دو درم و نیم
بخور مریم با آب بر شیند و شیاف کنند شیاف دینج بیاض غلیظ و ناخنه و سبل
کهنه را مفید بود چون حرارت نبود سرب اصفهانی زنجار شادنج هندی
از هریک درم و نیم ... ده درم اشق سکبینج دار فلفل از هریک نیم درم

مغسول

سکبینج و اشق را بشراب کهنه حل کنند و باقی ادویه را ضم کرده و بمرهم
پخته اضافه کنند و شیاف سازند شیاف اخضر جرب
و سبل را که کهنه باشد و غلظت پلک و ناخنه که
با آن حرارت نبود زنجار سه درم اسفیداج
الرصاص اشق صمغ عربی نشاسته
از هریک یکدرم اشق را در آب
سداب حل کرده بدان بر شیند
و شیاف سازند والله
اعلم بالصواب
تم

اجزای صفوف بجبس الطبیعه فی الحال

شاه بلوط حب الاس قشر الرمان ... جلنار
کمازج طین ارمنی صمغ عربی اجزا برابر کوبند
و بوپر ندو شراب از آن مثقال با آب ... یا با آب ... مخلوط کرده
یا شامند مفید باشد
تم

مفرح الزلم مغز جوز مفرح قرنفل کنجد مقشر از هر یکی پنج مغز مارچیل دو
مثقال خصی الثعلب دو مثقال حشیشی شش سه درم خولنجان سه مثقال دار
چینی پنج مثقال اشقاقل پنج مثقال بهمن سفید ده مثقال بهمن سرخ پنج
مثقال گاوزبان پنج درم لسان العصافیر دو مثقال مغز دماغ کنجشک
نر پنج مثقال قضب گاو خشک کرده سوده سوختن سه مثقال بوره
آن سه مثقال پنج بابونه پنج مثقال مغز کنجشک سه درم حسک مرفی پنج مثقال
زرنباد زرنب زنجبیل قرنفل بسباسه تخم مادرکخوبه از هر یکی سه درم
عنبر اشهب پنج مثقال مشک نیم مثقال مروارید ناسفته سه درم عود خام ده
درم مصطکی دو مثقال لعل دو درم یاقوت کبود یک مثقال
در محلول دو مثقال نقره ده محلول سه مثقال قند مکرر و الا که عسل
زر محلول دو مثقال نقره خواهند همین مقدار بقدر قوه بخواهد مفید بود
این خاصیت ترکیب جالینوس حکیم است بلعت خواص
دارد و ادعیه بگشاید و قضیب محکم دارد و در خون تغیر عظیم پیدا کند
و اعصاب و ماهی را قوت بدهد و شهوت زیاده کند و دوستی مرد
در دل زن زیاده کند   مروارید ناسفته سد کاهربا از هر یکی مثقال

BLANK PAGE

انیسون بهمن سفید از هر یکی یک درم گل گنج بنج بلادر از هر یکی نیم مثقال نتاج
از خر سعید کوفی کرمانج از هر یکی نیم درم ملیحه دارچینی اسارون وزن
مصطکی از هر یکی دانکی و نیم صمغ عربی کثیرا از هر یکی دانکی با همه اینها عسل
کف گرفته بسرشند و در ظرف آبگینه کنند و وقت خواب و هنگام جماع
یک مثقال با آب فاتر بخورند بغایت مفید بود و در نسخه ذکر رفت عاقر
قرحا تخم انجره فلفل از هر یکی یک مثقال دارچینی شقاقل معرا تخم جزر تخم
سپندان زنجبیل از هر یکی دو مثقال حلتیت نیم مثقال جمله کوفته و بیخته
با عسل کف گرفته بسرشند شربتی دو مثقال مجرب بود معجون لطیف
این معجون مولانا اعظم شمس الدین هلال اردبیلی نور الله قبره است
و خاصیت این بسیار است اما مخصوص بچند چیز بود قوت دل دهد و
باه را مفید بود و دماغ را قوة دهد و نشاط آورد و متاع محکم دارد
و کوز نیم سرخ دارد و بعد از مجامعت کاهل کند عرق النسا و نقرس نشود
و از نقصانی که مجامعت و جمله مرضها عصبانی [illegible] این است شقاقل
خولنجان خصی الثعلب بهمن سرخ و سفید و ج و تودری سرخ و سفید لسان العصافیر
و دانه از هر یکی سه درم شنقور و حب البان حب البلسان فلفل سفید مغز تخم

خر

خربزه و مغز خیارین تخم جرجیر تخم جزر تخم گندنا تخم پیاز تخم شلغم تخم انجره
خشخاش سفید خشک و از تخم تربزه تخم شبت تخم جزر شامی کرذ و قو کوبند
تخم بالیون خشک قرنفل از هر یکی دو درم دارچینی قرنفل سنبل الطیب
اسارون بسباسه کبابه چینی سعد کوفی قرفه فلفل جوز الطیب نارمشک عود
خام ترکی دانکی و نیم نارجیل مغز پسته مغز حب میویز کبار مغز بادام مغز حب
الخضرا مغز حب القطن کنجد مقشر از هر یکی مثقال و نیم درم و زنجبیل بوزیدان
قسط شیرین مغز حب الزلم درونج عقرقرحا از هر یکی دو درم ادویها را
بکوبند و مغزها باهم و مشک و عنبر و زعفران باهم بعد از آن چند
آن عسل صافی بسرشند و در ظرفی کاشی کنند شربتی سه درم با سه مثقال
معجون دیگر
مفید بود در عقب و چهار یکی شیر گاو تازه بیاشامد مفید بود منع تقطیر
بول کند و در دفع سرعت انزال هم مدخلی تمام دارد صفته کبابه
چینی موقل قرنفل مصطکی سنبل الطیب خصی الثعلب با خواه از هر یکی
سه درم عسل کف گرفته سه وزن ادویه شربتی یک مثقال یا دو
مثقال بقدر قوت غذا کباب یا آب گوشت یا زرده تخم مرغ نیم برشت
تبت معده پسر دکه غذا هضم نتواند کرد و درد جگر و سپرز و ضعف

که سود القفنیه خوانند

بدن زایل کند و بول براند و ریگ از مثانه پاک کند و در ابتدا استسقا
مفید بود صفت دوا و کمون کرمانی عیدان بلسان سلیخه رومی و
قردمانا فقاح اذخر تخم کرفس از هر یکی یکدرم دار فلفل قسط فلفل سفید
از هر یکی نیم درم مرصافی سه درم حب الغار ده عدد و ج عفران
از هر یکی دو درم مجموع کوفته و بیخته با سه چندان عسل کف گرفته
بسرشند شربتی یک مثقال در آب گرم بپاشد قوت این معجون از
دو ماه تا یک سال و نیم سال و نیم تا سه سال بود دیگر نافع بود
جهت کسی که آب از چشم او روان بود. و ج حلیلت ز
نجبیل رازیانه از هر یکی پنج درم کوفته و بیخته با سه چندان
عسل کف گرفته بسرشند شربتی یک مثقال خواص او آن بود
که تباریج را مفید بود فلفل سیاه و سفید و از فلفل از هر یکی
بست درم عود بلسان ده درم زنجبیل تخم کرفس سلیخه سیاکیو سیا
اسپارون راسن از هر یکی یکدرم سنبل جماما از هر یکی چهار درم حلقه
کوفته و بیخته با سه چندان عسل صافی بسرشند و بقدر حاجت بخورند
معجون ... معجون خوش دارد خاصیت او آن بود که معده

وجگر را قوت دهد و غذا را زود هضم کند و بول را سرخ دارد و بوی
دهن خوش و قوة بدن را بد بانیغ آورد ورق گل ... ورق گل سرخ
شش درم سعد کوفی پنج درم قسط مصطکی اسپارون از هر یکی
سه درم هلیله قاقله لسان سه جوز بوا قرفه زعفران سنبل الطیب
زرنب از هر یکی دو درم شیر آمد یک رطل بغدادی در نه رطل آب
بجوشانند تا بمقدار سه رطل آید بعد از آن فرو گیرد و در دست بمالد
و صافی کنند و با یکمن جانند که آن را مرا و کعب العرال گویند بقوام
آورده و داروها بسرشند و قدری مسک اضافه کنند و فوبه
وکهنگ و مروارید ناسفته و ساذج هندی میکنند از هر یکی دو
درم شربتی دو مثقال و نیم مفید بود معجون رشتا
جون بروند آن کیرند در و ساکن کرداند و قطع خون رفتن بکنند
در کام و نزله را مفید بود صفت فلفل سفید بزر البنج از هر یکی
بست مثقال افیون دو مثقال زعفران پنج مثقال سنبل الطیب
عاقرقرحا افربیون از هر یکی یک مثقال مجموع کوفته و بیخته با
دو چندان عسل صافی بسرشند و بعضی سه وزن ادویه عسل کنند
و بعد از شش ماه که در میان جو نهاده باشند استعمال کنند

خاصیت او آن بود که ریگ از گرده و مثانه
پاک کند صفت آن مغز تخم خربزه مغز تخم بادرنگ مغز دانه کدو حب
کلکنج از هر یکی پنج درم حجر الیهود پنجاه درم جمله کوفته و بیخته با سه چندان
عسل صافی بسرشند و بقدر حاجت بخورند معجونی که درد گرده و مثانه
را نافع بود و خون که از مثانه آید باز دارد و درین باب نیکو بود
صفت آن وازیانه از هر یکی هفت درم مغز تخم خربزه پنج درم تخم خاص
افیون مغز جلغوزه بریان کرده مغز بادام بریان کرده
زعفران از هر یکی سه درم حب کاکنج بست و پنج عدد کثیرا الباب
درم مجموع کوفته و بیخته بمقتضی بسرشند و بعد از شش ماه عمل کنند
تبت در درد مثانه نافع بود و گزنده کی عقرب را مفید بود
صفت آن عقرب سوخته سه درم خبطیا نار و ... یکدرم و نیم زنجبیل یک
درم فلفل دارفلفل از هر یکی دو درم پنج کاکنج پنج درم چند سه سنگ
چهار درم جمله کوفته و بیخته بعسل صافی بسرشند و بعد از شش ماه
استعمال کنند مفید بود بعضی در دیگ سوزند و بعضی در
آبگینه آنچه در دیگ سوزند بگیرند دیگی نو و عقربها را در آن اندازند
و سر دیگ را در خمیر گیرند یا در گل و در تنور نهند یا کوره خوب انگور بسیار سوخته بود

آنگاه بیرون آورند و دیگ در تنور نهند و سر تنور بگیرند و بنهند
و بامداد بیرون آورند و در ظرفی از آبگینه کنند و نگاه دارند
و بقدر حاجت استعمال کنند و بعضی شش ساعت در تنور نهند و بعد ازان
ازان بیرون آورند رفع جانوران کند و تب ربع باز دارد
مرصافی قسط ورق بید آب خشک ابو فلفل عاقرقرحا قردمانا
از هر یکی پنج درم حلتیت بوزن مجموع کوفته و بیخته بعسل صافی
بسرشند شربتی نیم درم تا نیم مثقال مفید بود نافع بود درد معده تب
و جگر که از سردی بود انیسون تخم کرفس سیاه دونا افسنتین
رومی بادام تلخ مقشر از هر یکی ده درم جمله کوفته و بیخته با سه چندان
عسل صافی بسرشند از ماده الحیوه خوانند و منسوب
بفیلسوفان است و خواص او آن بود که بلغم دفع کند و قوت باه
بدهد و اشتها پدید آورد و حفظ بیفزاید و ذهن تیز کند و سپیدی
و چکیدن حیض را مفید بود و بادها بشکند و بینی بیفزاید و قضیب
محکم کند و درد مفاصل و درد پشت و دندان محکم کند و جهت
که از سردی بود مفید باشد فلفل دارفلفل زنجبیل واز
جنجا

بوپت هلیله آمده مغز تخم شیلم ح سیدی یا زراوند مدحرج سنج بابونه مازریون
مغز حلغوزه و تخم الثعلب از هر یکی ده درم بابونه پنج درم سنبل الطیب
یعنی سیحا درم عسل کف گرفته سه وزن ادویه شربتی یکمثقال یا دو مثقال
مفید بود خاصه سپیل بلغم لزج و غلیظ اطبا و علیط را مفید بود
هلیله سیاه و بوپت هلیله کابلی امله مقشر افتیمون از هر یکی ده درم
اسطوخودوس سنا حرم تربد سفید مجوف خراشیده بروغن بادام
چرب کرده از هر یکی پنجدرم غاریقون سه درم حجر لاجورد حجر ارمنی
مغسول از هر یکی ده درم و نیم سقمونیا سه درم عسل صافی صد و پنجاه
درم جمله کوفته و بیخته بسرشند تربد سفید مجوف خراشیده
بروغن بادام چرب کرده از هر یکی پنجدرم قرنفل درم بنفشه خشک
بیست درم نمک هندی رب السوس از هر یکی هفت درم رازیانه
انیسون مصطکی از هر یکی پنجدرم سقمونیا ده درم عسل خیارشنبر صد
درم روغن بادام قرنفل درم داروها کوفته و بیخته بروغن با
دام چرب کرده بعسل خیارشنبر بسرشند و عسل صد درم و شکر
سرخ صد درم نبات آورند و بقوام آن کنند و معجون سازند

شربتی

شربتی پنج مثقال تا مثقال هفت مفید بود   صفت بقراط حکیم
بگیرد شیر گاو تازه یک رطل و عسل کف گرفته یک رطل روغن
گاو و نیم رطل و بر مجموع آن مقدار آرد نخود که از اعلا کنند بر اندازند
تا مانند سعوق شود و هر روز از آن مقدار چهار درم تناول کند در آن
مدت که جماع کند بعد از آن عجایب بیند اگر شراب خواهد بجای
شیر تازه اضافه کند و بیاشامد   آورده اند در قانون
ابوعلی سینا که مقدار نخودی پنیر مایه شتر با آب خالص پیش از
مجامعت بخورند فعلی عجب بکند و الا تا ساکن نشود آب سیر د
بنشوبیند   کسی را که نعوظ نشود آب و مرلست بگیرد یک
عدد گنجشک نر و تمامت بر بو بکنند و آنچنان زنند بر در خانه
زنبور یا و بر دگر آن عیش نه وزنند که بمیرد و در حال بار و عسل
و خندان سبز نند که مر اشود و بعد از آن در قاروره کنند
و بوقت حاجت بر قضیب مالد حوالی آن عجایب بیند بگیرد
پلیه سوسمار و بگذارد و غوش بستانند و با روغن یاسمین بیامیزد و بر
قضیب مالد نعوظی تمام پیدا شود چندیدستر در روغن یاسمین

حل کند و در قضیب مالد نعوظ تمام حاصل شود
شیر نگدارند و بر قضیب مالند نافع بود باذن الله
حق تعالی   بگیرد یک رطل عسل و یک رطل آب پیاز سفید و هر دو را در
با هم کند و بآتش نرم بپزد تا تمام قوام شود و بستن یک ملعقه هر روز
سی درم تناول کند مجربست اگر اگر سازنگمن نوشاید   بگیرد
زهرهٔ گاو و قدری عاقرقرحا کوفته بعسل بیامیزد و استعمال
کند   هر دو کف پای را نیم شب بر ه بمالد عجایب بیند
بگیرد قدری بورهٔ ارمنی و سرگین کبوتر و هر دو را بکوبد و بپخته کند
و بعسل بیامیزد و بر قضیب مالد و در وقت جماع مجربست   زهرهٔ
خروس جوان بر قضیب مالد خود را از مجامعت و مباشرت
باز نتوان دید   بگیرد زهرهٔ مرغ سیاه و قدری زنجبیل
سوده بدان اضافه کند و بر قضیب مالد لذت کلی حاصل شود
فاعل و مفعول را   لسان العصافیر ده درم در شیر تازه کند
و متاع را سه روز بآب بمالد و شب بدین دارد و طلا کند هم بزرگ
شود و هم قوت گیرد   بگیرد حسن یوسف و بکوبد و باز زهرهٔ

رطل

کاو

گاو در هم آمیزد و اگر زهرهٔ گرگ بود البته والا گاو هر دو حاضر بود
بآب بپزد در متاع مالد عظیم بزرگ شود و قوت بدهد بگیرد قطران
شامی نیم درم و بر متاع مالد بزرگ شود بگیرد خراطین و پاک بشوید
و خشک کنند و متاع را در گرمابه بآب گرم بشوید و نیکو بمالد خراطین
را انجا مالد و اگر بر گوشت کباب کرده کند و بر متاع بندد هم بزرگ
شود   پوست گوسفند تازه بگیرد و متاع را نیکو بمالد پوست در
وی بگیرد و بزرگ شود امار و زد و نوبت انجا بگیرد   بگیرد دار
چینی نیم درم و در دهن گیرد و بخاید و در متاع گیرد و بمالد و در
کار شود لذتی عجب بیند   بگیرد کبابهٔ چینی و دار چینی و عاقر
قرحا و همه را خرد بکوبد و نیکو بپخته کند و بعسل سرشند و بر آب
دهن بر متاع مالد فاعل و مفعول از هم نشکیبد   زهرهٔ
ماکیان سیاه بر متاع مالد بیش عیرها بزرگ شود بگیرد عاقرقرحا
و مو مرح و هر دو را برابر بکوبد و با عسل زنجبیل برورده بر قضیب
مالد بیش از مجامعت یک ساعت و چون خواهد که مجامعت
کند متاع را بدستار پاک کند و در کار ایستد چندان لذت حاصل

ن

شود

مفعول را که هم آن باشد که دیوانه کرد و از خوشی و مجربست ز
زهرهٔ کلاغ سیاه با روغن سوسن بیامیزند و در وقت جماع بر قضیب
مالد زن او را دوست دارد بگیرد فلفل و دارچینی و سنبل
و خولنجان از هر یکی جزوی کوفته و بیخته و با عسل و زنجبیل پرورده
بسرشند و متاع را بدان بیالایند لذتی عظیم حاصل شود بگیرد
زهرهٔ گوسفند و اگر نه بود دنبه بود و آب بادروج و قدری بوره
ارمنی بکوبید و بعسل زنجبیل پرورده بسرشند و در طلی انگبینه
کنند و بوقت حاجت بر متاع مالد و در کار مشغول شود چندان
لذت دهد مفعول را که بیم آن باشد که بیهوش شود زهرهٔ خر آب
را چون با روغن سوسن بر متاع مالد مفعول را لذتی عظیم پدید آید شود
بگیرد زهرهٔ گرگ و بر متاع مالد و مجامعت کند هیچ آفریده با زنان
بر نیاید مجربست مثقال از هر یکی جزوی خصیة الخرد عاقرقرحا
حاملی حر و حلبه کوفته و بیخته با انگبین بسرشند شربتی یک مثقال با
گرم با شراب و خشک کرده و بریان کرده بیست درم تخم قر
درم عود قماری ده درم گل مختوم مروارید از هر یکی یک مثقال

زعفران یکدرم و قرنفل لسان کاهربا زرنب گشنیز خشک از هر یکی دو درم کبابه دو درم
ورق گل سرخ صندل مقاصری از هر یکی پنج درم عسل هلیله کابلی یکی
یاقوت زر محلول از هر یکی نیم درم دارچینی دو درم زرنبادیه درم درونج
عقربی یکدرم و نیم منقی طایفی نیم من قند سفید یکمن نیم کاهربا باید که سوخته
بود گر دیگر داروها کوفته و بیخته قند صافی کنند و بقوام آورند عسل و
هلیله و منقی کوفته بر سر آن کنند و حل کنند و داروها بسرشند شربتی یک مثقال
مفید بود مفرح گرم هم جهت خفقان و زغندل که از سردی بود
زرنباد و درونج عقربی و گاوزبان از هر یکی شش درم بادرنجبویه سه درم
جمله کوفته و بیخته بشراب بپزند بعد از آن با عسل کوفته بسرشند شربتی یک
مثقال مفید بود مفرح جو منسوب بخواجه رشید است خفقان و ضعف دل
و وسوسه را مفید بود و قوت جگر و گرده و معده بدهد و لون صافی کند
و نشاط آورد و مادهای سودایی را نافع بود و خواص این بسیار است
اینجا کوتاه کردیم صفت آن یاقوت سرخ ده مثقال یاقوت کبود
چهار مثقال یاقوت سفید چهار مثقال لعل سه مثقال فیروزه سه مثقال
زمرد یک مثقال و نیم عقیق چهار مثقال بسد سه مثقال مروارید ناسفته

چهار مثقال پیه کاهربا از هر یکی دو مثقال حجر لاجورد دو مثقال فرنجمشک پنج
مثقال ابریشم سوخته ورق قرنفل از هر یکی سه مثقال پوست بیرون بسته
چهار مثقال آمد مغشر ده مثقال پوست بلیله کابلی ده مثقال با درنجبویه چهار
مثقال گل سنبل صندل سرخ و سفید تخم بالنگو قرنفل دارچینی کبابه چینی
از هر یکی سه مثقال درونج دو مثقال درونج عقربی چهار مثقال گل ارمنی
دو مثقال گل مختوم چهار مثقال طباشیر سفید پنج مثقال عنبر اشهب چهار مثقال
مشک کافور یک مثقال و نیم زر محلول نقره محلول گل دارچینی از هر یکی



چهار مثقال کافور قیصوری نیم مثقال قاقله کبابه سه مثقال سنبل الطیب
سه درج هندی بهمن سرخ از هر یکی دو مثقال بهمن سفید چهار مثقال
آب تفاح یک من آب آبی یک من آب حماض یک من گلاب یک من عرق
بید مشک دو من نبات مصری دو من [illegible] با عرق و آب سیب
و آبی بقوام آورده زیادت و آب حماض بر آن و صلات صلوات
مبارکات و تحف تحیات نامیات زاکیات طیبات نثار مرقد
مطهر و مشهد معطر سید کونین و خواجه ثقلین المسمی به اصطفا محمد مصطفی
علیه من الصلوات افضلها و من التحیات اکملها ابدا اما بعد

ابتدا و نسخه ثانی قصص بعد از حمد خدا اینست

چون لازم است شکر نعمه الله تعالی گذاردن و دعاء دولت سلطان
سلاطین روزگار و خواقین نامدار گفتن و مطاوعت ایشان
واجب شمردن بمقتضی نص قرآن که برین معنی ناطق است و اطیعوا الله
و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم خاصه پادشاهی که بدرگاه او
طاوس عدل آشیانه دارد و پیوسته خوشتن را بطراز وعده لیب کرم او
ماو اساخته همواره باز فضل تیز پرواز و زاغ جهل کند پر در ولایت
او جز ابر گریان نیست و جز رعد خروشان نه جز در زلف ماه رویان
پریشانی نه بینی و در خانه دشمنان دین ویرانی نه آنجا شکسته جز جعد
خوبان نیست و در زمین جز چشم مخموران نه آنجا عدل تیز بازار و ظلم کسند
رندان آنجاست که تیهو ربا از نار کند و آهو با یوز آشتی را آید بادشاه
زمین و زمان خدایگان جهان وارث ملک کیان نهال گلشن
کشورگشایی و زلال مشرب جهانبانی در درج جهانگشایی دری برج
فرمانروایی جمشید خورشید طلعت فریدون سکندر شوکت افراسیاب
رسیم توان سلطان السلاطین الخوب مالک الرقاب الامم
فرمان الماء و الطین غوث البرایا اجمعین

الواثق بالملک الاکبر جلال الحق والسلطنة والدنیا والدین ابی المظفر اسکندر

خلد الله تعالی ملکه وخلافته سلطانه وافاض علی العالمین بره

آن ملکی که صیت عدل او تا در عالم افتاد نخل جون در یتیم شد وظلم جون

سیمرغ خوب گشت تا قطرهٔ جود او بر عالم باشد ملک جون

گل از شبنم می‌خندد وظلمت ظلم عالم سوز از نور عدل جهان از

آواز او رخت بر می‌بندد بر هر که چشم او رضا افکند در ابروی

او چین نماند و تا عدل او بیدار شد ظلم سر از بالش خواب برگرفت

وفتنه بسکنجبین سکین خورد اما بعد هر چند این فقیر حقیر کم بضاعت

افتاده ولیکن واجب دید که چند فصل از هر باب جمع آوردن

آن شاء الله تعالی که پسندیده حضرت اعلی خاقانی افتد بالیمن

والاقبال والحمد لله علی کل حال واین رساله مشتمل بر سی و

باب است والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب

[illegible]

تریاق فاروق تریاق بزرکیت کردم وحشک بوذ کزیده کی جانوران
و مجرح زهرها و ادویها کشنده را نافع بود اندکی وطبیخ و زیادت
او دو مثقال قوت دل بدهد و مجموع مرضها سرد مفید باشد اکر
خواص این نوشته شود مطولی انجامد سعال و عسر النفس و درد سینه
و شش زود نفخ معده و قولنج و استسقا و برص و بهق و جذام
و اوجاع مفاصل و مجموع مرضها که از سودا و بلغم بود و صرع و
صداع و تاریکی چشم و درد شقیقه و بواسیر و بول براند و حیض بکشاید
اینجا کوتاه کردیم و الله اعلم صفت آن اقراص عنصل [illegible] و هشت
مثقال اقراص اندروخوردن اقراص افاعی فلفل سیاه افیون [illegible]
از هر یکی بیست و چهار مثقال ورق کل سرخ تخم شلغم بری ثوم بری
ایرسا غاریقون رب السوس روغن بلسان از هر یکی دوازده
مثقال دارچینی بیست و چهار مثقال [illegible] زعفران زنجبیل فطراسالیون
فوتنج جبلی فراسیون قیلط فطراسالیون حوردوشش فلفل سفید
دار فلفل کندر مشکطرامشیع فقاع اذخر صمغ البطم سلیخه سواد سنبل
جعده از هر یکی شش مثقال و تخم کرفس سیالیوس حرف باداورد
کادریوس

کادریوس با نخواه حل کنند و باقی ادویه کوفته و بیخته با چندان
عسل کف کرفته بسرشند و بعد از شش ماه عمل کنند و قوت این تا بیست
سال بود شربتی یکمثقال نافع بود کزندگی جانوران
و بادهای غلیظ که در روده بود و درد جکر و سپرز و [illegible]
ولقوه و فالج حماما قرصا سنبل هندی سادج هندی للک [illegible]
یا مشا فرنقل ریوند چینی قیمولیا و قسط تلخ خبط [illegible] از هر یکی
دوازده مثقال فلاح اذخر و عصاره لحیة التیس مقل ازرق
از هر یکی هشت مثقال عاقرقرحا دارچینی رازیانه کبریت [illegible]
و تخم سپند اسارون قردمانا فرمون افیون ناردین جلیطی
مقلح ایکرم کل ماقلا تخم کرفس [illegible] دو قوا فنتون اقریطی از هر یکی سه
مثقال سلیخه ورق کل سرخ اقراص اندروخوردن از هر یکی نه مثقال کشمش
حماشش سفید فلفل سیاه از هر یکی سی مثقال تخم سداب یکمثقال دانه اترج
مغشه هماق شاهی منقی از دانه بیرون کرده از هر یکی دو مثقال رو[illegible]
بلسان بیست و چهار مثقال عصاره قیصوم بیست مثقال مقلح المر چهار
مثقال ورق اترج سیزده مثقال صموغ و عصارات را [illegible] مثلث

چو سائیده و باقی ادویها کوفته و بیخته بروغن بلسان چرب کرده
با چندان عسل کف گرفته بسرشند و در ظرف کاشی یا چینی کنند و بعد از
شش ماه استعمال کنند و شربتی یک مثقال بود و قوت این تا هشت
سال باقی ماند و بعد از آن باطل شود و تریاق آزموده که تریاق چینی گویند کسی را که
زهر داده بود و یا حیوانی زهرناک گزیده باشد از این تریاق
بدهند قی می آورد و قی باید کرد و الا که تهمت افتاده بود که زهر
داده اند یا نه بدین تریاق باید آید سبب آنکه در هر تن که زهر نبود
هر چند از این تریاق بدهند قی نشود صفت آن حب الغار رکل مختوم
راستارست سرو و بکوبند و در روغن گاو چرب کنند و با انگبین بسرشند
و استعمال کنند معلوم شود [illegible] جهت گزیدگی کژدم زراوند مدحرج
دوست بیخ کبر از هر یکی نیم درم کوفته و بیخته با شراب بیاشامند نافع
بود و اثر علم [illegible] و خواص آن معجون یاقوتی و
سیواسیس و خفقان را سود دارد و قوت دل بدهد و نشاط آورد
صفت آن لولو ناسفته شش درم مرجان چهار درم یاقوت
رمانی دو درم زر طلا یکمثقال سنگ لاجورد یک مثقال و کافیطوس

عصا

عصاره بلجه بالنیس ناردین اقلیمی قلقطار شیخ جبلی ساذج هندی فوجلیا
تخم را زیانه گل مختوم زاج محرق که تمام سوخته بود و حماما و ج بلسان
فرسوما مازریون صمغ عربی قردمانا انیسون اقاقیا از هر یکی مثقال مقدار
و مر و فوقه مقل الیهود جاوشیر قنطوریون باریک ناردین اسکنجبین
از هر یکی دو مثقال جند بیدستر دو مثقال عسلی که از گل ماش بوده باشد
و ده رطل شراب کهن هشت رطل صمغا و عصارات بشراب حل کنند
و عسل برسر آن کنند و یک شبانروز بگذارند و بعد از آن ادویها کوفته
و بیخته بروغن بلسان چرب کنند و بعسل مطبوخ بسرشند و در ظرفی
نقره یا کاشی یا چینی یا آبگینه کنند و بعد از یک سال استعمال کنند و بعضی
جایز داشته اند که بعد از شش ماه استعمال توان و بعضی گفته اند
که استعمال نشاید تا پنج سال برین بگذرد و تا هفت سال بعد از آن
در غایت خوبی بود و قوت او تا سی سال بود و چون از سی در گذشت
تا شصت سال قوت آن [illegible] از تریاق کوچک
است دفع گزندگی جانوران کند علی الخصوص عقرب
و باد غلیظ اگر در معده بود و در روده و در جگر و سپرز و صرع

وخفقان را مفید بود و زمان را که بجه بزبان رفته بود مفید بود و
همچنین زاید یک مثقال فزون بر و مفید بود خطبا را و حب الغار سر
صاسیفرزا وند طویل اجزا مساوی جمله کوفته و بیخته با یک مثقال عسل
کف گرفته بسرشند شربتی یکمثقال با آب سپید بخورد و بعد از دو سال
عمل وی باطل شود شرودیطوس خاصیت او بغایت نزدیکست
صنعت آن مر زعفران غاریقون زنجبیل دارچینی علک البطم کثیرا
از هر یکی دو درم سنبل الطیب کذر ذکر حردل سفید عیدان البلسان
اسطوخودوس اذخر قسط سعبالوس کمافیطوس قنه راتینج دار فلفل
عصاره وسوقسطلیدون جندبیدستر جاوشیر سفید ساذج هندی
از هر یکی هشت درم سلیخه سیاه و سفید و سورنجان جعده و اسقور
دیون دو قوا اکلیل الملک خرطیانا روغن بلسان فرفیون مقل
از هر یکی هفت درم سداب دو درم تخم سداب ده درم اشق
ناردین مصطکی صمغ عربی قطر اسیالیون قردماما افیون راز
یانه ورق گل سرخ مشکطرامشیع از هر یکی پنج درم انیسون مویزج
فوموسکینبیج ایارون از هر یکی سه درم اقاقیا غاریقون سره

تخم

سره ستنقور از هر یکی چهار درم صمغ را در شراب کهن ریحانی خو
یشانند و نیم لعل سه درم عقیق یک مثقال اسپنک یشب یک مثقال کاهربا
سه درم طباشیر سفید هفت درم صندل مقاصری پنج درم صندل
سرخ دو درم ورق نیلوفر سه درم پوست زرشک سه درم گل سرخ
پنج درم گل مختوم دو درم کشنیز خشک سه درم دانه گل سه درم ساج
هندی یک مثقال زرنباد یک مثقال درونج عقربی یک مثقال عود
هندی سه درم پوست ترنج سه درم گاوزبان سه درم بالنگو
دو درم بهمن سفید دو درم بهمن سرخ دو درم ریوند چینی دو درم
دو درم تخم کاسنی سه درم کافور دو مثقال عنبر اشهب دو مثقال مشک
نیم مثقال ابریشم خام سوخته سه درم شیر آمله بیست درم هلیله
کابلی هشت درم آب سکنجبین طبرزد و سکنجبین شراب سیب سکنجبین شراب
انار شیرین جبلی دو درم شراب آبی بیست درم مجموع کوفته و بیخته
با یکدیگر بیامیزند و در ظرفی کاشی یا چینی نگاه دارند و چهل روز
در میان جو نهند شربتی یک مثقال مفید بود مفرح معتدل
مفرح معتدل مروارید ده درم کاهربا پنج درم صندل سرخ هفت

264

سرخ هشت درم صندل سفید هشت درم کاوزبان ده درم
فلنجمشک شش درم تخم کاسنی پنجدرم درونج رومی دو درم ساد
هندی چهار درم افتیمون شش درم ورق گل سرخ شش درم
ورق گل سرخ شش درم زرنباد چهار درم طباشیر هشت درم سنبل
شش درم فلنجمشک چهار درم تخم بالنگو چهار درم زعفران دو
درم کافور چهار دانگ عنبر اشهب دیناری دو دانگ مشک دو
دانگ عود خام ده مثقال گشنیز خشک پنج درم خشخاش سفید چهار درم
گل ارمنی چهار درم جمله کوفته و بیخته بشراب سیب بسرشند شربتی
یکمثقال تا مع مفرح سپید خفقان گرم را مفید بود و قوت
دل بدهد صفت آن گل سرخ طباشیر سفید از هر یکی دو درم
گشنیز خشک بریان کرده صندل مقاصری از هر یکی یک درم
مغز تخم خیار مغز دانه کدو از هر یکی چهار درم تخم تورک چهار درم
بهمن سفید و گاوزبان از هر یکی چهار درم زرشک بی دانه شش
درم مروارید ناسفته کاهربا بسد از هر یکی نیم درم و در بعضی نسخها نیم
درم کافور میکنند مجموع کوفته و بیخته با یکدیگر بیامیزند و بجلاب نبات

وهو ق

183

وحقا قاید مشک بقوام آورده بسرشند شربتی یکدرم مفید بود
مفرح که خفقان اسپرزرا مفید بود گاوزبان شش درم
درونج عقربی شش درم زرنباد سه درم کوفته و بیخته با جلاب
از شراب بالنگو بسرشند شربتی یکدرم مفید بود مفرح گرم خفقان
و ضعف دل که از سردی بود مفید بود بالنگو گاوزبان بهمن
سرخ و سفید از هر یکی هشت درم آمله در ثلث خوشاینده هر یکی
یکدرم زعفران نیم درم جمله کوفته و بیخته در مربا بسته در انداز د
و بجوشانند تا بقوام آید شربتی پنج مثقال بعد از غذا بود و شاید کرده
و میانه را هم مفید بود و آب پشت بیفزاید و قوت باه بدهد و درد
پشت را فایده دهد شراب بنفشه سرفه را سود دارد و درشتی درد
گلو و درد کرده و مثانه را مفید بود و بول را براند و طبع را نرم
و سینه و حجره را نرم گرداند و معتدل بود در برودت و در
طب بود صفت آن آب بنفشه تازه چهار یک بجوشانند و صافی
کنند و همین قند بران نهند و بجوشانند تا بقوام آید و الا که بنفشه
خشک بود دیگر قیمه تمام بود و نافع معوی معده بود و در سفینه

که از گرمی بود نافع و اشتها طعام بیاورد و تشنگی بنشاند و قوت
دماغ بدهد و خفقان را نافع بود و خمار را رفع کند و قطع قی
کند و صفرا را بشکند صفت آن هم مانند شراب خاص بود که
گفته شده است نیلوفر سرد و تر بود و سرفه را سود دارد و ذات
الجنب و ذات الریه را نافع بود و دردسر که از گرمی بود و ماده
که سینه و معده ریزد و تبها تیز صفراوی را سود دارد و قوت دل
بدهد و تشنگی بنشاند و تبهای که از حرارت بود زایل کند صفت آن
بگیرد ورق نیلوفر یکی قفیه والا که تر بود یک چهار یک و بجوشانند
و بپالایند و یکمن قند صاف کرده بران نهد و بقوام آورد والله
اعلم شراب عناب سرد و تر بود و سرفه را نافع بود و علت جواب
و صحاب ماشرا و ابله و حصبه و درد سینه را مفید بود صفت آن
بگیرد عناب جرجانی چهار یکی در چهار رطل آب بجوشانند تا یک رطل
نیم آب بماند صافی کند و یکمن قند بران نهد و بجوشانند تا بقوام آید
شراب نعناع معده را قوی کند و قی باز دارد و شکم ببندد
و مقعده را سود دارد صفت آن بگیرد انار ترش و شیرین بمالد

و آب

و آب او بستانند و صافی کند و در دیگ کنند و بجوشانند تا نیمی از وی
بشود و پس بگیرد نعناع بوستانی و بکوبند و آب بستانند و بپالایند و
صافی کند و در دیگ کنند آن مقدار که آب انار بود آب نعناع
آن مقدار در وی ریزد و متقابل انگبین و میجوشد و کف بر میدارد
تا بقوام آید و بیمار طبع را نرم دارد و جگر را قوت دهد و سده بگشاید
و مقوی دل بود و حرارت بشکند بلغم مزمن را نافع بود و درد
گرده و مثانه را سود دارد و سپرز را بگدازد و معده را سودمند بود
صفت آن تخم کاسنی بیست درم پوست بیخ کاسنی تازه چهل درم
نیلوفر درم گاوزبان و بابونه وزن عسل صافی بسرشند بعد از آن
مشک دو درم اضافه کند و در ظرف چینی یا آبگینه بکند و بعد از
شش ماه استعمال کنند شربتی دو درم بود و خواص وی زعولی گرده
و شب را منفعت بدهد و معده را قوی کند و بلغم را دفع کند و بوی
دهن خوش دهد و آب رقیقی از دهن باز دارد و بادها را
بشکند و ریگ از مثانه پاک کند و تخمه ناگوار خوردن طعام ببرد
و سی هفته آید و جگر و گرده و مغز را قوی کند و اگر درد کمر که بود

هم را خشنود کند صفت آن کرفس تخم جلدر تخم شبت نانخواه رازیانه
و تخم خربزه تخم خیار بادرنگ تخم کرفس از هر یکی پنج مثقال عاقر
قرحا مصطکی عود خام از هر یکی دو درم لسان العصافیر قرنفل کبابه پنج فلفل
آنرا خلعلوه خوانند از هر یکی سه درم عنبر اشهب یکدرم کوفته
بیخته با سه چندان عسل مصفی بسرشند بعد از دو ماه استعمال کنند شربتی
دو درم تا دو مثقال مفید بود و خواصش جالینوس حکیم خواص بسیار درد
همه اندامها را قوت بدهد و بوی دهان خوش کند و باد بار را
بشکند و بسیاری که از سردی مثانه بود باز دارد و سپرقه
بلغمی ببرد و باه را قوت بدهد و لون را صافی کند و بادهای صور
و بواسیر ببرد و درد از سپیدی بود دفع کند و سیاهی
موی نگاه دارد و بهرامرمده که هست دیگر و زرین عمل کنند
از زر کجا که ذکر رفت ایمن کرد و بعد از ده روز عمل کنند
که قوت او دران وقت بود تا شش ماه صفت آن سنبل الطیب
قاقله سلیخه دارچینی خولنجان قرنفل سعد کوفی زنجبیل زعفران
بلبل سفید دارفلفل قباله کری عود بلسان اسپاردن الحمر

مورد

مورد قعیب الی رسیده از هر یکی دو درم مصطکی ده درم قند بوزن
ادویه جمله کوفته و بیخته بعسل صافی بسرشند شربتی ده مثقال
پیش از طعام و بعد از هم شاید جوارش تکرفی نافع سردی معده
و تبها بلغمی و سوداوی و سردی انثیین و فراق که گشیده همه
بود دفع کند از معجون اروسیانیت صفت آن زیره کرمانی
در سرکه چوب نیده یک شبانه روز بعد از آن خشک کند و بریان
کند بعد از آن دو رطل بعداوی فلفل سی درم زنجبیل ده درم ورق
سداب خشک ده درم بوره ارمنی ده درم جمله کوفته و بیخته
با سه چندان عسل کف گرفته بسرشند شربتی یکمثقال با دو مثقال
جوارش به از هم معده را قوت بدهد و اشتهاء طعام پدید آکند
و دفع قولنج بکند صفت آن به خوب پاک کرده از پوست دانه
یک رطل و پاره کنند و در دو رطل مثلث بجوشانند تا مهرا شود
بعد از آن فرود گیرد و از دیگ بیرون کنند و بکوبند و همچنان
بیرون کنند و همین عسل صافی بر سر آن کنند و بجوشانند تا در دیگ
النعقاد بعد از آن فرو گیرد و این داروها کوفته و بیخته بر آن

بران افشانند و بکفچه بزنند تا یکسان شود اطلاف آن زنجبیل
دار فلفل دارچینی از هر یکی دو درم مسل قاقله زعفران از هر یکی
سه درم مصطکی پنج درم سقمونیا بریان کرده ده درم تربد سفید مجوف
برو خراشیده بروغن بادام چرب کند سی درم شربتی پنج مثقال یا هفت مثقال
نافع بود و قولنج را هم بگشاید حوارش [illegible] شکم ببندد و قوت
معده بدهد و درد فم بکند و رنگ روی نیکو کند و اشتهای طعام را بدید
آورد صفت آن به خوب از دانه پاک کند دو رطل و پاره کند و
سه کر بر سر آن کند و بجوشاند تا مهرا شود بعد از آن بکوبد و یک
رطل عسل صافی بر سر آن کند و بجوشاند بآتش آهسته تا نزدیک
انعقاد رسد و فرو گیرد و زنجبیل و فلفل و دار فلفل از هر یکی چهار
درم تخم کرفس نانخواه از هر یکی یکدرم زعفران دو درم جمله کوفته
و بیخته بران افشانند و با کفچه بزنند تا یکسان شود شربتی چهار مثقال
نافع بود حوارش نزدی قولنج و عسر البول را بگشاید صفت آن
بوره [illegible] زیره کرمانی در سرکه خیسانند یک شبانه روز و در سایه
خشک کنند و بریان کرده قطرا سالیون زنجبیل فلفل سفید از

هر یکی دو درم و نیم سقمونیا پنج درم خرما بیرون کرده دانه مغز بادام سفید
از هر یکی دو درم خرما بیرون در سرکه خیسانند یک شبانروز و [illegible]
فرو کنند و عسل صافی سه وزن ادویه بر سر خرما کنند و داروها بران
بسرشند شربتی پنج مثقال تا هفت با آب گرم مفید بود و حوارش سفرجلی
سودمند بود سردی معده و جگر و قولنج و عسر البول را بگشاید
صفت آن زنجبیل قرنفل دار فلفل دارچینی سلیخه سنبل الطیب
جوز بوا هیل مصطکی قاقله حب بلسان زعفران از هر یکی چهار درم
و هم سقمونیا سه درم تربد سفید مجوف خراشیده بروغن بادام چرب
کرده حب النیل از هر یکی هشت درم قند سفید بوزن ادویه جمله
کوفته و بیخته با عسل صافی بسرشند شربتی چهار مثقال تا هفت مثقال
بقدر قوت مزاج مفید بود حوارش ابرج تقویت معده بدهد
و اشتهای طعام باز دید کند و باد بشکند و بوی دهن خوش کند
صفت آن پوست ترنج خشک سی درم قرنفل جوز بوا دار فلفل
جبر بوا دارچینی جوز زنجبیل از هر یکی یک درم مشک خالص
و اکلیل نیم جمله کوفته و بیخته بعسل بسرشند و در ظرف چینی یا کاشی

کند و عمل کند جوارشش عود با صمه طعام را قوت بدهد و بلغم و ر
طوبت دفع کند صفت آن قرنفل سه درم قاقله کبار دو درم
عود خام پنجدرم زعفران سنبل الطیب مصطکی سه بسباسه دو درم
جوز بویا یکدرم قرفه دو درم پوست ترنج پنجدرم زنجبیل یکدرم دار
فلفل یکدرم نبات دو من معقود بود جوارشش عود قرنفل
دو درم عود خام پنجدرم پوست ترنج قرفه از هر یکی دو درم نبات
یکمن جوارشش عنبر اشهب عنبر اشهب یک مثقال نبات یکمن
بقوام آورند و از سر آتش فرو گیرند چنانچه رسمیت بیتر رسد
و عنبر در آن حل کنند و بر روی سنگ ریزد و بکار دهد جوارشش
مصطکی معده و جگر و بادها و بلغم دفع کند و آب رفتن از
دهن باز دارد صفت آن مصطکی سه مثقال نبات یک من
باید که مصطکی در نزدیکی سر شدن بر آن افشاند اگر
سخت گرم بود تلخ شود و میباید که بقدر حاجت خورد جوارشش
غوره آب غوره بقوام آورند که نزدیک آب شود و قند
بقوام آورده زیادت و آب غوره بر سر آن ریزد و در تنگ
بریزد

ریزد جوارشش ملا مولانا المرحوم عزالدین مسعود علیه الرحمه
و الزعفران شرد املج مثقال پوست بیرون البسته سه درم مصطکی
سه درم بونار پنج درم زرشک سه پی دار زنیه درم عنبر اشهب یک
مثقال قند سفید یکمن آورند و استعمال کنند شستم
در شربتها شراب اسطوخودوس بر سیاوشان ده درم عود الصلیب
نیم کوفته پنج درم پنج مهک تخم اسپید پنجدرم رازیانه تخم کرفس تخم
خطمی از هر یکی پنجدرم بنفشه گل سیر از هر یکی پنج مثقال مشتی سپستانه
از هر یکی سی دانه او را در شش رطل آب بجوشانند تا با دو
رطل آب آید پس بپالاید و یکمن قند صافی کرده بقوام آید
چون سپید شود در رطلی کند شربتی ده درم یا ده مثقال
بود شراب توت درد گلو و خفقان را نافع بود صفت
آن بگیر توت سیاه و آب وی بستانند و صاف کنند تا سه
آید و پنج رطل از آن آب را سه رطل قند صافی بر سر آن کند
و بجوشانند تا بقوام آید شراب نافع متقل مصر مان است
ضبت طاعون و فساد خون مفید صفت آن آب حماض

آب ریواس آب غوره سفید گرگهن از هر یکی یک وقیه کافور
دانگی ریوند مصری نیم مثقال مصطکی طسوجی آلات در دیگی کنند ریوند
و افیون و کافور در آن ریزد و بجوشانند که آب آن به ثلثی آید و مستعمل شود
پس صاف کنند و در رب سیب یک رطل و قند سفید یک رطل زعفران دانگی
اضافه کنند و بجوشانند تا بقوام آید شربتی بقدر درم با آب سرد دیگر بود
شراب سیب سرد و خشک بود قوت معده و دل دهد مفرح بود
و قی باند اسهال را زبند د صفت آن بگیر سیب خوب اندرون او
از دانه پاک کنند و در هاون سنگین بکوبند و آب آن بگیرد و بجوشانند
تا نیمه آید و قند بچاشنی آن به اندازه آن مقدار که خواهد و بجوشانند تا بقوام
آید اگر رب خواهد چاشنی بنهد و چون بقوام آید فرو گیرد و چون
سرد شود در ظرفی کنند شراب آبی سرد و خشک بود قوت دل
دهد و اشتها پیدا کند و طبیعت ببندد و قی و غثیان باز دارد و
تشنگی بنشاند و خفقان را مفید بود بگیرد آبی ترش و شیرین
و پوست و دانه دور کند و در هاون سنگین بکوبند آب آن بگیرد و در دیگی
بجوشانند تا نیمه باز آید و قند صافی آن مقدار که خواهد و بجوشانند تا بقوام آید

والا اگر رب خواهد چاشنی بنهد و بجوشانند تا غلیظ شود مانند اشربه
انار ترش قی و صفرا بنشاند و تشنگی بنشاند و قوت معده
بدهد و منع غثیان و دردسر که از گرمی بود و سودا را دفع و اشتها
بیارد و صفت آن بگیرد انار ترش و آب آن بفشارد و صاف کنند
و بجوشانند تا نیمه آید و قند سفید بچاشنی آن به اندازه آن مقدار که خواهد
الا اگر منع خواهد هر یک حصه نعناع در آن ریزد و بجوشانند تا بقوام آید
و اگر رب خواهد بی چاشنی بجوشانند تا بقوام آید شراب فواکه
قوت معده را حاصل بدهد و منع قی کند و صفرا دفع کند و اشتها
آورد و مزاج پیدا کند صفت آن آب به و آب سیب و آب
انار ترش و شیرین آب امرود از هر یکی جزوی از رشک
و آب سماق و غوره و کیل و کبابه از هر یکی نیم جزو جمله بجوشانند
تا بقوام آید ریباس سرد و خشک بود و اسهال صفرا را
نافع بود و قی باز بندد و تشنگی بنشاند و قوت معده بدهد
و اشتها طعام آورد و تب را بشکند و دفع خمار بکند صفت آن
قند صافی زیاده به قوام آورد و ریباس خوب در هاون بکوبد

و آب او برسر قند بریزد آن مقدار که خواهد بجوشانند تا بقوام آید
شراب حماض سرد و خشک بود صفرا بشکند و قوت معده
و دل بدهد و مفرح بود و قطع قی کند و خفقان گرم را نافع بود
و مقوی دماغ بود و صفت آن قند صاف کرده بقوام آورد و فرو گیرد
و آب حماض بران ریزد اگر خواهد که انگشت پیچ بود آب حماض
چون قند برسر آتش بود دران ریزد تا چند جوشی بزند بعد ازان
انگشت پیچ شود شراب لیمو سرد و خشک بود و قوت معده بدهد
و اشتها و هاضم را یاری بدهد و صفرا بشکند و منع قی کند و تشنگی
بنشاند و غثیان را ساکن کند و حار را نافع بود و صفت آن همانند
شراب حماض [illegible] گفته شده است شراب بالنکو که تخم کاهوست
قوت دل بدهد و خفقان سپرد را نافع بود و وسواس سوداوی زایل
کند صفت آن مادر کلو ید تازه بگیرد و آب آن بستانند یکمن و
قند صافی یکمن بران افکند و بجوشانند تا بقوام آید و اگر عسل خواهند
و الا که بالنکو تازه نیز د تا خشک تمام یکی بجوشانند و بپالاید و نیم من
قند یا عسل برسر آن کند و بجوشانند تا بقوام آید گاو زبان

دل

دل را قوت بدهد سوداوی مزاج را بغایت نافع بود خفقان را زایل
کند صفت آن آب گاو زبان تازه یکمن بجوشانند تا یکمن
قند تا بقوام آید و الا که گاو زبان تازه نبود خشک چهل مثقال در
گلاب خیسانند و بجوشانند تا بقوام آید شراب عود معده را
مفید بود و بوی دهن خوش کند و هاضم را نیکو بود اگر اریب بود
بود صفت آن گلاب رطلی در دیگ سنگین کند و عود هندی
و مشک از هر یکی دو درم سنبل الطیب قرنفل مصطکی جوز بویا از
هر یکی یکدرم جمله نیم کوفته در کیسه کتان بندد و در گلاب بجوشانند
با آتش معتدل تا دو دانگ گلاب بس بماند نیکو بمالد بعد ازان
فرو گیرد و یک رطل قند صافی بران نهد و بجوشانند تا بقوام آید
شراب غوره سرد و خشک بود و منع قی کند و شکم ببندد و حمار را
بغایت مفید بود و صفت آن قند کرده با آب غوره صافی بجوشانند
تا بقوام آید خشخاش بهترین آنست که اورا از خشخاش با پوست
بپزند اما اندک تلخی داشته بود و طبیعت او سرد و تر بود نزله را
نافع بود و درشتی سینه را بنشاند و ماده رقیق را غلیظ کند و

بعدا حادو سپاکن کند و بیخوابی زایل کند صفت آن اگر خشخاش
به پوست بر داشته باشند صد عدد بزرگ و با پوست نیم کوفته کند
و با سه رطل آب باران بجوشاند و بعد از آن صافی کند و بر یک
رطل آب یک من قند صافی بران افکند و بجوشاند تا بقوام آید و فرود گیرد
و الا اگر خشخاش بی پوست بزد نیم کوفته کند مقدار بیست درم بجوشاند
و بپالاید و یکمن قند صافی بران افکند و بقوام آورد و فرود گیرد
شراب تمر هندی طبیعت براند و صفرا بشکند و قوت معده بدهد و
قی ساکن کند اگر منقع بود صفت آن بگیرد تمر هندی تازه خوب
مخواب و وازده من در چهار رطل آب بجوشاند تا ربعی بماند و یک
من قند صاف بران افکند و بجوشاند تا بقوام آید اگر منقع خواهد بیش
از آنکه قند بر سر آن افکند یک دسته سناء تازه با تمر هندی بجوشاند
و بپالاید پس قند بر سر آن افکند و بجوشاند تا بقوام آید شراب حماض
مفید بود تبها سوزان و مسهل صفراوی و تشنگی بنشاند صفت آن
آلوی سیاه یکمن پاک شسته در پنج من آب سرد بر نهند تا بامداد
و آنگه آید پس فرو گیرد و در دست بمالد و بپالاید و یکمن و نیم قند

صافی

صافی بر سر آن افکند و بجوشاند تا بقوام آید شراب نارنگ اگر نارنگ
ترش بود عصاره او بگیرد و ببرد و دو من او با یکمن قند شربت کند
و اگر نارنگ خشک بود دو من او را با یکمن آب بجوشاند تا مقدار
ده سیر شود و آن ده سیر را صاف و با یک من قند شربت کند شراب
گل اسهال صفرا کند صفت آن گل سرخ تازه یکمن در دو من
آب بجوشاند تا مقدار یکمن آب کم شود پس گل را بدست بمالد
و بیرون آورد و سه نوبت عوض آن گل را در آب می اندازد
و می پزد تا آب به نیمه آید و بعد از آنکه آب بیست شکر سفید بران افکند
تا بقوام آید شربتی از آن ده درم تا بیست درم با سکنجبین سماد ه
دو من برف بدهند آب انگور صافی صد من گوشت پخته فربه
بیست من عود خام ده درم زعفران پنجدرم مصطکی پنجدرم مشک
دانگی قرنفل سه درم جوز بوا پنج درم زنجبیل یکدرم سلیخه یکدرم
جوز بویا سه درم کبابه سه درم زرنباد سه درم دارچینی یک
درم جوسحان پنجدرم عاقرقرحا یکدرم سنبل الطیب یکدرم گلاب
یکمن عسل مصفی پنج من شراب ... یکمن در پنج من آب

به بیزد و باد و دانگ آید و الطبرزد من در پنج من آب بجوشانند
تا باد و دانگ آید پس بمالد و بپالاید و بر یکمن و نیم طبرزد الطبرزد یک من
و نیم عسل مصفی بران افکند و طبیخ کند و نیم بر سر آن ریزد و دار چینی
و خولنجان و قرنفل از هر یکی ده درم و ورق گل سرخ سی درم
تخم کشوث در کتان بسته سه درم ریوند چینی پنج مثقال و الا که خواهد
که طبیعت براند و ریوند ده مثقال کند و دارو یا را بجوشانند و بپالاید
و یکمن قند بران افکند و بجوشانند تا بقوام آید و فرو گیرد و ریوند سوده
دران حل کند و سده بگشاید و سوء القنیه را نافع بود و مستسقی را
بغایت مفید بود و تشنگی بنشاند و قوت جگر و معده بدهد و بادهای
معوزی بشکند و سپرز بگدازد [illegible] گلابی بگوید و بغربال فرو کند
و بر دو من شکر سه من گل اندر مالد و یک تو گل کند و یک تو شکر
و یکشب بنهد روز دیگر بهر دو را بکفچه بیت بمالد تا در شکر ناپیدا
شود پس در غضاره کند و سر آن خیشا بگیر پاسی ببندد و بعد چهل
روز در آفتاب بنهد و هر روز بکفچه حو بهم بشانند و بعد چهل روز
نگاه دارد و بعضی مردم گل را جدا بدست می مالند و شکر را جلاب میکنند
۱۲۵

که بقوام آید پس گل در وی افکند باب [illegible] دهم در مربای [illegible]
باکد و نافع بود سینه و شش و مثانه را [illegible] بگیرد کدوی
تازه نیکو و پوست آنرا جدا کند و مغز آن بیرون کند و بیندازد
و کدو را پاره پاره کند مانند انگشت و در اندکی آب پاک بجوشانند
و عسل بر سر آن ریزد تا بقوام آید [illegible] هلیله پرورده قوت
معده بدهد و مخفف رطوبات بود و هاضمه را قوت دهد طبع را
نرم کند و باد بواسیر را نافع بود و هر سودا که از بلغم سوخته بود سود دارد
و قوت باصره بدهد و نسیان زایل کند و جوانی نگاه دارد
آن هلیله کابلی بزرگ صد عدد بستانند و در ظرفی کند سبز و
چندان آب بر سر آن کند که آنرا بپوشانند لطیف ترین آن بود
که در ترابی به پرورند اگر نیابد حسک گیرد و خاکستر در یا بلوط
پنجاه درم بر سر آن کند و هر سه روز آب و خاکستر را بدل
کند تا دوازده روز چهار نوبت پس بجذاب آهسته بشوید چنانچه
پوست از وی جدا نشود پس آن را با تیله کند و آب بر سر آن کند و یک
مشت جو کوفته بران ریزد و بجوشانند تا چون گشکاب شود
فرو گیرد و آهسته بشوید چنانچه پوست از وی دور نشود و سه بار [illegible]

ده سیوزن بزنند و در ظرفی چینی یا کاشی کند و آن مقدار عسل
که آنرا بپوشاند بر سر آن کند و بیست روز بگذارد و بعد از آن
بیرون آورد و از میان عسل سیب بگیرد اهلیله بود در عسل آمیخته
شود و عسل تنق شده دیگر عسل باره بر سر آن کند چندانکه
آنرا بپوشاند و ده روز دیگر بگذارد و بعد از آن بجوشاند
و دو سه جوش نیکو و فرو گیرد و در ظرف کند و این دارو ها
بر آن افشاند اخلاط آن دارچینی زنجبیل قرنفل [illegible] هیل
جوز بویا مصطکی عود هندی از هر یکی ده درم زعفران یک
یک مثقال مشک نیم مثقال جمله را کوفته و بیخته بر سر آن افشاند و بعد
از هفتاد روز استعمال کند و هر روز بیرون ظرف نشوید والله اعلم
مهلا شتعال مجامعت را قوت دهد و باه را زیادت کند و نقوط
تمام آورد و گرده و مثانه را مفید بود صفت آن هشتاد قلم
تازه و الا که تازه یافت نشود خشک بجوشاند یک شبانه روز و بعد از آن
آب از وی بریزد و یک شبانه روز [illegible] بعد از آن آب از وی
بریزد و یک شبانه روز بجوشاند سیوم روز چنین بعد از آن آنرا مقشر
کند و بجوشاند تا پخته شود و بعد از آن عسل صافی بر سر آن کند و با آتش

آهسته

آهسته آنرا بجوشاند تا پخته شود بقوام آید فرو گیرد در ظرفی
سبز یا چینی کند تا چهل روز بعد از آن عمل کند   باه را
قوت و استسقا را مفید بود و قوت نشش [illegible]   بیست درم
بیخ کاسنی تازه سی درم رازیانه ده درم پوست بیخ رازیانه بیست
درم تخم کشوت در کتان بسته نیم درم تخم کرفس ده درم پوست
بیخ کبر ده درم پوست کرفس ده درم بجوشاند و بپالاید و یک
من قند بران کند و بجوشاند و بپالاید و یک من قند بران کند
بجوشاند تا بقوام آید   سرفه بلغمی را سود دارد و ربو و ضیق
النفس را نافع بود و شش و سینه را از اخلاط غلیظ پاک کند
عناب سی دانه سپستان پنجاه دانه انجیر سفید بیست
دانه مویز طایفی پنجاه دانه بنفشه چهار درم برسیاوشان هفت
درم تخم خطمی پنج درم بیخ [illegible] خراشیده نیم کوفته هفت درم زوفا
خشک هفت درم [illegible] قراسیون پنج درم [illegible] دارو را
بجوشاند و بپالایند و یک من قند صافی بران کنند و بقوام آورند
قوت دل دهد و خفقان گرم را مفید بود و جگر گرم و [illegible]

محرقه را سود دارد ... عنصل ... خوب بپوست ... آن
سه درم چهل درم گلاب بجوشانند یکشبانه روز و الا که سیاه ...
خواهد و اگر ترشی خواهد آب غوره یا سرکه یا آب زرشک بعد
از آنکه بجوشانند و ده وپ بمالد و بپالایند و قند صافی یک من
بران نهند و بجوشانند تا بقوام آید صفت سکنجبین ساده ما ده
تب زایل کند و بلغم پاک کند و تشنگی بنشاند و صحت محرور
نگاه دارد و تسکین صفرا کند و باه را نقصان دهد صفت آن قند
صافی کند و سرکه آن مقدار که خواهد بران ریزد و قدری گلاب
در وی ریزند بقوام آورد سکنجبین بزوری سده جگر
و سپرز بگشاید و بول براند و بتمامه مرکب را نافع بود صفت آن
تخم کاسنی تخم کرفس رازیانه از هر یکی سه درم تخم خیاره تخم خر
بزه از هر یکی پنج درم پوست بیخ رازیانه پوست بیخ کاسنی
از هر یکی ده درم پوست بیخ کبر هفت درم تخم کشوث پنجدرم قند
صاف یک من ادویه را با چهار یکی سرکه و سه رطل آب بجوشانند
یکشبانه روز و بعد از آن بپالایند و قند صاف کرده بر سر آن نهند

و

و بجوشانند تا بقوام آید سکنجبین سفرجلی خداوند معده گرم را مفید بود
طعام بگوارد و صفت آن بگیرد آبی ترش نیکو و لبرنگ من با آب چهار
یکی سرکه بیامیزد و یک من شکر بران نهد و بقوام آورد ...
گل انگبین شکری بلغم را بپزاند و قوت را معده بدهد و هاضمه را مفید
بود صفت آن ورق گل تازه یک من قند سفید دو من یا چهار من عسل
مفید بود سردی معده و استسقا و سردی جگر و سوء القنیه را که بسردی
بود این هم مانند گل انگبین شکری بود صفت آن قوت دل و دماغ
بدهد و معده را مفید بود از جمله مفرحات است این هم بسانی
دکرها ببرد ... لسان الثور از ادویه قلبی بود ماده سودا از دماغ ببرد
و سرفه و خفقان زایل کند صفت آن بگیرد گل گاوزبان
دو من قند اضافه کند پس بکوبد و در آفتاب به پرورد و بکار
برد ... گل ... معده ضعیف
را مفید بود صفت آن بگیرد گل و برگ خرد کرده با تخم آمیخته بود
از وی پاک کند و شکر بکوبد و نیز با آن فرو کند و ببرد و من شکر سه من
گل سه من اندازد و یک تو گل کنند و یک تو شکر و یک شب بنهد و روز

دیگر هر دو را بکف دست بمالد تا در شکر ناپدید شود و پس در خمره
کند و سر آن خمره بگیر با پیس بر بندد و چهل روز در آفتاب
بنهد و هر روز بکفچه چوبین بجنباند و بعد چهل روز بکار برد و بعضی
مردم گل جدا بدست می مالند و شکر را جلاب میکنند که بقوام آید
[illegible] مربای کدو نافع بود سینه
و شش و مثانه را صنعت آن بگیرد کدوی تازه نیکو و پوست
آنرا باز کند و مغز آن بیرون کند و بعد از آن کدو را پاره پاره
ده پاره کند مانند انگشت و در اندک آب بجوشاند و عسل
بر سر آن ریزد تا بقوام آید مربای هلیله هلیله پرورده
دل و معده را بدهد و خشک رطوبات بود و هاضمه را قوت
دهد و طبع را نرم کند و باد بواسیر را نافع بود و هر سودا
که از بلغم سوخته تولد کند شود دارد و قوت باصره دهد و نسیان را زایل کند
و جوانی نگاه دارد و صنعت آن هلیله کابلی نه درک صد عدد بستانند
و در ظرفی کند سبز و چند آن آب بر سر آن کند که آنرا بپوشاند
بهترین آن بود که در تری پرورند اگر یافت نشود خشک گیرد و حاجت

بلوط



بلوط پنجاه درم بر آن کند و هر سه روز آب و خاکستر را بدل کند
تا دوازده روز چهار نوبت پس بجنباند آب آهسته بشوید چنانچه
پوست از وی جدا نشود پس در پاتیله کند و آب بر سر آن کند
و یک شب جو کوفته بر آن ریزد و بجوشاند تا چون گشاده شود
دیگر فرو گیرد و آهسته بشوید چنانچه پوست از وی دور نشود و سر هلیله را
ده سوزن بزند و در ظرف چینی یا کاشی کند و آن مقدار عسل
که آنرا بپوشاند بر سر آن کند و هفت روز بگذارد و بعد از آن
بیرون آورد از میان عسل سبب آنکه آبی که در هلیله بود بعسل
آمیخته شود و عسل رقیق شده باشد و اگر عسل تازه بر سر
آن چنانکه آنرا بپوشاند و ده روز دیگر بگذارد و بعد از آن بجوشاند
و سه جوش نیکو فرو گیرد و در ظرفی کند و این داروها بر آن افشاند
اخلاط آن دارچینی زنجبیل و قرنفل هیل [illegible]
و مصطکی عود هندی از هر یکی ده درم زعفران نیم مثقال
نیم مثقال جمله کوفته و بیخته بر سر آن افشاند و بعد از چهل روز
استعمال کند و هر روز بیرون ظرف بشوید والله اعلم [illegible]
مجامعت را قوت دهد باه را زیادت کند و بلوط تمام آورد

وکرده و مثانه را مفید بود صفت آن ششتا قل تازه و الا اگر تازه
یافت نشود خشک بجوشاند یکشبانه روز و بعد از آن آب از
وی بریزد و یکشبانه روز دیگر بجوشاند و سیوم روز همچنین بعد
از آن آب از آن صفی کند و بجوشاند تا نیم پخته شود و بعد از آن عسل
صافی بر سر آن کند و با آتش آهسته آن را بجوشاند تا بقوام آید
و فرود گیرد و در ظرفی سبز یا چینی کند تا چهل روز بعد از چهل روز
عمل کند مربای چغندر ماه را قوت دهد و اشتها را مفید بود و قوت



شهوت دهد و سینه را نیکو بود صفت آن چغندر خوب بزرگ را
بگیرد و پاره‌ها بمقدار بند انگشت کند و چوب را درون کند
و در آب جوش دهد تا نیم پخته شود و پس بیرون آورد و دیگر عسل
مصفی بر سر آن کند و اندکی بجوشاند و فرود گیرد و در ظرفی
کند و تا چهل روز بیرون از ظرف نشود بعد از آن استعمال کند
مربای سیب قوت معده و دل دهد صفت آن سیب نیکو آن
مقدار که خواهد اگر پوست جدا کند بهتر بود و قند صافی بر سر آن
کند و بجوشاند با آتش نرم چندانکه قوام یکی گرداند و قدری
مشک و زعفران در آنجا بجوشاند و در ظرفی کاشی یا چینی کند

و بعد از چهل روز عمل کند مربای آن قوت اعضا دهد و از مربا
بود و در تقویت معده صفت آن آب بشرین بگیرد و پوست او باز
کند و پاره پاره کند و با قند صافی بجوشاند تا بقوام آید و فرود گیرد
و در ظرفی کند و بعد از چهل روز استعمال کند مربای امرود آن
قوت معده مفید بود صفت آن بگیرد امرود خوب و قند
صافی کرده بر سر آن کند و بجوشاند تا رنگ بگیرد و پخته و مشکل
گردد و بعد از آن در ظرفی سبز کند و بعد از چهل روز استعمال
مربای آلوچه جگر حرارت ساکن کند و طبیعت را نرم گرداند
و صفرا بشکند و تشنگی بنشاند صفت آن آلوچه خوب با قند
صاف کرده بجوشاند با آتش نرم تا بقوام آید و در ظرفی کند
و بعد از آن چهل روز عمل کند مربای [illegible] دفع حرارت بکند
و تشنگی بنشاند صفت آن پوست [illegible] و از نیم شبانه روز
در آب آهک بخیساند و بعد از آن بیرون آورند و یک شبانه
روز در نمک آب کند و بیرون آورد و سه شبانه روز در آب
شیرین بخیساند بعد از آن بر سر آتش نهد و قدری عسل و آب

بجوشانند بعد از ان بر سر آتش نهد و قدری عسل و آب بران ریزد
و بجوشانند تا نیم پخته شود فرو گیرد و بنهد تا آب آن ببالاید و باز
دیگر عسل صافی بر سر آن ریزد و بجوشانند تا بقوام آید و بعد از
چهل روز عمل کند مربا وج قولنج ریحی و مصروع و مفلوج را مفید
بود صفت آن وج ترکی فربه بتراشانند و روز در آب بجوشانند
و بعد از ان از آب بیرون آورد و قدری عسل و آب بران
ریزد و بجوشانند تا نیم پخته شود پس بیرون ارد و قدری عسل صافی
بر سر آن کند و بجوشانند تا بقوام آید و بعد از چهل روز استعمال
کند مربا کردکان نافع بود معده و کرده و باه را و زیادت
کند صفت آن بگیرد جوز تازه که هنوز صلب نشده باشد و پوست
او باز کند و در دیگی سنگین کند و عسل آن مقدار که او را بپوشاند
بران ریزد و قدری آب صاف اضافه کند و دو سه جوش بجوشانند
پس فرو گیرد و چون سرد شود در ظرفی آبگینه کند و چهل روز
بیرون ظرف بپاشوید بعد از چهل روز استعمال کند مربا زنجبیل
زنجبیل نیکو بگیرد و بجوشانند با دو شب دیگ کند و آب بران میریزد

بت

بیست روز بعد از ان بیرون آورد و بپرورد و در دیگی سنگین
کند و عسل و آب بر سر آن ریزد که آنرا بپوشانند پس بجوشانند
تا بقوام آید و فرو گیرد و چون سرد شود در ظرفی کند کاشی یا چینی
بعد از ان استعمال کند والله اعلم مربا اترج طبیعت وی
گرم و خشک بود و قوت معده بدهد خاصه که با پوست بود صفت آن
بگیرد اترج بزرگ که آنرا تبالة خوانند و با تو نام هم گویند زردی
آن پاک کند و ترشی جدا کند و بعد از ان گوشت مالیده در دیگ انداز د
و قدری آب و شهد صافی بر سر آن کند و با تش نرم نرم بجوشانند
تا بقوام آید اگر بعد خواهد همچنین اهمار با اترج و هلیله و شفتالو
و کردکان العسل التربت والله اعلم [illegible]
سیب بگیرد آب او و بجوشانند با تش اهسته تا بقوام آید
و فرو گیرد و سرد کرده و در ظرفی کند [illegible] آب او را بگیرد
و با تش معتدل بجوشانند تا به نیمه آید و بهر یک من نیم من شکر کند
و بقوام آورد و اگر تنک بود در آفتاب نهد [illegible] بگیرد آبی
پر سش شیرین و حناخ در سیب ذکر رفت بساز د

بگیرد مویز دانه تازه و بجوشاند و آب آن بگیرد و صافی کند
و با آتش آهسته تا بقوام آید آب غوره بگیرد آب غوره و صافی
کند و با آتش آهسته بجوشاند تا بقوام آید رب بدین نوع بزند
باب دوازدهم در لعوق لعوق که سرفه دیرینه را مفید بود
ادکنه بود به کند ر بجوشاند و عسل دران حل کند و لعوقی سازد
لعوق سپستان نافع بود خشونت حلق و سرفه الصعب را لازم
[illegible] خشونت را نافع بود صفت آن سپستان فربه دویست
عدد [illegible] بی دانه چهل درم فلوس خیار خنبر بازرده
درم [illegible] آب بجوشاند تا بقوام آید فصل نهم در سفوف
سفوفی که اسهال کهن و تر حبشه و ضعف معده و بواسیر را نافع
بود صفت آن حب الرشاد بریان چهار یکی زیره کرمانی سبز که
جوشانده خشک کرده و بریان کرده بست مثقال بذر کتان
بذر گریز املیلج اسود از هر یکی ده مثقال مصطکی پنج درم هلیله
در روغن زیت بریان کند و داروها کوفته و بیخته بغیر از حب الرشاد
که آن را نکوفته بود و بعضی هلیله کابلی در روغن زیت بریان
کرده

کرده اضافه کند شربتی یک مثقال تا دو مثقال آب سرد باز خورد
سفوف بزرگ [illegible] و دندان سفید کند بوی دهن خوش کند مستحق بسازید
البحر سنبل الطیب هلیله زرد انه از هر یکی دو درم عاقر قرحا کلنار
باب سیزدهم در اطریفلات
سعد سنبل عود سوخته از هر یکی یک درم [illegible]
اطریفل کشنیزی قوت معده بدهد و درد سر از بخار معده
بود زایل کند صفت آن پوست هلیله کابلی پوست بلیله هلیله سیاه
امله مقشر کشنیز خشک کوفته و بیخته را اسارات با روغن بادام
چرب کرده با سه چندان عسل صافی بسرشند بعد از دو ماه
استعمال کند شربتی یک مثقال تا دو مثقال بود اطریفل
اسطوخودوس [illegible] نافع بود پوست هلیله کابلی پوست بلیله
امله مقشر از هر یکی ده درم سنامکی ترمد خراشیده سفید
مجوف افتیمون از هر یکی پنج درم شیطرج هندی سه درم بسفایج
فستقی یک درم انیسون نمک هندی از هر یکی دو درم کوفته
و بیخته با سه چندان عسل صافی بسرشند شربتی یک مثقال
اطریفل [illegible] معده و باد و لون [illegible] و بواسیر را مفید

صفت آن پوست هلیله کابلی پوست بلیله سیاه املهٔ مقشر شیطرج هندی
شقاقل مصری فلفل دار فلفل از هر یکی سی درم زنجبیل
بوزیدان بسبایه تودری سرخ و سفید لسان العصافیر مغرب
الفلفل کنجد مقشر قند سفید خشخاش بهمن سرخ و سفید از هر یکی
ده درم جمله کوفته و بیخته و بروغن بادام چرب کرده با سه
چندان عسل صافی بسرشند شربتی یک مثقال یا دو مثقال
بعد از دو ماه عمل کنند و قوت آن تا سه سال بود اطریفل بزرگ
و رفع کرمها خرد و بزرگ کند ترکیب کابلی مقشر ده درم حب النیل
تربد سفید مجوف خراشیده چرب کرده قسط تلخ از هر یکی پنج
درم قنبیل ترمس افسنتین رومی پنج ارمنی افتیمون اقریطی پنج
نفطی خردل سفید حنظل سنجد هندی راسن خنگ از هر یکی سه
درم جمله کوفته و بیخته با دو چندان عسل صافی بسرشند شربتی دو
درم تا چهار درم بود با آب چهار درهم در قرص و صفت آن و صفا
افعی بعد از دو ماه استعمال کنند قوت او تا دو سال بود و
بگیرند افعی اشقر جوان ماده در موسم بهار که آفتاب
تمل

آید و در زمان بکشند و پوست او باز کنند و آلات شکم او
بیفگنند و چند نوبت او را بشویند و با آب شیرین و الا که
نمناک تر بشوید هم شاید بعد از آن در دیگ سفالین یا مسین
قلعی دار کنند چندان آب بر سر آن کنند که آنرا کفایت بود
و چند بیخ شاخ چوب سفید در آن اندازد و نمک و بجوشانند
تا مهرا شود پس فرو گیرد و از دیگ بیرون آرد و استخوانها
از وی جدا کنند و آنرا گوشت را بکوبند و بعد از آن نان خشک کوفته
اضافه کنند و دیگر بکوبند و اگر خشک صفت بود مقدار از این آب
که در وی جوشیده اضافه کنند و دست بروغن بلسان چرب گردانند
و قرص کنند و در پشت غربال در سایه خشک کنند قطعا سی ما یند
که اثر نم در وی نمانده باشد که بر دارد و در ظرفی آبگینه
نگاه دارد و بعد در حاجت بکار برد قرص سقیل که بستانند فصل
خود و در خمیر گیرد و در تنور نهد تا پخته شود پس مغز آن در ها
ون بساید و بمقدار آن ارد اضافه کنند مقداری به آب
آرد و دست بروغن گل چرب کنند و قرص سازد و بعد از دو سال

استعمال کند قوت این هم تا دو سال بود قرص اندروخورث
مستعمل حسین اسحاق سیرازی انیسارون شش مثقال سلیخه
او خرد دوازده مثقال بود بلسان قصب الذریره از هر یکی
شش مثقال دارچینی نکو هست و چهار مثقال فرس حاجات و
چهار مثقال سلیخه شش مثقال افوان سفید بیست مثقال مصطکی
شش مثقال زعفران دوازده مثقال جمله کوفته و بیخته
بشراب ریحانی سرشند تا ما العسل و در قرص ساختن دست
بروغن بلسان چرب کنند بعد از ان در سایه خشک کنند
و قوت این هم تا دو سال بود قرص بدنک صاحب استسقا ر
را نافع بود و سده جگر بگشاید صفت آن گل سرخ گلنار درم [illegible] بیخ
سوس [illegible] دو درم زرشک بی دانه دو درم سنبل هندی مغز
خیار بادرنگ تخم [illegible] طباشیر سفید از هر یکی یکدرم عصاره
غافث ریوند چینی گل [illegible] شسته از هر یکی نیم درهم همه کوفته و
بیخته بوزن آورده و [illegible] از تر نجبین [illegible] سرشند و قرص کنند
[illegible] زرشک [illegible] جگر را مفید بود صفت ان زرشک

بیدانه

بیدانه پانزده درم تخم کاسنی تخم خیاره تخم تودرک از هر یکی سه درم
ریوند چینی سنبل هندی از هر یکی یکدرم ورق گل سه درم جمله کوفته
و بیخته بلعاب [illegible] سرشند و قرص سازند قرص طباشیر هما صفرا
را مفید بود و حرارت جگر و معده و جگر بنشاند و طبع را نرم
دارد و صفرا بدفع بدارد صفت ان طباشیر سفید دو درم تر
نجبین دو درم و نیم مغز تخم خیاره و تخم کندر و مغز تخم خیاره
بادرنگ از هر یکی یک درم و نیم نشاسته نیم درم کثیرا صمغ عربی
خشخاش سفید از هر یکی نیم درم جمله کوفته و بیخته بلعاب [illegible] سرشند
و قرص سازند قرص طباشیر هست صمغ عربی و تخم خاص بریان
کرده نشاسته از هر یکی دو درم گل سرخ سه درم طباشیر سماق
زرشک بیدانه از هر یکی یکدرم و نیم گلنار [illegible] جمله کوفته و بیخته
بآب [illegible] سرشند و قرص سازند [illegible] دماغ را از اخلاط
بلغمی پاک کند و اخلاط صفراوی از مفاصل دور کند و براند صفت این
بنفشه تر دو درم تربد سفید مجوف یکدرم رب السوس نیم درم پوست
هلیله زرد نیم درم انیسون دانگی کوفته و بیخته بآب [illegible] سرشند

دو قرصها کند قرص را لکت و سبزرنگ باید صفت آن تخم بیخ انگشت تخم
کاسنی تخم لعوک تخم کدو از هر یکی مثقالی کوفته و بیخته بسکنجبین سرشته
و قرص سازد قرص غافث بلغمی و سودایی را نافع بود
آن عصاره غافث شش درم ترنجبین شش درم طباشیر سفید
چهار درم ورق گل سرخ سنبل از هر یکی دو درم جمله
نشاسته صمغ عربی کثیرا افیون سیاه نشان کندر و کر از هر یکی
دو درم تخم کرفس ده درم افیون مصری یکدرم کوفته و بیخته
سرشته شد و قرص سازد قرصها که ذکر رفت بعد از شش ماه
ضعیف شود الا که بعد از شش ماه بکمال رسید قرص خوبی جهت
بوی دهن مفید بود صفت آن زاج سوخته یک جزو بیخ سوسن
زعفران از هر یکی یک جزو جمله کوفته و بیخته با انگبین سرشته
و قرص سازد و بسرکه حل کند و مضمضه کند و در بن دندانها
مالد آب یا خود هم در روغنها روغن بنفشه بگیرد و بادام
شیرین سفید کرده و هر یک بادام بدو نیم کند و خشک کند و بر یک
من بادام بدو نیم کند و خشک کند و بر یک من بادام نیمن گل بنفشه

در

میان آن کند و شب در زیر خار خواب می اندازد و بروز جنبان
میکنند و چون ده روز بگذرد اگر در کرت دیگر بنفشه اضافه کنند
شاید و تا چهل روز پرورش دهد بعد از آن روغن بگیرد
روغن گل بادام در میان گل چنانچه در بنفشه ذکر رفته بپرورد و
روغن گیرد روغن گل بگیر ورق گل سرخ تازه ده روز در
قنینه کند و روغن کنجد بر سر آن کند و چهل روز در آفتاب
آویزد بعد از آن استعمال کند روغن گل سفید و زنبق
و نسرین و شقایق صفت اینها همه بدان نوع که در گل
سرخ ذکر رفت باید ساخت روغن گاو آب کدو یک من
و چهار یکی روغن بادام بر سر آن کند و بجوشاند تا آب برود
روغن بابونه روغن قسط عجبها را محکم دارد و معده جگر را
نافع بود و موی برویاند صفت آن قسط مرصد درم سلیخه شش درم
ورق مرزنجوش چهل درم مثقال نیم کوفته کند و در شراب کهن کند و
یک شبانه روز تا آب بسوزد بعد از آن با آتش نرم و صافی کند
و نیم من زیت بر سر آن ریزد و بجوشاند تا آب بسوزد و در روغن

روغن مصطکی مفید بود ضعف معده را صنعت آن روغن
کنجد نیم من مصطکی خوب ده مثقال در فتیله کنده یکی بر آب کنند
و آن فتیله در میان آب آویزد و با آتش نرم بجوشانند تا مصطکی
به بخار بگذارد و بعد از آن استعمال کنند روغن بابونه بابونه در سایه
خشک کنند بیست درم روغن کنجد نیم من در پاتیله کنند و در آفتاب
آویزد تا چهل روز و بعضی بیست درم حلبه اضافه میکنند
روغن کنجد و تخم شبت در شیشه کرده و در آفتاب بیا
ویزد و چهل روز بگذارد و بعد استعمال کنند روغن عقرب زراوند هرج
خیطا یا سفید پوست بیخ کبر از هر یکی راستار است نیم کوفته و
بیخته کنند و در یک رطل روغن بادام تلخ اندازد
و در آفتاب بنهد یک هفته آنگاه صاف کنند و عدد
عقرب زنده انجا باندازد و از دو هفته در آفتاب آویزد
آنگاه استعمال کنند گزیده کی عقرب و درد مثانه را مفید بود
روغن زرد بگیرد و آب مورد و ترب یک رطل روغن کنجد با بادام
یک رطل و بجوشانند تا آب بسوزد و روغن بماند روغن سندروس
بگیرد یک من سندروس و دو من روغن کتان و در دیگی کنند
پیغا

151

پیغالین سپین باید کرد دیگ نفتیان باشد اول قدری سپیدروی تمام
گداخته شود و بعد از آن روغن در دیگ ریزد و چندان بجوشانند
که مانند عسل شود با آتش نرم صاف کنند
که بوی دهن ببرد مامیران لعبک زیتون گزمازو و قاقله شب یمانی
هلیله زرد از هر یکی متقابل همه را بکوبد و بر دهن پر کنند نوع دیگر
قرص زعفران از اقراض نوشته شده است نوعی دیگر جوزبویا قرنفل
دارچینی خولنجان از هر یکی یک درم مسک دو دانگ بجوشانند و در
آبی از هر یکی مارت سیب حب بسازد و در دهن گیرد نوعی دیگر
تخم نورک طباشیر سفید و کشنیز خشک سماق گلنار پوست هلیله زرد
هر یکی باشد همه راستار است کوفته و بیخته بر دندان افشاند
سنوفی که بیخ دندان محکم کند و وصیدی کی بیرد صندل سفید پوست ترنج
خشک کرده از ۶ دانگ از هر یکی سه درم قاقله کبار قرنفل
عود هندی یا مصطکی مسک از هر یکی دو درم کوفته و بیخته نثر
بسازد سنوفی و در چنیدن دندان سماق پوست انار ترش استخوان
هلیله زرد گل سرخ سنگ گلنار مازو گزمازو و شب یمانی همه متقابله

عاقرقرحا خردل سفید نوشادر جمله مقابل کوفته و بیخته زبان را بدان
بمالد سفوف شیئی که از جراحتهای خون باز دارد و گلنار و خون سیاوشان
و شادنه شبیته از هر یکی مقابل کوفته و بیخته بران بمالد مفید بود
سفوف شیئی که درد دندان از سبب سردی بود و سود دارد صفت آن
فلفل عاقرقرحا زنجبیل مویزج جمله کوفته و بیخته در دندان گیرد مفید بود
سفوفی که جنبیدن دندانها را مفید بود صفت آنست گلنار ورق
گل سرخ گزمازو وزاج یمانی تراشه صندل پوست هلیله زرد کشنیز
خشک زرد چوبه از هر یکی برابر کوفته و بیخته در دندان مالد سود دارد
کبابه قرنفل سعد خولنجان قاقله جوز بویا بسباسه دارچینی سیاه درج
هندی از هر یکی یکدرم پوست ترنج سبز و تازه از هر یکی دو درم
مشک و اینها جمله کوفته و بیخته با آب آبی بسرشند و گلاب و اندکی صمغ
عربی دران حل کنند و بسرشند و حب سازند مفید بود حبی دیگر
جهت بوی دهن جوز بویا قرنفل قاقله قرنفل دارچینی خولنجان
از هر یکی یکدرم کوفته و بیخته برب سیب یا رب آبی بسرشند
و حب سازند و در دهن گیرند حب اسو ... درد

ج

حب سازند این یک شربت بود حب بنفشه درد چشم و تاریکی را
مفید بود و دماغ را از فضولها پاک کند صفت آن بنفشه خشک دو
درم تربد سفید مجوف خراشیده یکدرم رب السوس نیم درم پوست هلیله
زرد نیم درم انیسون اینها را کوفته و سقمونیا بریان کرده نیم دانگ دو حبه
جمله کوفته و بیخته با آب بسرشند و حب سازند این باسم یک شربت
بود حب ... که حب صبر است درد معده را نافع بود و درد سر و قوه
باصره بیفزاید و تاریکی چشم را مفید بود و صفت آن صبر اسقوطری
سه درم پوست هلیله زرد ورق گل سرخ مصطکی تربد سفید مجوف
خراشیده بروغن بادام چرب کنند از هر یکی یکدرم سقمونیا
نیم درم جمله کوفته و بیخته حب سازند شربتی یکمثقال در وقت
خواب فرو برند حب قوقیا حب جالینوس حکیم است درد سر
مغمی را مفید بود و چشم را جلا دهد و فضلهای غلیظ از بدن بیرون
آورد و صفت آن صبر اسقوطری عصاره افسنتین و ورق آن
مصطکی از هر یکی یک جزو شحم حنظل سقمونیا نیم جزو جمله کوفته
و بیخته با آب کرفس جوشانیده بسرشند و حب سازند شربتی ...

[illegible]

صبر آن سکبینج اشق جاوشیر مقل حرمل شحم حنظل صبر اسقوطری تربد سفید مجوف
خراشیده پوست هلیله زرد انزروت [illegible] ساوی صمغها و آب کنند
تا جوشیده شود [illegible] بسرشند و حب
[illegible] از دو درم تا دو مثقال مفید بود حب
[illegible] بلغم و سودا لک کم داند و صرع را مفید بود منفعت اما
رد قنطوریا رند سفید مجوف خراشیده از هر یکی یکدرم غاریقون
نیم درم شحم حنظل و دانگی نمک هندی و دانگی انیسون و دانگی حب
النیل نیم درم جمله کوفته و بیخته با آب رازیانه بسرشند و حب سازند
حب صبر عرق النسا را مفید بود و مفاصل را از بلغم پاک کند
منفعت صبر اسقوطری یکدرم حب النیل نیم درم غاریقون
نیم درم تربد سفید مجوف خراشیده یکمثقال ماهی زهره یکدرم
مقل دانگی مصطکی دانگی کثیرا دانگی جمله کوفته و بیخته با آب
کرفس بسرشند و حب سازند حب اصطمخیقون بدن را از فضول مختلفه
پاک کند و بلغم غلیظ لزج و سودا براند منفعت حب
چینی
لبلاب جوب عود بلسان سلیخه سنبل اسارون و از

از

سوا[illegible]

سوا الثانی

نعوت اسقیل

اسقیل بریان کرده	اصل السوس	فراسیون	زوفا	نبات مصری
پنج مثقال	پنج مثقال	پنج مثقال	پنج مثقال	نیم چهاریک

قفلونیای رومی

فلفل ابیض	بذر البنج	فرفیون	سنبل	میعه	اذخر
ده مثقال	پنج مثقال	مثقال	مثقال	مثقال	مثقال

عاقرقرحا	عود بلسان	مشک سوده	افیون	عسل مصفی
مثقال	نیم مثقال	دو نخود	سه مثقال	چهاریک

معجون نجاح

هلیله سیاه و بلیله و آمله منقا از هر یکی پنج مثقال بسبایج و اسطوخودوس و افتیمون
و تربد از هر یکی چهار مثقال و مشا دو مثقال عسل شربتی دو مثقال با به مثقال طلا [illegible]
که در نواحی کرده [illegible] نافع است روغن قسط مالند و سنبل و قسط [illegible]
و بسیر بکوبند و طلا سازند در علاج در [illegible] اگر از خون بود اول فصد [illegible]
سازند و شراب عناب صبر اب عناب و آلو [illegible]
سه روز بخورد و غذا ماش مقشر و عدس مقشر و قاتق [illegible] آب غوره [illegible]
طلا سازند و ارد جو و کشنیز تر و برگ [illegible] و خرفه و عنب الثعلب و [illegible]
همه برابر طلا کنند و اگر از صفرا بود و علامتش تلخی دهن [illegible] آلو [illegible]

و آن تخمیست برابر به زود بیاشامند نافع است طلا که کور شد در اول و ما [illegible] کشته
و گل خطمی و برگ بنفشه بید را و در آب جوشانند و تا زانو پا مالند و اگر صداع گرم
از بلغم بود طلای بیازند از گل سرخ و بابونه و خطمی و تخم کتان کوفته مع اجزاها
و با آب گرم سرشته بر سر طلا بیازند و بوییدنی مشک و عنبر و قرنفل سود افتد
از جهتها حب العنبر یا ایارج فیقرا او ادن سود دارد و اگر از سودا باشد علامتش
خشکی دماغ است استفراغ بمطبوخ افتیمون بیازند و شراب گاوزبان فایده است
و بوییدنی با دوریج بویه عنبر الخود و آب گشنیز و یا ترنج و یا زعفران فایده است
و در روغنها روغن بنفشه با روغن بابونه ضم کرده بر سر مالند و ضماد از بنفشه
و بابونه و خطمی بیازند حب سعال حب سعال که در دهن سو بسته نگاه دارند
اجزای او است خشخاش بذر البنج و تخم کاهو و تخم خرفه و [illegible] و مغز تخم خیار
و نشاسته و کثیرا و صمغ عربی و افیون همه را کوفته و بیخته و بلعاب تخم بهی سرشته حب سازند
بیماری ذات الجنب فصد باسلیق از جانب مخالف روز دوم و یا سیم
[illegible] در [illegible] فصد کنند و اگر قوة از دهند بدهند [illegible] شربت
عناب و نیلوفر و بنفشه و لعاب دانه بهی و [illegible] و آرد جو و اسفناخ
[illegible] را نرم دارد و ضماد از آرد جو و بنفشه بیازند و ضماد [illegible]
[illegible] بر پهلو نهند و گاه گاه دیگر ضماد کنند [illegible] از جمیع بدن [illegible]
[illegible] شکم [illegible] را از اطراف ضماد بیازند علاج بواسیر اگر مقعد

علک و زفت را و موم را با روغن زیت و مرداسنگ را بر بندند و در پا و [illegible]
می مالند شربت دوا آمرد انه خشک یکمن و چهار من آب بجوشند تا یکمن باقی ماند قدر [illegible] آن
کنند تا قوام آید شستن را و معده را و سینه را و شکم را نافع بود اطریفل [illegible] و مانند
تخم کرفس بلون کبود و شکل زیره بود و بپارسی [illegible] اهلیلج خوانند گرم و خشک [illegible] را
و برص را سود دارد یک درم از آن با دانگی عاقرقرحا و عسل بسرشند و قدر یک بند
یک ساعت یا دو ساعت در آفتاب نشینند تا عرق کنند و آبله کنند و آب زرد بسیار آید
بقدرت حق تعالی [illegible] جالینوس محرق [illegible] مجموله و [illegible] سوخته شسته صمغ عربی
کثیرا [illegible] افیون جزو [illegible] شادنج عدسی جالینوس محرق مرجان [illegible] خرد [illegible]
[illegible] صمغ عربی کثیرا زعفران جو [illegible]
صمغ عربی کثیرا افیون نشاسته [illegible] تخم مرغ [illegible]
فلفل سیاه زنجبیل فلفل دراز حصص مکی زعفران [illegible]
[illegible] زنجبیل دارچینی کبابه چینی [illegible] فلفل سیاه و فلفل دراز پوست بلیله
سعد هندی [illegible] خصیة الثعلب بادیان زعفران [illegible] سنبل [illegible]
[illegible] قرنفل جوزبوا یا عسل [illegible] روز در [illegible]

خواص الاشیا

انگور گرم و تر انجیر گرم و تر آلو سرد و تر امرود سرد و خشک آبی سرد و خشک
انار شیرین معتدل انار ترش سرد و خشک گرم جگر را سود دارد ترنج پوست زرد
گرم و خشک گوشت او گرم و تر انگبین گرم و خشک آب تلخ گرم و خشک افیون سرد و خشک
افتیمون گرم و خشک ب بادنجان گرم و تر بادام شیرین معتدل بادام تلخ گرم و خشک
برنج سرد و خشک بنفشه سرد و تر بالنگو گرم و خشک بادروج ریحان است
کوهی گرم و خشک فندق گرم و تر بول اسب مفاصل را سود دارد ت
تخم کرفس گرم و خشک تخم رازیانه گرم و خشک تخم گندنا گرم و خشک تخم شلغم
گرم و تر تخم ترب سرد و تر تخم پیداب گرم و خشک تخم شاهترج تخم خطمی
معتدل ترمد گرم و تر توت گرم و تر تخم سپیدانه گرم و خشک ج جوز هندی
گرم و خشک جوز بویا گرم و خشک چهارمغز گرم و خشک ح حنا گرم و خشک
حمص گرم و تر خطمی سرد و تر خردل گرم و خشک خرما گرم و تر خار خسک
گرم و خشک د دارفلفل گرم و خشک دارچینی گرم و خشک د دیاس
گرم سرد و خشک ریوند چینی سرد ذ زیبق سرد و تر زیتون گرم
چون سیاوشان مار و خس زیت در ما بود کنند با بوره ده پیاله را سود دارد و به بالا
زرنباد گرم و خشک زرنیخ گرم و خشک زعفران گرم و خشک س
سنا مکی گرم و خشک سپستان معتدل سپنج گرم و خشک سپند گرم و خشک سرکه
سرد و خشک سپستان گرم و تر ش شکر گرم و تر شیر گوسفند گرم و تر

شیطرج هندی گرم و خشک شاهدانه سرد و خشک شیرخشت گرم و معتدل
شفتالو سرد و تر شاهترج گرم و خشک ص صبر گرم و خشک صمغ عربی گرم و تر
ط طباشیر سرد و خشک طرخون گرم و خشک ع عاقرقرحا گرم و خشک
عنبر گرم و تر غ غاریقون گرم و خشک ف فانید گرم و تر فوفل صندل است
فوانیا عود صلیب فلنجک گرم و خشک ک کندر گرم و تر کبابه گرم و خشک
کشنیز سرد و خشک کرویا گرم و خشک کوکرد گرم و خشک کافور سرد و خشک
گاوزبان گرم و خشک ل لسان العصافیر گرم و خشک لوبیا گرم لیمو سرد و خشک
م مامیثا سرد و خشک مومیایی گرم و خشک مرزنگوش گرم و خشک مصطکی
گرم و خشک مورد سرد و خشک ن نعنع گرم و خشک نوشادر گرم و خشک
نیلوفر سرد و تر [illegible] گرم و خشک

مرهم [illegible] جهت زخمهای کهنه و ناسور و خنازیر نافع بود موم چهار درم اشق
هشت درم جاوشیر و زنگار رفته هر از هر یک ده درم زراوند طویل کندر از هر یک
سه درم مقل ازرق چهار درم و نیم زیت صاف ده درم موم را با زیت بگدازند
و صمغها را با سرکه حل کنند و باقی را کوفته با آن ضم کرده بموم روغن آمیخته شد نافع بود

صفت حب شیار   صبر   مصطکی   افسنتین
ده درم
بلیله زرد   تربد از هر یک   گل سرخ   کثیرا
سه درم   دو درم   یکدرم
غاریقون چهار درم   [illegible] عصاره هندی   سقمونیا
دو نیم درم
شربتی دو نیم درم   نیم درم

حب خنزرالی

غاریقون   سقمونیا   صمغ عربی   زعفران
تربد مجوف   افتیمون   نشاسته   ریوند چینی
صبر اجزا برابر بشیره کنند تا بسرشند شربت از دو مثقال در وقت تکیه
کردن می خورند

صفت فلونیای [illegible] قدیمی

فلفل ابیض   بزر البنج   افیون   فرفیون   سنبل
سه مثقال   ده مثقال   پنج مثقال   جمثقال   جمثقال
ادویه
عاقرقرحا   زعفران   سه وزن ادویه عسل مصفی   [illegible]
مثقال   پنج مثقال
[illegible] تخم کوکنار و تخم خبازی و تخم خیارین
از هر یک پنج درم پسنگ تخم خرفه ده درم پسنگ همه را بکوبند و بلعاب
اسفغول سرشند [illegible] زیره کرمانی در سرکه حل کرده
و خشک کرده پنج سیر بریان کرده   فلفل   زنجبیل   دارچینی
یکسیر   یکمثقال   دو سیر
برگ سداب خشک   خولنجان
[illegible]   نیم سیر   بوره ارمنی   زیره را نیم کوفته کنند
نیم سیر
و باقی اخلاط را بکوبند و سه وزن ادویه عسل بیامیزند و بوقت حاجت بکار برند

جهت [illegible] شفای [illegible] بستونه   تنبه کار   صبر سقوطری
دو مثقال   دو مثقال
زرد ال   مجموع را کوفته و بیخته دو مثقال آب [illegible] سرشته معجون کنند
دو مثقال
و بیاشامند مفید باشد انشاالله تعالی

[illegible] آلت در [illegible]

کامه

تخم کلمی هریوه کوفته بیست مثقال | بادیان شهری ده مثقال | انیسون ده مثقال | تخم خیارین بیست مثقال

تخم خربوزه ده مثقال | تخم کوکس شش مثقال | ریوند چینی شش مثقال | سبوس گندم کهنه هشتاد مثقال

قند سفید هر روز ده مثقال می‌باشد تا پانزده مثقال

که به سر ده محبت | الهی که به سر ده محبت | ادراکی صلاح محبت

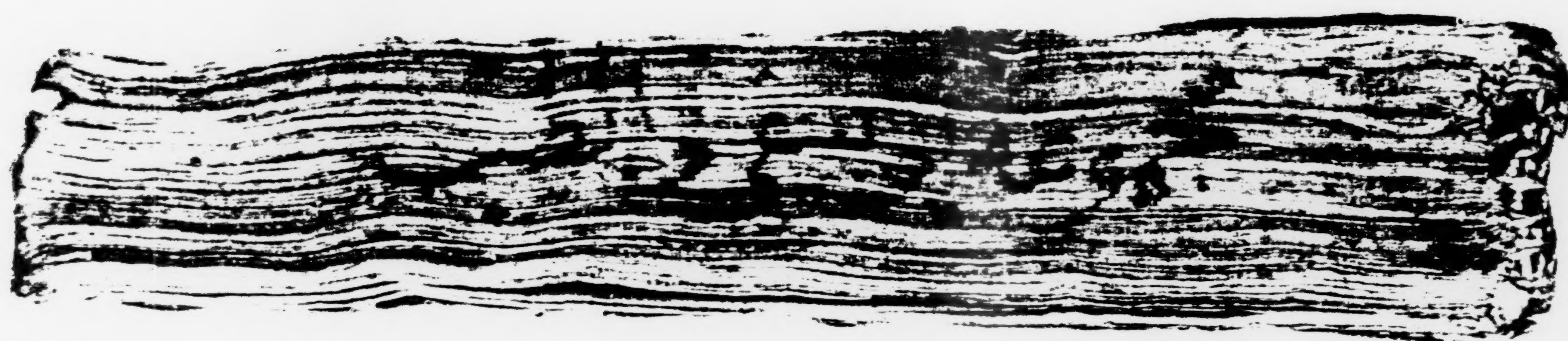
کلو زیار وغم یادم | دوست زیک باره یا که را | تخم نیک را کرفته از عوز

جوت همه به بالای ال | دریا کرفته یکده | ۱۲۷۳

ماکی سیم زکه



Text on bottom edge follows





END OF REEL

PLEASE REWIND